



مَجْمُوعَةُ الدِّرَاسَاتِ الْعِلْمِيَّةِ الدِّينِيَّةِ وَاللِّغَوِيَّةِ / المَجْمُوعَةُ الشَّرَفِيَّةُ

The Institute of Higher Education in Linguistics and Religious Studies

مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان شناسی

مجموعه پایان نامه های علمی - شماره ۴

استخلاف انسان کامل

تحقیق ارائه شده به

مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان شناسی

که بخشی از ملزومات برای دستیابی به مدرک دکتری در علوم دینی و زبان شناسی است

عبدالعالی قاسم سعدون المنصوری

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام



مؤسسة آموزش عالی مطالعات دینی و زبان شناسی
نجف اشرف

استخلاف انسان کامل

عبدالعالی قاسم سعدون المنصوری

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (عج)

نام کتاب	استخلاف انسان کامل
نام کتاب اصلی	استخلاف الانسان الكامل
نویسنده	عبدالعالی قاسم سعدون المنصوری
مترجم	گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی <small>علیه السلام</small>
نوبت انتشار	اول
تاریخ انتشار	۱۴۰۱
تاریخ انتشار کتاب اصلی	۱۴۳۷ ق / ۲۰۱۶ م
کد کتاب	پایان نامه شماره ۴
ویرایش ترجمه	اول

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک **سید احمد الحسن** علیه السلام
به تارنماهای زیر مراجعه نمایید.

www.almahdyoon.co

www.almahdyoon.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

مقدمه.....	۱۱
فصل اول: بازخوانی نقادانه آنچه در خصوص موضوع خلافت اسلامی نوشته شده است.....	۱۹
مبحث اول: خلافت به چه معناست؟ معنی خلیفه چیست؟.....	۲۰
معنای لغوی خلافت.....	۲۰
معنی اصطلاحی خلافت.....	۲۱
مبحث دوم: بررسی این عقیده که خلافت و امامت یکسان هستند.....	۲۴
مبحث سوم: بررسی این عقیده که اطلاق توصیف «خلیفه‌الله» (جانشین خدا) بر انبیا <small>علیهم‌السلام</small> صحیح نیست.....	۲۶
مبحث چهارم: بررسی گفته خالی بودن قرآن و سنت از موضوع خلافت.....	۳۴
مبحث پنجم: خلافت نوع بشر و خلافت برگزیدگان <small>علیهم‌السلام</small>	۳۹
اول: خلافت نوع انسان.....	۳۹
دوم: خلافت برگزیدگان.....	۴۰
مبحث ششم: قوام خلافت الهی به حکومت دنیوی نیست.....	۴۴
مبحث هفتم: حکومت اسلامی، دموکراسی (حاکمیت مردم) نیست.....	۴۶
مبحث هشتم: حکومت اسلامی، تئوکراسی (حاکمیت دینی) نیست.....	۵۱
فصل دوم: بازخوانی دقیق نظریه شورا در خلافت.....	۵۵
مبحث اول: شورا در لغت و اصطلاح.....	۵۷
معنای لغوی شورا.....	۵۷
معنای اصطلاحی شورا.....	۵۷
مبحث دوم: اهمیت نظریه شورا در میان اهل سنت.....	۵۷
مبحث سوم: تاریخ شورا.....	۶۳
مبحث چهارم: امکان ندارد شورا راهی برای خلافت الهی باشد.....	۷۰
مبحث پنجم: بررسی دلایل معتقدین به شورا.....	۷۲
مبحث ششم: نارسایی‌های عملی نظریه شورا.....	۷۶
شورا چه جایگاهی در خلافت ابوبکر داشت؟!.....	۷۷
خلافت عمر بن خطاب چه ارتباطی با شورا داشت؟!.....	۸۸
خلافت عثمان چه رابطه‌ای با شورا داشت؟!.....	۹۲
مبحث هفتم: توسل به شبهات برای اثبات نظریه شورا و استدلال علیه مخالفین.....	۹۵
شبهه اول.....	۹۵
شبهه دوم.....	۹۷
شبهه سوم.....	۹۷

فصل سوم: خلافت الهی در قرآن کریم.....	۱۰۱
مبحث اول: تنصیب الهی.....	۱۰۳
مبحث دوم: استمرار تنصیب الهی.....	۱۰۶
مبحث سوم: ویژگی‌های ممتاز خلفای خدا در آیه استخلاف.....	۱۱۰
۱. جعل (گماردن)، اختیار (انتخاب)، و اصطفاء (برگزیدن).....	۱۱۰
۲. علم و حکمت.....	۱۱۳
نبوت، رسالت و امامت.....	۱۱۵
نبوت و رسالت در قرآن و سنت.....	۱۱۷
نبی.....	۱۲۰
رسول (فرستاده).....	۱۲۰
امامت.....	۱۲۵
علت اصطفاء (برگزیدن) و تفاضل (فضیلت و درجه‌بندی) چیست؟.....	۱۳۲
۳. وجوب اطاعت مطلق.....	۱۳۵
فصل چهارم: حجت، قبل از خلقت، همراه با خلقت و بعد از خلقت است.....	۱۳۷
حجت قبل از خلقت، همراه با خلقت، و بعد از خلقت.....	۱۳۸
مبحث اول: توضیح واژگان حدیث.....	۱۴۰
۱. حجت.....	۱۴۰
۲. قبلیت (قبل بودن)، معیت (همراه بودن)، و بعدیت (بعد بودن).....	۱۴۴
۳. خلقت.....	۱۴۸
مبحث دوم: حجت قبل از خلقت.....	۱۴۹
جایگاه اول: قبل بودن حجت در عالم نور.....	۱۵۰
اختلاف اهل سنت درباره مخلوق اول.....	۱۵۲
مخلوق اول در روایات محمد و آل محمد <small>علیهم‌السلام</small>	۱۵۲
نور.....	۱۵۲
آب.....	۱۵۳
عقل.....	۱۵۵
نور پیامبر و خاندان پاکش <small>علیهم‌السلام</small>	۱۵۶
جمع بین روایات.....	۱۶۰
موضع‌گیری ابن تیمیه و برخی پیروانش درباره روایات مذکور.....	۱۶۳
توضیح سید احمد الحسن <small>علیه‌السلام</small> درباره مخلوق اول.....	۱۶۶
جایگاه دوم: قبل بودن حجت در زمین.....	۱۶۹
مبحث سوم: حجت همراه با خلقت.....	۱۷۲

مبحث چهارم: حجت بعد از خلقت.....	۱۷۳
فصل پنجم: خلیفه خدا تصویر خدا در میان خلق است.....	۱۷۸
مبحث اول: خداوند آدم را بر صورت خود آفرید.....	۱۷۹
مبحث دوم: فطرت انسان.....	۱۸۵
مبحث سوم: خلفای الهی، تجلی و تصویر اسمای خداوند در میان خلق اند.....	۱۹۰
مبحث چهارم: تجلی لاهوت در خلق.....	۱۹۷
مبحث پنجم: سجده برای لاهوت.....	۲۰۳
مبحث ششم: انسان کامل، علی بن ابی طالب خلیفه محمد ﷺ است.....	۲۰۸
پایان.....	۲۱۱
منابع این پژوهش.....	۲۱۷

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين؛ و صلى الله على محمد و آل محمد الأئمة والمهدين و سلم تسليماً كثيراً
خداوند عزوجل قرآن را بر برترین و کامل ترین مخلوقات نازل کرد؛ رسالتی عام و فراگیر،
و مهیمن و مسلط بر تمامی ادیان گذشته. به غیر از محمد -جانشین واقعی خداوند- هیچ کس
دیگری نتوانست قرآن را حمل کند، و یگانه سینه مبارک ایشان، تنها جایی بود که قرآن را در
خود جای داد؛ قرآنی که تمامی کتاب‌های آسمانی را در خود داشت، و مسلط و مهیمن بر
آن‌ها بود.

قرآن، قانون اساسی اسلام حنیف است؛ قانون اساسی رسالت اسلامی محمدی خاتم،
که مخلوقات را همراهی می‌کند تا خداوند زمین و هرآنچه را در آن است به ارث ببرد؛ زیرا
قرآن رسالتی است که قابلیت استمرار و جاودانگی را در خود دارد، و متکفل همه شئون زندگی
است؛ پس همه اشکالات را علاج، و همه روابط رو به گسترش را سامان می‌بخشد.

البته در این رسالت به‌رغم استواری و عصمتش و پاسخ‌گویی به همه نیازها- پیاده‌کننده
الهی آن [یعنی خلیفه خدا] از آن دور نگه داشته شده و به او اجازه ایفای نقش الهی اش داده
نشده است. این مسئله اشکالاتی را به دنبال داشته که به تبع آن عده بسیاری گمان می‌کنند
این یک نقص قانونی بوده است؛ در نتیجه با این ادعا که دین از پاسخ‌گویی به نیازهای زندگی
و دیگر مسائل ناتوان است به دین الهی اشکال وارد می‌کنند!

به این ترتیب عقل‌ها و اوهام شروع به نظریه‌پردازی در دین الهی کردند، و در نتیجه فتنه‌ها
شکل گرفت و مذاهب بسیار شدند، که در نهایت منجر شد به اینکه [حتی] بسیاری از کسانی
که در پژوهش‌های دینی جهد و تلاش فراوان به خرج داده‌اند حقیقت را از دست بدهند، چه

برسد به دیگر مردم!

از جمله موضوعات دارای اهمیت بسیار که اشتباهات فراوانی درباره‌اش صورت گرفته، موضوع خلافت الهی است. می‌بینیم در این زمینه اختلافات بسیار شدیدی میان مسلمانان وجود دارد؛ به‌رغم اینکه آنان از بسیاری از حقایق ثابت‌شده دربارهٔ خلیفه الهی اطلاع و آگاهی ندارند؛ همان‌گونه که پژوهشگر میراث اسلامی، میان متون و نظراتی که پیروان همان متون بنا کرده‌اند اختلاف روشنی مشاهده می‌کنند؛ آرا و نظرانی که مولود متون دینی نبوده‌اند؛ بلکه اجتهادها و گمانه‌زنی‌هایی با متون ترکیب شده‌اند که محصول متون نبوده، و حتی زائیدهٔ اوهام و گمان‌ها بوده‌اند، و مشاهده می‌کنیم عدهٔ بسیاری از استدلال بر اساس متون دینی گذر کرده، به دلایل عقلی روی آورده‌اند، و در نتیجه پیوسته بر زبانشان چنین جملات را جاری می‌کنند: «می‌شود و نمی‌شود؛ ممکن است و ممکن نیست.» و از این قبیل جملات.

حقیقت این است که ما این را با کمال انصاف می‌گوییم. دین الهی را حتی کسانی که ادعای نمایندگی‌اش را دارند نفهمیده‌اند چه برسد به دیگران؛ در نتیجه در اثر جهل و نادانی و افراط و تفریط. حقیقت گم شد، و معارف دینی در معرض دگرگونی و تحریفات بسیار بزرگی قرار گرفت؛ به این ترتیب معادلهٔ میان عقل و وحی شکل گرفت! و در نتیجه از نظر بسیاری از آنان، مصالح عقلی پیروز، و وحی و تعالیم آن ترک شد؛ و حقیقت مورد ظلم و ستم قرار گرفت.

پس بسیاری از مردم با ملغی‌دانستن هرگونه تفاوت میان خلیفه خدا و مردم دیگر، و مساوی دانستن او با بقیهٔ مردم در همه‌چیز، حق خلفای خدا را ضایع کردند و از بُعد معنوی (روحانی) که خلیفه خدا با اخلاص و جهاد با نفس، و مهار شهوات آن را احیا کرده است غافل شدند؛ و این در حالی است که بسیاری از آنان، بُعد روحی خود را که فطرتشان بر آن استوار بوده است به قتل رسانده‌اند!

تمامی این‌ها منجر شد به اینکه خداوند عزوجل به دوری از عدالت متهم گردید. خداوند بسی برتر و والاتر از چنین نسبت‌هایی است. چراکه او پیامبران و اوصیا را برگزید و آنان را

عصمت بخشید و دیگر مردم را رها کرد! و به دنبال آن به انبیا و اوصیا پاداش می‌دهد و دیگر مردمی را که معصوم از گناه نبوده‌اند حسابرسی و مجازات خواهد نمود!

در نقطه مقابل کسانی که حق خلیفه الهی را ضایع کردند و او را از هر نظر با دیگران مساوی دانسته‌اند، عده دیگری را می‌یابیم که صفاتی را که معصوم را از محدوده بشر بودن خارج می‌کند به او نسبت می‌دهند و او را با اوصافی توصیف می‌کنند که ممکن نیست یک بشر به دلیل بشر بودنش - آن‌ها را دارا باشد؛ مثل عدم فراموشی به صورت مطلق، با وجود اینکه این صفت لاهوت مطلق خداوند سبحان است! به این ترتیب در نتیجه نادانی و بی‌اطلاعی از محتوای متون دینی و دنباله‌روی از ظنات و اوهام - «حقیقت» گم شد!

و بنده کسی را نیافتیم که تشنگی انسان جست‌وجوگر با انصاف را که مدت‌های طولانی برای رسیدن به معرفت حقیقی به همه جا سرک کشده است فرو بنشاند؛ تا اینکه خداوند عزوجل به وسیله قائم موعود و وارث علم پدرانیش - که سروران تمامی خلائق هستند - سید احمد الحسن (علیه السلام) بر امت تفضل فرمود، و گمشده خود را در آنچه دستان مبارک ایشان درباره خلفای خداوند سبحان نوشته است یافتیم؛ در نتیجه این پژوهش شکل گرفت تا بخشی از سؤالات فراوان منصفانی را که عاشق حقیقت هستند درباره خلفای الهی، و نیز درباره آل محمد (علیهم السلام) و مقامات و فضایل ایشان پاسخ دهد.

چرا خلافت (جانشینی)؟ و چرا این خلیفه یک انسان است؟

آیا این خلیفه از جانب خدای متعال تعیین می‌شود؟ یا از سوی مردم؟ و آیا پس از رحلت پیامبران، شورا و انتخابات جای تنصیب الهی را می‌گیرند؟ و آیا پس از رحلت انبیا، امتحان و برگزیدن پایان می‌پذیرد؟

چرا خلفای خداوند عنوان‌های مختلفی مثل انبیا، رسولان، و ائمه داشته‌اند؟

چگونه فرشتگان برای خلیفه الهی سجده کردند؟ و آیا سجده برای غیر خدا جایز است؟

آیا وظیفه خلیفه خدا فقط به بُعد سیاسی و اداری در این عالم مادی خلاصه می‌شود؟ یا

فراتر از آن است؟

و پرسش‌های فراوان دیگری از این دست که بسیاری از مدعیان علم نتوانسته‌اند به آن‌ها پاسخ دهند.

این پژوهش به انجام رسید تا به این پرسش‌ها و نیز پرسش‌هایی دیگر- با استناد به منبعی که مورد رضایت خداوند متعال است پاسخ صحیح بدهد؛ یعنی با تکیه بر کتاب خدا و عترت هدایتگر؛ و در بیان گوشه‌ای از عقیده حق در راستای متون دینی درباره خلفای خداوند سبحان و ضرورت وجود ایشان و امتداد وجود نورانی آنان در جهان خلقت سهمی داشته باشد، و خلیفه حقیقی خدا را که هدف خلقت است معرفی نماید؛ یعنی محمد بن عبدالله (خدای در خلق)، و شأن و منزلت اهل بیتش (علیهم‌السلام) را - که نه هیچ پیامبری مرسل و نه هیچ فرشته مقربی به آن نرسیده است- بیان کند.

به‌علاوه این پژوهش به خواننده کمک می‌کند تا بسیاری از متون دینی را که به‌طور کلی درباره مقامات خلفای خداوند و منزلت ایشان، و به‌طور خاص درباره درجه محمد و آل محمد (صلوات الله علیهم) هستند درک کند.

این معنایی است که همواره بر بسیاری از مدعیان علم پوشیده مانده است؛ از این رو آنان را می‌بینیم که به‌سبب در اختیار نداشتن قواعد الهی و نیز عدم احاطه به علوم آسمانی، در تفسیر آیات و روایات و احادیث گرفتار خطاهای بسیاری شده‌اند، و در نتیجه قرآن را - که بزرگ‌ترین و مقدس‌ترین کتاب است- از بُعد معنوی‌اش دور ساختند، و به آنجا رساندند که فقط آن را ناظر به مادیات و دنیا کردند؛ همان دنیایی که به‌خاطر پستی و فرومایگی‌اش - خداوند هرگز به آن نظر نفرموده است!

درختی که از طور سینا خارج می‌شود از نظر آنان همان درخت زیتون است، بدون اینکه توجه داشته باشند به اینکه آیه می‌فرماید «[این درخت] روغن به بار می‌آورد»! آیا درختی حقیقی هست که روغن به بار آورد؟! سپس مفسر ادامه می‌دهد و درباره فواید روغن زیتون

سطرها قلم‌فرسایی می‌کند، و عبارت «صبغ لِّلآكِلِينَ: خورشی برای خورندگان» را به معنای «سوپ» یا «خورش متعارف»، و «التین: انجیر» را به همان معنای مادی‌اش تفسیر می‌کند! و به این ترتیب قرآن یک کتاب زمینی می‌شود که از آسمان جدا و دور افتاده، و فقط ناظر به بدن انسان است، بدون توجه به بُعد معنوی او که تمثیلگر «حقیقت انسان» است! در نتیجه حتی به اندازه تألیفاتی که درباره روان‌شناسی سخن می‌گویند و تحلیل‌های روان‌شناسان که به بُعد روانی و نفسانی انسان توجه دارند درباره قرآن انصاف به خرج نداده‌اند.

بنده نمی‌دانم چطور می‌شود آنچه را گفته شد باور کنیم وقتی کلام خداوند متعال را می‌خوانیم که می‌فرماید: ﴿لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَّرَأَيْنَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَصْرِ بِهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾^۱ (اگر این قرآن را بر کوهی نازل کنیم می‌بینی از ترس خدا فروتن و متلاشی می‌شود؛ و این مثال‌ها را برای مردم می‌زنیم تا شاید بیندیشند).

آیا وقتی سخن از انجیر و زیتون و دیگر میوه‌های شناخته‌شده به میان می‌آید کوه متلاشی می‌شود؟!

وقتی قرآن مجهول بماند خلیفه خدا نیز - که قرآن ناطق و بیانگر آن و واسطه میان حق و خلق است - مجهول خواهد ماند.

و بنده کار چندانی در توانم نیست جز اینکه مراتب تشکر و سپاس خود را تقدیم آقا و مولایم سید احمد الحسن (علیه السلام) نمایم؛ زیرا بنده در این پژوهش به آنچه دست مبارک ایشان نوشته است تکیه کردم؛ پس سپاس‌های زیبا و فضیلت‌های فراوان سزاوار ایشان باد.

بنده این پژوهش را به پنج فصل و یک فصل پایانی تقسیم کرده‌ام:

فصل اول: در این فصل به مهم‌ترین مطالبی که درباره موضوع خلافت در میان اهل سنت نوشته شده است پرداختم؛ همچنین به نظریاتی که بعضی از آنان برای نظام حاکمیت اسلامی

ترسیم می‌کنند مانند تئوکراسی و دموکراسی- و آن‌ها را به بوتۀ نقد کشیدم؛ علاوه بر این به خلط میان مفهوم خلافت و امامت، و اینکه قوام خلافت [الهی] وابسته به حاکمیت دنیوی نیست پرداختم، و همین طور دیگر نظریاتی که اهل سنت درباره خلافت و خلیفه مطرح می‌کنند، تا خواننده بتواند تصویر آنان را از خلیفه الهی با مقام خلیفه حقیقی خداوند (که در پایان این پژوهش به آن رسیده‌ایم) مقایسه کند.

فصل دوم: این فصل را به مهم‌ترین عقیده آنان درباره طریقه «استخلاف: گماردن جانشین الهی» اختصاص داده‌ام؛ یعنی اینکه می‌گویند «استخلاف» از طریق شورا انجام می‌شود؛ و سپس در سطح نظری و عملی به نقد آن، و نیز به تاریخ آغاز آن پرداختم و اینکه این روش، مدت‌ها پس از خلافت ابوبکر و عمر به وجود آمده است، و عمر بن خطاب آن را فقط به قصد دور کردن جانشین مشروع پیامبر ﷺ یعنی امام علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) پایه‌ریزی کرده است.

فصل سوم: در این فصل به آنچه در قرآن کریم درباره استخلاف و گماردن خلیفه [الهی] و مستمر بودن آن (استمرار خلیفه الهی) به مقتضای حکمت خداوند و نیازمندی بشریت به خلیفه الهی آمده است پرداخته‌ام؛ همچنین به ویژگی‌های شاخص و متمایزکننده خلیفه الهی که باید در وی فراهم باشد پرداخته‌ام، و اینکه این خصوصیات و صفات را در اشخاصی که پس از پیامبر، نام «خلفا» بر خود نهاده‌اند یافت نمی‌شود؛ البته با پرهیز از زیاده‌گویی و طولانی کردن بحث در این خصوص با توجه به اینکه خواننده [در ادامه این پژوهش] درخواهد یافت «خلافت» عهدی است الهی و انسان هیچ نقشی در آن ندارد.

فصل چهارم: در این فصل به «حجت» یا «خلیفه» و وجود نورانی وی قبل از خلقت همه جهان پرداخته‌ام، و اینکه خلقت با خلیفه الهی - یعنی با عقل اول یا مخلوق اول- آغاز شد، و او خلیفه کامل خدا «محمد بن عبدالله مکی تهامی یمانی (علیه السلام)» است؛ کسی که «ارسال» به

او ختم شد، و ارسال از طرف او آغاز شد؛^۱ همچنین به موضع گیری بعضی از اهل سنت درباره روایاتی که مخلوق اول را بیان می کنند و اختلاف این روایات و چگونگی جمع بین آنها پرداختم، و نیز خالی نشدن زمین از حجت خدا را توضیح داده ام.

فصل پنجم: در این فصل به خلیفه کامل خدا پرداخته ام؛ کسی که خداوند عزوجل خلق را برای رسیدن به او آفرید؛ زیرا او تنها کسی بود که به معرفت حقیقی رسید؛ تا جایی که ذات الهی در کامل ترین تصویری که قابل آمیخته شدن با مخلوق باشد، در او متجلی شد، و او به «الله فی الخلق: خدای در خلق» یا «لاهورت فی الخلق: تجلی لاهوت در میان خلق» تبدیل شد که حکایت کننده لاهوت مطلق است. پس او خلیفه و جانشین حقیقی خداست، و همه خلفای الهی قبل از ایشان علیهم السلام تصویری از این خلیفه کامل خداوند علیه السلام را به نمایش می گذارند؛ و اینکه ایشان، همان روح خداست که وقتی در جسد آدم علیه السلام دمیده شد خداوند برای فرشتگان و ابلیس سجده را واجب فرمود، و همه خلفای الهی به اندازه ای که گویای کمالی باشند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم حکایت کننده اش بوده است تصویری از محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستند، هرکدام از آنان (که درود خدا بر ایشان باد) برحسب مقام و منزلت خودش. به همین دلیل اهل بیت آن حضرت علیهم السلام پس از او، سروران خلق هستند؛ چون در میان خلفای خدای سبحان، نزدیک ترین تصویر را از محمد صلی الله علیه و آله و سلم به نمایش گذاشته اند.

همچنین به بررسی مقام محمد صلی الله علیه و آله و سلم که هیچ کسی نه قبل از او و نه پس از او- به آن نرسیده است پرداختم؛ یعنی مقام «فتح مبین»؛ که با آن دیگر برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم هیچ شخصیتی باقی نمی ماند؛ و هنگام فنای ایشان، انسان کامل علی بن ابی طالب علیه السلام جانشین بر حق ایشان است که نزدیک ترین تصویر را از محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترسیم می نماید.

فصل پایانی: در این فصل آنچه را در فصل های گذشته بیان شده با عباراتی موجز و

۱. اشاره به توصیفی است که در لسان اهل بیت علیهم السلام نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: «الخاتم لما سبق و الفاتح لما استقبل: ختم کننده رسالت های گذشته، و گشاینده رسالت های آینده.» (مترجم)

۱۸ مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی - استخلاف انسان کامل

مختصر، خلاصه کرده‌ام.

درود خداوند بر محمد آن پیامبر امّی، آن حاشر ناشر بشیر نذیر، آن چراغ فروزان، و بر
خاندان پاک و مطهرش، ائمه و مهدیون باد.

فصل اول

بازخوانی نقادانه آنچه در خصوص موضوع خلافت اسلامی نوشته شده است

شامل مباحث زیر است:

- مبحث اول: خلافت به چه معناست؟ معنی خلیفه چیست؟
- مبحث دوم: بررسی این عقیده که خلافت و امامت یکسان هستند.
- مبحث سوم: بررسی این عقیده که اطلاق کلمه «خلیفة الله: جانشین خدا» بر انبیا علیهم السلام صحیح نیست.
- مبحث چهارم: بررسی گفته خالی بودن قرآن و سنت از خلافت.
- مبحث پنجم: خلافت نوع بشر و خلافت برگزیدگان علیهم السلام.
- مبحث ششم: قوام خلافت الهی به حکومت دنیوی نیست.
- مبحث هفتم: حکومت اسلامی، دموکراسی (حاکمیت مردم) نیست.
- مبحث هشتم: حکومت اسلامی، تئوکراسی (حاکمیت دینی) نیست.

مبحث اول: خلافت به چه معناست؟ معنی خلیفه چیست؟

معنای لغوی خلافت

در «لسان العرب» آمده است:

«وَأَسْتَخْلَفَ فُلَانًا مِنْ فُلَانٍ: فُلَانِي أَوْ رَأَيْتُ بَعْضَ عَمَلِي أَوْ رَأَيْتُ بَعْضَ عَمَلِ بَعْضٍ مِنْ قَوْمِي أَوْ رَأَيْتُ بَعْضَ عَمَلِ بَعْضٍ مِنْ قَوْمِي أَوْ رَأَيْتُ بَعْضَ عَمَلِ بَعْضٍ مِنْ قَوْمِي» (قرآن کریم) چنین آمده: ﴿وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي﴾ (و موسی به برادرش هارون گفت: جانشین من در میان قومم باش). همچنین «خَلَفْتَهُ» یعنی بعد از او آمدم. گفته می‌شود: «خَلَفْتُ فُلَانًا أَخْلَفُهُ تَخْلِيفًا وَأَسْتَخْلَفْتُهُ أَنَا» (او را جانشین خود قرار دادم). وَاَسْتَخْلَفَهُ: او را جانشین و خلیفه قرار داد. وَالْخَلِيفَةُ: کسی که از سوی شخص قبل از خود به جانشینی گمارده شده است. جمع آن: خلائف است.^۱

در «قاموس المحيط» این گونه می‌خوانیم:

«الخلافة: از نظر لغوی مصدر «خَلَفَ» است. گفته می‌شود: خلفه خلافة، جانشین او شد و پس از او باقی ماند. جمع آن «خلائف» و «خلفاء» است.»^۲

فراهدی در کتاب «العین» گفته است:

«والخليفة: کسی که در جایگاه شخص قبل از خودش گمارده شده است، و جانشین او می‌شود.»^۳

زبیدی می‌گوید:

۱. لسان العرب، ج ۹، ص ۸۳. مؤلف: ابن منظور، متوفای ۷۱۱ق، چاپ محرم سال ۱۴۰۵، ناشر: نشر ادب حوزه.
۲. قاموس المحيط، ج ۳، ص ۱۴۲. مؤلف: فیروزآبادی، متوفای ۸۱۷.
۳. کتاب «العین» ج ۴، ص ۲۶۷. مؤلف: خلیل فراهدی، متوفای ۱۷۵ق، تحقیق دکتر مهدی مخزومی، دکتر ابراهیم سامرائی، چاپ دوم، سال ۱۴۰۹، ناشر: مؤسسه دار الهجرة، ایران - قم.

«وَالْخَلِيفَةُ: بزرگ‌ترین سلطان است که جانشین شخص قبل از خود می‌شود و در جایگاه او قرار می‌گیرد.»^۱

همچنین جوهری در «الصحاح» گفته است:

«وَالْخَلِيفَةُ: بزرگ‌ترین سلطان ... و جمع آن «خلائف» است ... گفته می‌شود: خلف فلان فلاناً، یعنی جانشین او شد. گفته می‌شود خلفه فی قومه خلافة (جانشین او در میان قومش شد)؛ مثل این آیه شریف: ﴿وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي﴾ (و موسی به برادرش هارون گفت: جانشین من در میان قومم باش). همچنین «خَلَفْتُهُ» یعنی پس از او آمدم.»^۲

طریحی می‌گوید:

«وَالْخَلِيفَةُ: بزرگ‌ترین سلطان ... والخليفة: کسی که به جای شخصی که می‌رود قرار می‌گیرد و جانشین او می‌شود.»^۳

این بعضی از تعاریف لغوی «خلافت» بود.

معنی اصطلاحی خلافت

خلافت در اصطلاح تعاریف متعددی دارد؛ از جمله:

ابن خلدون گفته است:

-
۱. تاج‌العروس، ج ۱۲، ص ۱۹۴ تا ۱۹۶. مؤلف: زبیدی، متوفای ۱۲۰۵ق. تحقیق علی شیری، چاپ سال ۱۴۱۴/۱۹۹۴م. چاپخانه دارالفکر - بیروت، ناشر: دار الفکر للطباعة والنشر والتوزيع - بیروت.
 ۲. الصحاح، ج ۴، ص ۱۳۵۶. مؤلف: جوهری، م ۳۹۳ق، تحقیق احمد عبدالغفور عطار، چاپ چهارم، سال ۱۴۰۷/۱۹۸۷م، ناشر: دارالعلم للملایین، بیروت - لبنان.
 ۳. مجمع‌البحرین، ج ۵، ص ۵۵ تا ۵۷. مؤلف: شیخ فخرالدین طریحی، م ۱۰۸۵، چاپ دوم، سال ۱۳۶۲ش، چاپخانه طراوت، ناشر: مرتضوی. تهران. ناصر خسرو. پاساژ مجیدی، لیتوگرافی طراوت.

«و خلافت (جانشینی) آن است که همه را در جهت مصالح اخروی و دنیوی‌شان - که به خلافت بازمی‌گردد - به مقتضای نظر شرعی پیش ببرد؛ زیرا احوال دنیا از نظر شارع [خداوند] - جمگی به مقدار برآوردن مصالح آخرت بازمی‌گردد؛ پس خلافت - در حقیقت - جانشینی صاحب شریعت است در پاسداری از دین و تدبیر امور دنیا به وسیله آن [دین]». ^۱

تفتازانی گفته است:

«خلافت، ریاست عمومی است در امر دین و دنیا، به جانشینی از پیامبر ﷺ». ^۲

و دهلوی گفته است:

«[خلافت] عبارت است از ریاست عامه در تصدیگری برای اقامه دین با احیای علوم دینی و اقامه ارکان اسلام، و اقدام به جهاد و آنچه به آن مربوط است؛ از جمله تشکیل سپاهیان، واجب نمودن جنگ، دادن مخارج آنان از فیء (اموال غنیمت)، انجام قضاوت، اقامه حدود و رفع مظالم، و امر به معروف و نهی از منکر، به نیابت از پیامبر ﷺ». ^۳

منظور از عبارت «صاحب شریعت» در کلام ابن خلدون، پیامبر ﷺ است؛ و ما منظور از این عبارت را در تعریف تفتازانی و دهلوی به صراحت شاهد هستیم.

بنابراین خلافت از آن شخصی است که قائم مقام پیامبر ﷺ باشد؛ و نقش او در دو امر خلاصه می‌شود: محافظت از دین اسلام، و دیگری تدبیر مسلمانان طبق نظام اسلامی.

دکتر «عبدالقادر عوده» با توجه به تعریف متقدمین درباره خلافت ابراز داشته که پیامبر ﷺ دو وظیفه داشته است: یکی از آن‌ها ریاست عامه است که به آن «ریاست دولتی» می‌گویند،

۱. تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۱۹۱. ناشر: دار إحياء التراث العربی، بیروت - لبنان.

۲. به نقل از کتاب «دلایل الصدق لنهج الحق»، ج ۱، ص ۲۸. تحقیق: مؤسسه آل‌البیت (علیهم‌السلام) لإحياء التراث. چاپ اول، سال ۱۴۲۲. چاپخانه ستاره - قم. ناشر: مؤسسه آل‌البیت (علیهم‌السلام) لإحياء التراث - دمشق.

۳. إزالة الخفاء، فصل اول از مقصد اول، مسئله تعریف خلافت. به نقل از کتاب نفحات الازهار، ج ۱۷، ص ۲۹۸. چاپ اول، سال ۱۳۷۸/۱۴۲۰ ش.

بازخوانی نقادانه آنچه در خصوص موضوع خلافت اسلامی نوشته شده است..... ۲۳

و دیگری تبلیغ از جانب خداوند سبحان است، که این دومی با رحلت پیامبر ﷺ به پایان رسید و فقط وظیفه اول برای خلیفه و جانشین پیامبر ﷺ باقی مانده است؛ یعنی قیام به امر مسلمانان و مدیریتشان بر اساس آنچه شریعت اسلام به او دیکته می‌کند.

او پس از نقل تعریف ابن‌خلدون و دیگران گفته است:

«و ظاهراً آنچه از تعریف‌های فقها به نظر می‌رسد این است که آنان خلیفه را قائم مقام پیامبر در ریاست دولتی اش می‌دانند، و این از آنجا ناشی شده است که پیامبر دو وظیفه داشته است: وظیفه تبلیغ از جانب خداوند، و وظیفه قیام به امر خدا و تدبیر دنیا به وسیله آن [امر خدا]. حال با وفات رسول خدا، وظیفه تبلیغ به پایان رسید، ولی وظیفه دیگر باقی مانده است. پس بر کسی که بتواند همه جوانب آن را انجام دهد واجب است آن را ادا کند؛ زیرا او در این امر جانشین رسول است، و او خلیفه (جانشین) نامیده شده است.»^۱

بنابراین طبق نظر دکتر عبدالقادر عوده خلیفه کسی است که فقط در مسئله حکومت و سیاست و تدبیر امور مسلمانان جانشین پیامبر شود؛ زیرا موضوعیت یکی از دو وظیفه [یعنی وظیفه تبلیغ از جانب خدا] با رحلت پیامبر ﷺ منتفی شده است!

این در حالی است که می‌بینیم نویسنده «سمیح عاطف» می‌گوید:

«خلیفه کسی است که در سلطنت و نیز در اجرای شرع، نماینده امت باشد...»^۲

پس او خلیفه را نماینده امت در امر سلطنت و اجرای احکام شریعت می‌داند نه جانشین پیامبر در حکومت!

در فصل‌های بعد بطلان رویکرد فکری آنان و قاصر بودن آن از بیان حقیقت خلافت الهی خواهد آمد.

۱. اسلام و اوضاع سیاسی ما، ص ۸۲. مؤلف: دکتر عبدالقادر عوده، مؤسسه آموزشی فرهنگی هنداوی.

۲. نظام الإسلام، ص ۴۹.

بسیاری از متأخرین بعد از ابن‌خلدون و نیز دیگران، مقصود از خلافت را با تعبیرهای متفاوتی بیان کرده‌اند اما از نظر معنایی با تعبیر ابن‌خلدون و دیگران تفاوتی ندارد.

مبحث دوم: بررسی این عقیده که خلافت و امامت یکسان هستند

برخی بر این باورند که خلافت و امامت به یک معنا هستند. ابن‌خلدون می‌گوید:

«ما حقیقت این منصب را شرح داده‌ایم؛ اینکه این منصب، نیابت از صاحب شریعت در حفظ دین و تدبیر امور دنیا به وسیله آن است. این منصب، خلافت و امامت نامیده می‌شود، و کسی که آن را به عهده بگیرد خلیفه و امام نام دارد. امام‌نامیدن این شخص به علت شباهتی است که به امام نماز در میان پیروانش دارد و به او اقتدا می‌شود؛ از این رو به وی «امامت کبرا» گفته می‌شود؛ اما خلیفه‌نامیدن او به خاطر این است که او جانشین پیامبر در میان امتش است و به همین سبب به او -به‌طور کلی- خلیفه یا جانشین رسول خدا گفته می‌شود.»^۱

«مارودی» گفته است:

«[واژه] امامت: وضع شده برای خلافت نبوت (جانشینی پیامبری) در صیانت از دین و تدبیر امر دنیا است.»^۲

دکتر «سمیح عاطف»^{*} گفته است:

«خلافت: ریاست عمومی بر همه مسلمانان دنیا است برای اقامه احکام شریعت اسلام

۱. تاریخ ابن‌خلدون، ج ۱، ص ۱۹۱.

۲. احکام سلطنتی و ولایت‌های دینی، ص ۱۵. مؤلف: علی بن محمد بغدادی ماوردی. ناشر: انتشارات دارالتعاون، عباس أحمد الباز، مکه مکرمه.

* سمیح عاطف الزین، پژوهشگر و نویسنده، دارای تألیفات متعدد در زمینه تفکر سیاسی و دینی.

بازخوانی نقادانه آنچه در خصوص موضوع خلافت اسلامی نوشته شده است ۲۵

و رساندن دعوت اسلامی به همه جهان؛ و این دقیقاً همان امامت است که با خلافت به یک معنای واحد هستند.»^۱

همچنین نویسنده «عبدالقادر عوده»^{*} می‌گوید:

«خلافت یا امامت عظماء، ریاست دولت اسلامی است؛ پس خلیفه یا امام اعظم، همان رئیس‌اعلای دولت اسلامی است.»^۲

در ادامه به تفصیل خواهیم دید امامت با مقام نبوت و رسالت متفاوت است؛ و برای درک تفاوت امامت با نبوت، آیه زیر کافی است: ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۳ (و به یاد آر آن هنگام را که ابراهیم را پروردگارش با کلماتی آزمود و [ابراهیم] آن‌ها را کامل کرد. [خداوند] فرمود: من تو را امام مردم قرار می‌دهم. [ابراهیم] گفت: و از نسل من نیز؟ [خدا] فرمود: عهد من به ظالمان نمی‌رسد).

زیرا امامت مقامی بوده که ابراهیم نبی علیه السلام پس از آنکه پیامبر (نبی) بوده به آن دست یافته است.

و خواهد آمد که «خلافت» اسمی است که «نبوت» و «رسالت» و «امامت» را شامل می‌شود؛ همچنین امامت از نظر مقام و رتبه، از نبوت و رسالت بالاتر است.

۱. نظام اسلام، ص ۴۸. مؤلف: سمیح عاطف. دارالکتاب المصری، دارالکتاب اللبنانی، چاپ اول، ۱۴۰۹ق / ۱۹۸۹م.
* عبدالقادر عوده، حقوق‌دان مصری است که به اخوان المسلمین گرایش داشت و در ۹ دسامبر ۱۹۵۴م به اتهام مشارکت در ترور جمال عبدالناصر اعدام شد.

۲. اسلام و اوضاع سیاسی ما، ص ۸۲. مؤلف: دکتر عبدالقادر عوده. مؤسس آموزشی فرهنگی هندوای.

۳. بقره، ۱۲۴.

مبحث سوم: بررسی این عقیده که اطلاق توصیف «خليفة الله» (جانشین خدا) بر انبیا ﷺ صحیح نیست

همان طور که گفته شد لفظ «خليفة» به مقتضای دلالت لغوی اش - بر کسی اطلاق می‌شود که جانشین شخصی دیگر شود؛ همچنین با تعریف‌هایی که برای خليفة ذکر شده است آشنا شدیم، و اینکه او جانشین و قائم‌مقام پیامبر ﷺ در میان امتش است؛ اما این معنا یکی از گفته‌ها و نظرات مطرح‌شده در این مسئله است، و دو نظریه دیگر هم وجود دارد:

الف) خلافت، جانشینی خليفة گذشته است.

ب) خلافت، جانشینی خداوند سبحان است.

دکتر اسماعیل بدوی گفته است:^۱

«در اینکه خلافت، جانشینی از چه شخصی است علما سه نظر داده‌اند:

نظر اول: خلافت، جانشینی خليفة سابق است؛ پس «خليفة بعدی» جانشین خليفة قبل از خودش است. گفته می‌شود: فلانی خليفة فلانی است، یکی پس از دیگری، تا اینکه امر به ابوبکر رسید. پس درباره او گفته می‌شود: او خليفة رسول خدا ﷺ است... .

نظر دوم: خلافت، جانشینی خداوند است؛ زیرا خليفة حق خداوند را در میان بندگانش بر پا می‌دارد. صاحبان این نظریه به این فرمایش خداوند متعال استدلال می‌کنند: ﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ﴾^۲ (و او کسی است که شما را جانشینانی در زمین قرار داد). به نظر زمخشری این تعریف فقط در حق انبیا ﷺ جایز است نه دیگران؛ زیرا آدم خليفة خدا در زمین بود، به دلیل این آیه شریف: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۳ (من در زمین

۱. دکتر اسماعیل بدوی، استادیار دانشکده شریعت و قانون، قاهره.

۲. انعام، ۱۶۵.

۳. بقره، ۳۰.

جانشینی می‌گمارم) و برای هر پیامبری نیز به همین صورت است؛ اما به نظر «بغوی» این تعریف فقط در حق آدم و داوود علیهم‌السلام جایز است نه هیچ‌کس دیگر، و استدلال وی درباره حضرت آدم آیه: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۱ و درباره حضرت داوود آیه: ﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾^۲ (ای داوود به‌راستی ما تو را خلیفه‌ای در زمین قرار دادیم) بوده است؛ و گفته است: و غیر از این دو نفر، هیچ‌کس دیگری خلیفه خدا نامیده نمی‌شود....

نظر سوم: خلافت، جانشینی رسول خداست؛ زیرا او جانشین رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در میان امتش شده است؛ بنابراین ابوبکر صدیق را خلیفه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خطاب کردند، و نیز صحیح است که لقب خلیفه را بدون پسوندی به او اطلاق کنند.^۳

در این مسئله سه نظر وجود دارد.^۴ حال باید ببینیم کدام‌یک از آن‌ها با ادله موافق است:

۱. بقره، ۳۰.

۲. ص، ۲۶.

۳. نظام حکومت اسلامی در مقایسه با نظام سیاسی معاصر، ص ۱۵ و ۱۶، چاپ اول، ۱۴۰۶ق / ۱۹۸۶م، ناشر: دارالفکر العربی.

۴. بکر بن عبدالله در کتاب خود «معجم المناهی اللفظیة» می‌گوید: «خلیفة‌الله: اختلافات اهل این علم در این امر در سه نظریه جمع می‌شود:

اول: قول به جواز؛ یعنی می‌شود گفت فلانی خلیفه خداوند در زمینش است؛ و برای اثبات آن به حدیث کمیل به نقل از علی علیه‌السلام استدلال کرده‌اند که می‌گوید: «آنان جانشینان خداوند در زمینش.» همچنین به آیه: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» و آیاتی از این دست در قرآن، و نیز به کلام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که فرموده است: «خداوند تمکین دهنده شما در زمین است و شما را در آن خلیفه قرار می‌دهد؛ پس بنگرید چگونه عمل می‌کنید، و از دنیا و از زنان پروا کنید.» و نیز به حدیث مهدی که در آن آمده است: «خلیفة‌الله المهدی» ولی این حدیث ضعیف است....

دوم: ممنوعیت این نام‌گذاری؛ زیرا خلیفه فقط به کسی می‌گویند که جانشین شخصی باشد که غایب شده است؛ در حالی که خداوند متعال شاهد غیر غایب است، و حتی محال است شخص دیگری جانشین او شود؛ بلکه این خداوند سبحان و متعال است که جانشین بنده مؤمنش می‌شود، و در نتیجه خلیفه او می‌شود. برای اثبات این نظر به کلام ابوبکر رضی‌الله‌تعالی‌عنه استدلال کرده‌اند آنجا که به او گفته شد: ای خلیفه خدا، گفت: من خلیفه خدا نیستم، ولی خلیفه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هستم و همین برایم کافی است.

سوم: نظری است که «ابن‌قیم» آن را تقریر کرده و گفته است: گفتم اگر منظور از نسبت دادن به خدا این باشد که او

دکتر «بدوی» نظر سوم را صحیح می‌داند (یعنی جانشینی پیامبر) نه دو نظر دیگر را؛ و پس از نقل قول سوم می‌گوید:

«و به نظر ما این رأی صحیح است؛ زیرا پیامبر ﷺ شاهد بر امتش بود ... و وقتی به جوار رحمت حق شتافت امت نیازمند کسی شد که به اموراتش اشراف داشته باشد و احوالش را پاسداری، و مصالحش را مراعات کند؛ و به همین دلیل او خلیفه است...»^۱

و وی در بحث و بررسی نظر دوم (جانشینی خداوند) می‌گوید:

«و ما این نظر را نیز نمی‌پذیریم؛ زیرا صحیح نیست [او] جانشین خدا باشد؛ زیرا خلیفه، جانشین شخص قبل از خودش می‌شود، در حالی که کسی بعد از خداوند متعال نخواهد بود و خداوند سبحان هرگز از وجود غایب نمی‌شود. ابوبکر نادرستی این تعبیر را درک کرد و به همین دلیل راضی نشد درباره او چنین تعبیری به کار رود، و وقتی شخصی به او گفت ای خلیفه خدا! به او گفت من خلیفه خدا نیستم، ولی خلیفه رسول خدا ﷺ هستم.»

و در بررسی نظر اول (یعنی خلیفه کسی است که پس از دیگری بیاید [و جانشین او باشد]) نیز گفته است:

«و ما این نظر را ضعیف می‌دانیم؛ زیرا امر به درازا می‌کشد و تسلسل به وجود می‌آید، و شناختن خلیفه‌های پیش‌تر و پیش‌تر از آن کاری دشوار است. به همین دلیل بود که عمر بن خطاب پس از اینکه با او بیعت شد با این امر موافقت نکرد؛ آن هنگام که یکی از مردم

جانشین خداست، نظر آن عده که این را ممنوع می‌دانند صحیح است، و اگر منظور از این نسبت دادن به خدا این باشد که خداوند او را جانشین اشخاص قبلی‌اش کرده است چنین نسبتی ممنوع نیست. حقیقت آن این است که خلیفه خدا کسی است که خداوند او را جانشین دیگرانی قرار می‌دهد که قبل از او بوده‌اند، و با این توجیه پاسخ سؤالی که درباره کلام امیرالمؤمنین پیش آمده است داده می‌شود؛ أولئك خلفاء الله فی أرضه (آنان جانشینان خدا در زمینش هستند...) «معجم المناهی اللفظیة»، ص ۲۵۲.

۱. نظام حکومت اسلامی در مقایسه با نظام سیاسی معاصر، ص ۱۵ و ۱۶. چاپ اول، ۱۴۰۶ق / ۱۹۸۶م، ناشر: دارالفکر العربی.

بازخوانی نقادانه آنچه در خصوص موضوع خلافت اسلامی نوشته شده است..... ۲۹

به او گفت ای خلیفه خلیفه رسول خدا، عمر به او گفت: وای بر تو، این امر خیلی طولانی می‌شود. جز این نیست که شما فقط مؤمن هستید و من امیر شما هستم؛ و از آن به بعد او را «امیرالمؤمنین» می‌نامیدند؛ گویی آنان این لقب را به دلیل زیادی و طولانی بودن نسبت‌هایش سنگین می‌دیدند، و نیز به دلیل اینکه در خلفای بعدی دائماً [بر طول آن] اضافه می‌شود.»

با توجه به آنچه تقدیم شد دو نکته را خاطرنشان می‌کنم:

نکته اول: «نظر اول» (خلیفه کسی است که جانشین دیگری است) از نظر دلالت لفظی شناخته شده و واضح است، و از بعضی آیات مبارک نیز ظاهر و آشکار است، مثل: ﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ﴾^۱ (سپس شما را پس از ایشان، جانشینانی در زمین قرار داد تا ببیند چگونه عمل می‌کنید)؛ همچنین ﴿فَكَذَّبُوهُ فَجَعَلْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَجَعَلْنَاهُمْ خَلَائِفَ وَأَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ﴾^۲ (پس او را تکذیب کردند. سپس او و کسانی را که با او در کشتی بودند نجات دادیم و آنان را جانشینانی قرار دادیم و کسانی را که آیات ما را تکذیب کردند غرق نمودیم؛ پس بین عاقبت اندازشدگان چگونه است).

این نوع از خلافت را نمی‌توان نفی کرد، و البته با دو نظر دیگر نیز منافاتی ندارد؛ به این معنا که به او خلیفه می‌گویند زیرا در شئون مشخصی، جانشین شخص دیگری است؛ می‌خواهد جانشین خداوند باشد یا جانشین پیامبر ﷺ، یا به طور کلی جانشین شخص قبلی باشد.

به عبارت دیگر: مفهوم «خلافت» را قرآن کریم به کار برده است؛ حال اگر مقصود معنای لغوی باشد یعنی کسی که پس از شخصی دیگر می‌آید و جانشینش می‌شود. این با همان

۱. یونس، ۱۴.

۲. یونس، ۷۳.

معنای لغوی محقق می‌شود و نیازی به تعاریف اصطلاحی مذکور نخواهد بود.

اما نظر دوم (جانشین خدا) که برای صحتش به این آیه استدلال شده است: ﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ﴾^۱، دکتر «بدوی» و دیگران آن را رد کرده‌اند؛ به این دلیل که امکانش وجود ندارد؛ چراکه «خلیفه» کسی است که جانشین شخص غایب شود، در حالی که خداوند عزوجل غایب نمی‌شود؛ پس کسی خلیفه و جانشین او نمی‌شود.

باور به صحیح‌نبودن اطلاق خلیفه خدا (جانشین خدا) به همه پیامبران، از عدم امکان غیبت «مستخلف: گمارنده» یعنی «الله» سرچشمه می‌گیرد، و این مانع البته اگر درست باشد باید درباره همه خلفای خدای متعال جاری باشد؛ ولی می‌بینیم قرآن لفظ «خلیفه‌الله» را برای بعضی از انبیای الهی به کار برده است؛ به‌عنوان مثال در قصه آدم علیه السلام خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۲ و نیز درباره پیامبرش داوود علیه السلام می‌فرماید: ﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾^۳ پس همان طور که خداوند این نام را به آن دو بزرگوار اطلاق نموده است می‌تواند بی هیچ تفاوتی- بر دیگران نیز اطلاق شود.

پس اینکه گفته شود اطلاق خلیفه خدا فقط به آدم و داوود علیه السلام اختصاص دارد با توجه به عدم وجود مانعی برای اطلاق آن بر دیگر انبیا پس از این اطلاق قرآنی- صحیح نخواهد بود. با این توضیح، خطای بزرگی که بیشتر فقهای اهل سنت و سلفی‌ها گرفتارش شده‌اند یعنی عدم جواز این نام‌گذاری (یعنی خلیفه خدا) و نسبت فجور یا شرک به کسی که بر این باور باشد- روشن می‌شود.

مارودی گفته است:

۱. انعام، ۱۶۵.

۲. بقره، ۳۰.

۳. ص، ۲۶.

«بیشتر علما از جواز این کار (اطلاق خلیفه‌الله بر انبیا) امتناع کرده، و به گوینده چنین کلامی نسبت فجور داده، و گفته‌اند: کسی خلیفه (جانشین) تعیین می‌کند که غایب شود یا بمیرد، در حالی که خداوند نه غایب می‌شود و نه می‌میرد.»^۱

و ابن تیمیه گفته است:

«فقط خداوند است که بی‌نیاز و ستوده است؛ و هر آنچه در آسمان‌ها و در زمین و بین آن‌هاست از آن اوست: ﴿يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ (هر که در آسمان‌ها و زمین است از او درخواست می‌کند. او هر روز در کاری است)، ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ﴾ (او او کسی است که در آسمان معبود است، و در زمین معبود است)؛ و ممکن نیست کسی جانشین او شود و مقام او را از آن خود کند؛ زیرا او هیچ هم‌نامی ندارد، و هیچ نظیری ندارد؛ و کسی که برای او جانشینی در نظر بگیرد به او شرک ورزیده است...»^۲

اما صحیح بودن اطلاق لفظ خلیفه خدا (جانشین خدا) بر انبیا از نظر قرآنی قطعی است و هر آنچه گفته شده، فقط اجتهاداتی شخصی بوده که هیچ وجهه شرعی نداشته‌اند؛ و حتی از نوع «اجتهاد در مقابل نص» بوده‌اند که در شریعت از آن نهی شده است.

از همین رو بسیاری از اهل سنت قائل به جواز اطلاق لفظ خلیفه‌الله بر همه انبیا شده‌اند. در تفسیر بیضاوی آمده است:

«و خلیفه کسی است که جانشین و قائم مقام شخص دیگری باشد؛ و حرف «ه» در این کلمه برای مبالغه است؛ و منظور از آن، آدم (علیه الصلاة والسلام) است؛ زیرا او خلیفه خدا در زمینش بوده، و برای هر پیامبر دیگری نیز به همین صورت بوده است. خداوند آنان

۱. احکام سلطانی و ولایت‌های دینی، ص ۱۵.

۲. الفتاوی الکبری، ج ۵، ص ۱۲۳. مؤلف: ابن تیمیه، تحقیق محمد عبدالقادر عطاء و مصطفی عبدالقادر عطاء، چاپ اول، سال ۱۴۰۸ / ۱۹۸۷م، ناشر: دار الکتب العلمیة.

را برای آبادانی زمین و سیاست و تدبیر مردم و به‌کمال‌رساندن نفس‌های آنان و اجرای اوامرش در میان مردم به‌عنوان خلیفه و جانشین خود گمارد. نه به این دلیل که خداوند متعال به نایب‌نیازی داشته باشد بلکه این به‌دلیل قصور و کوتاهی مردم در پذیرفتن فیض الهی و دریافت بدون واسطه اوامر او بوده است.»^۱

در تفسیر آلوسی آمده است:

«و اینکه او "خلیفه" است یعنی او جانشین خداوند متعال در زمینش است، و برای تمام پیامبران نیز به همین صورت است؛ خداوند آنان را برای آبادانی زمین و سیاست و تدبیر مردم و کامل‌کردن نفس‌هایشان و اجرای اوامر الهی در میان مردم به‌عنوان خلیفه و جانشین خود گمارد، نه به‌دلیل اینکه خدای متعال نیازی به این کار داشته باشد؛ بلکه این کار به‌سبب قصور و کوتاهی مردمی بوده که میانشان خلیفه گمارده شده است؛ زیرا آنان در نهایت تاریکی و ظلمت جسمانی قرار دارند، در حالی که ذات خداوند متعال در نهایت تقدس جای دارد، و -طبق رویه معمول الهی- وجود «تناسب» در پذیرفتن فیض شرط است؛ پس به‌ناچار باید واسطه‌ای وجود داشته باشد که از هر دو ویژگی تجرد و تعلق برخوردار باشد تا از یک سو فیض را دریافت، و از سوی دیگر به دیگری عطا کند.»^۲

با این توضیحات تمامی آنچه بر پایه عدم صحت اطلاق [لفظ خلیفه‌الله بر انبیا] بنا شده است ساقط می‌گردد.

نکته دیگر: آن‌ها میان «خلیفه خدا» و «خلیفه پیامبر ﷺ» تفاوت قائل شده‌اند، در حالی که هرگز این چنین نیست؛ چرا که جانشین پیامبر ﷺ در واقع جانشین خداست ﴿مَا يُنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۳ [پیامبر] از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید * و گفتار او

۱. تفسیر بیضاوی، ج ۱، ص ۲۸۰. مؤلف: بیضاوی، چاپخانه: دارالفکر بیروت، ناشر: دارالفکر.

۲. روح‌المعانی، ج ۱، ص ۲۲۰. مؤلف: شهاب‌الدین آلوسی، متوفای ۱۲۷۰ق. اداره چاپ منیریه، دار احیاء التراث العربی، بیروت - لبنان.

۳. نجم، ۳ و ۴.

جز وحیی که به او وحی می‌شود نیست).

پس جانشینی که پیامبر ﷺ تعیین می‌کند به امر خدا بوده، و در نتیجه خلیفه و جانشین خدا خواهد بود، و پیامبر ﷺ در تنصیب او فقط امر خداوند متعال را گردن نهاده است، و اگر این تنصیب نه به امر خدا و نه به امر پیامبر ﷺ بوده باشد پس چنین شخصی جانشین (خلیفه) هیچ‌کدام نخواهد بود؛ به عبارت دیگر، خلیفه تعیین شده از سوی پیامبر ﷺ همان خلیفه خداوند سبحان است، همان طور که خود پیامبر ﷺ خلیفه خداوند عزوجل بوده است، و هرکسی که پیامبر ﷺ او را تعیین نکرده باشد نه خلیفه خداست و نه خلیفه پیامبر خدا ﷺ. بنابراین معنایی ندارد که اطلاق لفظ «خلیفه رسول خدا» بر یک شخص جایز، ولی اطلاق لفظ «خلیفه خدا» بر او ممنوع باشد.

البته درباره نص و تصریح نبی اکرم ﷺ سخن خواهیم گفت؛ اینکه اگر ثابت شود پیامبر ﷺ شخصی را جانشین خود قرار داده در این صورت آن شخص هم خلیفه خداوند عزوجل است و هم خلیفه رسول خدا ﷺ، و اگر ثابت نشود، او خلیفه هیچ‌کدام نخواهد بود.

قاعدتاً باید این نکته برای اهل سنت و جماعت روشن و واضح باشد؛ زیرا آنان معتقدند پیامبر ﷺ در زمان حیات خود ابوبکر را به‌عنوان پیش‌نماز تعیین فرمود و به همین دلیل -طبق ادعای آنان- او پس از وفات رسول خدا به خلافت ایشان سزاوارتر بوده است!

قاضی «عضدالدین ایچی» در بیان ادله امامت ابوبکر گفته است:

«هشتم: پیامبر ﷺ ابوبکر را در نماز جانشین خود کرد و او را عزل نفرمود؛ پس در امر نماز او امام باقی می‌ماند، و در غیر نماز نیز به همین صورت خواهد بود؛ زیرا کسی قائل به فصل [تفاوت میان نماز و غیر نماز] نیست.»^۱

۱. الموافق، ج ۳، ص ۶۰۵. مؤلف: ایچی، جلد ۳، تحقیق عبدالرحمان عمیره، چاپ اول، سال ۱۴۱۷/۱۹۹۷م، چاپخانه: لبنان - بیروت، دار الجیل، ناشر: دار الجیل.

و فخر رازی در دلایل خلافت ابوبکر گفته است:

«پیامبر ﷺ او را در ایام بیماری خود که به وفاتش منجر شد برای نماز جانشین خود قرار داد و او را از آن عزل نکرد؛ پس باید پس از وفات پیامبر نیز در نماز همچنان در منصب جانشینی پیامبر باقی بماند، و وقتی خلافت در نماز ثابت شود خلافت در دیگر امور نیز ثابت می‌شود...»^۱

پس آن‌ها برای خلافت ابوبکر به این استدلال می‌کنند که پیامبر ﷺ او را به جای خود به‌عنوان امام جماعت نماز تعیین کرده بود و در نتیجه او جانشین رسول خدا ﷺ پس از مرگ ایشان است. این اقراری صریح و آشکار است به اینکه خلافت و جانشینی پیامبر ﷺ [فقط] با نص (تصریح) پیامبر ﷺ ثابت می‌شود، نه با چیز دیگر؛ ولی تحقیقات نشان می‌دهد حدیث امامت ابوبکر در نماز جماعت به امر پیامبر ﷺ ثابت نشده است.^۲

مبحث چهارم: بررسی گفته خالی بودن قرآن و سنت از موضوع خلافت

بعضی از نویسندگان اهل سنت ادعا می‌کنند قرآن و سنت از موضوع خلافت خالی است!

شیخ علی عبدالرزاق* در کتاب «اسلام و اصول حکومت‌داری» می‌گوید:

«بسیار تعجب آور است که کتاب گرانقدر خداوند را در دستانت بگیری، و مدام به سوره

۱. امامت در مهم‌ترین کتاب‌های کلامی، ص ۳۲۷. مؤلف: سید علی حسینی میلانی، چاپ اول، سال ۱۴۱۳/

۱۳۷۲ ش، چاپخانه مهر - قم، ناشر: انتشارات شریف رضی.

۲. ر.ک شرح الأخبار قاضی نعمان مغربی، ج ۲، ص ۲۳۲، تحقیق سید محمد حسینی جلالی، چاپ دوم، سال ۱۴۱۴،

چاپخانه مؤسسه نشر اسلامی، ناشر: مؤسسه نشر اسلامی، وابسته به جامعه مدرسین قم مشرفه.

همچنین مراجعه کنید به: الصحیح من سیرة الإمام علی ﷺ، مؤلف: سید جعفر مرتضی عاملی، ج ۸، ص ۳۴۲، چاپ

اول، سال ۱۴۳۰/۱۳۸۸، چاپخانه دفتر تبلیغات اسلامی، ناشر: ولاء المنتظر (عج).

* شیخ علی عبدالرزاق، فارغ‌التحصیل از دانشگاه الازهر، و یکی از قضات دادگاه‌های شرعی مصر.

فاتحه تا سوره ناس نظر کنی، و هرگونه مثالی را درباره هرچیز و جزئیات همه امور این دین را در آن بیابی؛ زیرا فرموده است: ﴿مَا قَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ (ما در این کتاب از هیچ چیز کوتاهی نکردیم) ولی در آن هیچ یادی از امامت یا خلافت پیدا نکنی؛ این جای سخن بسیار دارد.

این فقط قرآن نیست که خلافت را مهمل رها کرده و عهده‌دار آن نشده، بلکه سنت نیز آن را رها کرده و متعرض آن نشده است. راهنمای تو در این مسئله این است که علما نتوانسته‌اند در این باب به هیچ حدیثی استدلال نمایند، و اگر حتی یک حدیث می‌یافتند آن را بر استدلال به اجماع مقدم می‌داشتند، و نگارنده «المواقف» نمی‌گفت این اجماع از آن جمله اجماعاتی است که سندی برایش نقل نشده است.»^۱

بسیاری از اهل سنت و جماعت پاسخ‌گویی به سخنان او را عهده‌دار شدند، و کتاب او را از خطرناک‌ترین کتاب‌هایی برشمردند که در آن اصول اسلامی وارونه شده است؛ تا آنجا که عده‌ای او و خانواده‌اش را به خدمتکاری استعمارگران توصیف کردند، و در انتساب این کتاب به او شک و تردید روا داشتند، و این کتاب را به یکی از «مستشرقان» نسبت داده‌اند که در ادامه خواهد آمد.

از جمله کسانی که به او پاسخ داده است «سید محمد رشید رضا» و «شیخ محمد شاکر» وکیل سابق الازهر- و «استاد امین رافعی» بوده، و نیز بعضی از علمای اهل سنت مثل «شیخ محمد شاکر» و «شیخ یوسف دجوی» و «شیخ محمد بخیت» به ارتداد علی عبدالرزاق فتوا داده‌اند. «شیخ محمد خضر حسین» کتابی نوشته و آن را «نقض کتاب اسلام و اصول حکومت‌داری»^۲ نامیده است؛ همچنین شیخ محمد بخیت مفتی قبائل مصری در زمان خود- کتابی به نام «حقیقت اسلام و اصول حکومت‌داری»^۳ نوشته است. «شیخ محمد طاهر بن

۱. اسلام و اصول حکومت‌داری، ص ۳۶. مؤلف: شیخ علی عبدالرزاق، چاپ سوم، سال ۱۳۴۴ق.

۲. نقض کتاب الإسلام و أصول الحكم.

۳. حقیقة الإسلام و أصول الحكم.

عاشور» نیز کتابی به نام «نقد علمی کتاب اسلام و اصول حکومت‌داری^۱» به رشته تحریر درآورده است. دکتر «محمد ضیاء‌الدین ال‌ریس» استاد تاریخ اسلامی، جوایه‌ای نوشته که در سال ۱۳۹۳ ق توسط «ال‌دار السعودیة» در جدّه با عنوان «خلافت اسلامی در عصر جدید» منتشر شد، و وی در آن کتاب «اسلام و اصول حکومت‌داری» را به نقد کشیده است.

استاد «ضیاء‌الدین ال‌ریس»^{*} می‌گوید:

«و حقیقت آرای را که کتاب شیخ علی عبدالرزاق در خود دارد دانستیم و اینکه این کتاب، بسیاری از عوامل و عناصر اساسی اسلام و جامعه اسلامی را منهدم کرده، و ادعایی است که حتی امکان ندارد از یک مسلمان صادر شود چه رسد به یک عالم و شیخ از فارغ‌التحصیلان ال‌زهر، و یک قاضی که با استناد به همین شرعی که انکارش می‌کند حکم می‌راند، همان گونه که به‌طور کلی قضاوت را انکار می‌کند، و می‌خواهد سیمای اسلام را مخدوش و جنبه عملی آن را باطل نماید، به‌طوری که دیگر هیچ اثری در تحقق‌بخشیدن به مصالح مردم یا نظم جامعه در آن وجود ندارد؛ بلکه شیخ پا را فراتر نهاده و به مقام رسول ﷺ متعرض شده و می‌پرسد: «آیا پیامبر، یک فرستاده [الهی] بود، یا فرستاده‌ای پادشاه؟»؛ و ادعا کرده جهاد پیامبر بخشی از رسالتش نبوده، و یاوه‌هایی از این دست که سزاوار نیست در حق رسول خدا گفته شود و با حقایق در تضاد است. او همچنین طعنه‌ای به صحابه و دو خلیفه رسول ﷺ زده است؛ در حالی که آنان بالاترین مثل‌ها برای مسلمانان‌اند؛ و ادعا کرده آن‌ها به‌خاطر دنیا و پیروزی و استعمار کار می‌کردند نه برای دین؛ و ابوبکر نخستین پادشاه در اسلام بود، و سپس خلفا و حتی شاهان پس از او آمدند، و آن‌ها همه مردم را به اسم دین فریب می‌دادند؛ همان گونه که به تمام تاریخ اسلام طعنه زده و گفته است: به‌جز قهر و زور و غلبه و استبداد و حکومت به‌وسیله شمشیر، چیز دیگری نبوده، و شرّ و فساد و نکبتی برای اسلام و مسلمین بوده است ... شیخ علی عبدالرزاق

۱. نقد علمی لکتاب الإسلام و أصول الحکم.

* ضیاء‌الدین ال‌ریس، مسئول دپارتمان تاریخ اسلامی در دانشکده دارالعلوم دانشگاه قاهره.

چگونه چنین نظرهایی را مطرح می‌کند؟! یا حتی اصلاً چگونه یک مسلمان چنین حرف‌هایی را می‌تواند بر زبان براند؟!

ممکن نیست این کلمات یا بهتر است بگوییم این لاطائلات به زبان کسی به جز شخصی که از اسلام بدش می‌آید جاری شود ... حال این تناقض یا معما چه توضیحی می‌تواند داشته باشد؟ چه چیزی باعث شده شیخ به چنین آرای متمایل شود، و آن‌ها را با اشتیاق ارائه کند، و به دین و قوم و تاریخ خود طعنه بزند؟! ... چرا که هدف نهایی از این آرا و نظرات، یا تمام محتویات این کتاب هجمه بر خلافت و تلاش برای اثبات عدم وجود آن در اسلام و دعوت به تخریب و نابودی آن است، و ما از بعضی متون همین کتاب ثابت کرده‌ایم این‌ها در اثنای جنگ جهانی اول وضع شده‌اند، در حالی که جنگ بین بریتانیا و ترکیه (یعنی دولت خلافت) شعله‌ور بود، و شیخ علی عبدالرزاق و خانواده‌اش متمایل به حزب امت (که دوستدار انگلیس بود) بوده‌اند، و در دشمنی و حمله به خلافت و ترکیه با آنان متفق و همراه بوده است... و در پایان، اسلوب و روشی که این کتاب را شکل داده، زورگویانه، و نحوه گویش آن دشمنی با اسلام است؛ به گونه‌ای که تصور نمی‌شود از سوی یک مسلمان صادر شده باشد؛ بلکه به عقل نزدیک‌تر است که از سوی دشمنی صادر شده باشد که کینه و بئضی از اسلام در دل دارد... ظاهراً به نظر می‌رسد این شخص^۱ یکی از مستشرقین (شرق‌شناسان) انگلیسی باشد، و به گمان قوی او «مستر مرجلیوث یهودی» استاد زبان عربی در انگلستان بوده است.^۲

جلسه محاکمه‌ای نیز برای وی در الازهر توسط هیئت بزرگان علما در حضور خودش تشکیل شد، و به خروج او از زمره علما حکم داده شد، و نیز از قضاوت شرعی کنار گذاشته شد.

۱. یعنی نویسنده کتاب اسلام و اصول حکومت‌داری؛ به این معنا که این کتاب از تألیفات شیخ علی عبدالرزاق نیست، بلکه فقط نوشته‌ای است از یک نویسنده شرق‌شناس.
۲. نظام خلافت در تفکر اسلامی، پاورقی ص ۲۰.

در همین وقت می‌بینیم بعضی‌ها بر ضرورت خلافت و اینکه از مهم‌ترین مسائل دینی است تأکید می‌کنند، و خواستار بازگرداندن افتخارات عرب به‌وسیلهٔ تجدید خلافت اسلامی - که در عصر عثمانی در ترکیه به پایان رسید- هستند.^۱

در نتیجه آنان دو دسته‌اند: کسانی که خلافت را ضروری می‌دانند، و کسانی قائل‌اند به اینکه موضوع خلافت در منابع دینی وجود ندارد!

نسبت‌دادن چنین آشفتگی و تزلزلی به دین الهی درست نیست و انصاف حکم می‌کند مفهوم خلافت طبق آنچه در قرآن و سنت شریف نبوی آمده، به‌دور از موضوع‌گیری‌هایی که تاریخ پس از وفات پیامبر ﷺ ذکر کرده است بررسی شود.

اگر منصفانه دربارهٔ سخنان شیخ علی عبدالرزاق دربارهٔ خلافت قضاوت کنیم بدون در نظر گرفتن انگیزه‌ای که او را وادار به این سخنان نموده، و با چشم‌پوشی از عقاید شخصی او- خواهیم دید قطعاً بخشی از سخنان او خالی از صحت و درستی نیست.

قطعاً در قرآن و سنت کوچک‌ترین یادی از خلافت سقیفه که پس از رحلت پیامبر ﷺ تأسیس شد نمی‌یابیم؛ زیرا نه قرآن و نه سنت این نوع از خلافت را که پس از وفات پیامبر ﷺ بدون تصریح ایشان- بر مسلمانان حاکم شد تأسیس نکرده است! در نتیجه نه در قرآن و نه در سنت هیچ خلافتی نمی‌یابی که به‌طور ناگهانی، یا به‌وسیلهٔ شورا، یا با غلبهٔ شخصی بر دیگران، یا با رأی و نظر اهل حلّ و عقد به وجود بیاید؛ اما این به‌معنای عدم وجود خلافت در دین الهی نیست. میان «نفی خلافت به‌طور کلی» با نفی خلافت منعقدشده از راه‌های نامشروعی که در شریعت الهی آسمانی ذکر نشده، تفاوت وجود دارد.

به دیگر سخن:

۱. در تاریخ ۶ مارس ۱۹۲۴م، پس از تصویب مجلس ترکیه نظام خلافت توسط مصطفی کمال (آتا ترک) منحل و نظام جمهوری بنا نهاده شد.

اینکه او خلافت را نفی می‌کند چند صورت دارد:

- قرآن و سنت به‌طور کلی- مفهوم خلافت را ذکر نکرده‌اند.
و بطلان این گفته روشن است؛ زیرا قرآن در بسیاری از آیات مبارک خود عنوان خلافت را ذکر کرده است.

- قرآن و سنت خلافتی را که پس از پیامبر ﷺ آمد و ابوبکر و پیروانش بر منبرش بالا رفتند ذکر نکرده‌اند.

این نظر صحیح است؛ زیرا اصل قرآنی و حتی الهی درباره خلافت، مبتنی بر نص و تصریح الهی است، و این خصوصیتی است که در خلافت سقیفه و حکومت‌های اموی و عباسی که پس از راه رسیدند موجود نیست.

- قرآن و سنت خلافت شخص معینی را که پس از پیامبر ﷺ جانشین باشد ذکر نکرده‌اند.

این گفته نیز صحیح نیست؛ زیرا سنت در بسیاری از متون- خلافت پیامبر ﷺ را ذکر کرده و صاحب آن را به اسم تعیین کرده است؛ طوری که هرگونه ابهامی از بین می‌رود.

در نتیجه آنچه شیخ علی عبدالرزاق می‌گوید با قوانین بدیهی و متون صریح دینی مخالف است؛ توضیح آن در فصل‌های آینده به تفصیل خواهد آمد.

مبحث پنجم: خلافت نوع بشر و خلافت برگزیدگان ﷺ

می‌توان آیاتی از قرآن را که درباره خلافت سخن می‌گویند به دو دسته تقسیم کرد:

اول: خلافت نوع انسان

منظور ما در اینجا «استخلاف» به معنای لغوی اش است؛ یعنی آوردن یک قوم یا نوع، بعد

از نوع دیگر، یا آوردن پسر بعد از پدر به‌طوری که خَلْف و جانشین او شود: ﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ﴾^۱ (سپس شما را جانشینانی پس از آنان در زمین قرار دادیم تا ببینیم چگونه عمل می‌کنید) و ﴿فَكَذَّبُوهُ فَجَعَلْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَجَعَلْنَاهُمْ خَلَائِفَ وَأَعْرَفْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ﴾^۲ (او را تکذیب کردند؛ پس او و کسانی را که در کشتی همراهش بودند نجات دادیم و آنان را بازماندگان قرار دادیم، و کسانی را که آیات ما را تکذیب کردند غرق نمودیم؛ حال بنگر عاقبت بیم‌دادشدگان چه بود) و ﴿فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غِيَا﴾^۳ (و پس از آنان، جانشینانی بازماندند که نماز را ضایع کردند و از شهوات پیروی نمودند؛ پس به‌زودی جهنم را خواهند دید).

درباره این نوع از خلافت هیچ بحثی نیست؛ اما این به آن معنا نیست که این آیات شریف را موظف کنیم تا خلیفه را «نوع انسان» قرار دهد و اینکه آدم (علیه السلام) - که به‌عنوان خلیفه معین شد- فقط آینه‌ای برای نوع انسان^۴ دانسته شود؛ بلکه نوع دیگری از خلافت نیز وجود دارد؛ یعنی خلافت از سوی خدای متعال که همه افراد نوع بشر را شامل نمی‌شود؛ چراکه آن‌ها خود را پایین آوردند و در دنیا غوطه‌ور شدند تا آنجا که شهوات بر آنان چیره شد، و ظلمت و تاریکی، بخش بزرگی از صفحه وجودی‌شان را فراگرفت.

دوم: خلافت برگزیدگان

به این معنا که خداوند متعال به خلیفه‌اش در زمینش تصریح نماید پس از آنکه وی را به‌خاطر طهارت و پاکی‌اش برگزید. مقصود و مدنظر خداوند سبحان در این آیه: ﴿وَإِذْ قَالَ

۱. یونس، ۱۴.

۲. یونس، ۷۳.

۳. مریم، ۵۹.

۴. یعنی بگوئیم همه بنی‌آدم خلیفه خدا هستند. (مترجم)

بازخوانی نقادانه آنچه در خصوص موضوع خلافت اسلامی نوشته شده است ۴۱

رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ﴿۱۰﴾ (و آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی می‌گذارم) همین نوع خلافت بوده است؛ زیرا این آیات به فرشتگان دستور می‌دهد برای خلیفه سجده کنند در حالی که سجده جز برای لاهوت نیست، و معنایش این است که در خلیفه‌ای که فرشتگان برایش سجده کرده‌اند صفات لاهوت تجلی کرده است؛ البته با توجه به اینکه او فقیر و محتاج به لاهوت مطلق است، چه در اصل وجود، و چه در ادامه حیات و بقا.

بنابراین فرشتگان برای همه گونه انسانی سجده نکردند؛ زیرا خودشان تصریح کردند به اینکه این «گونه» در زمین خونریزی می‌کند؛ پس چگونه ممکن است خلیفه خداوند عزوجل بشوند؟! پس سجده فرشتگان برای خلیفه خدا بود که نماینده خداوند در مخلوقات است.

این نوع از خلافت است که اهمیت دارد، و پژوهش ما برای همین نوع از خلافت تدوین شده است نه نوع اول؛ زیرا نوع اول فقط به معنای خلافت لغوی است؛ یعنی آمدن امتی بعد از امتی دیگر و نسلی پس از نسلی دیگر، و این برخلاف جانشینی و خلافت خدای متعال برای بعضی از بندگان است؛ البته پس از آنکه ایشان را آزمود و آن‌ها در آزمون موفق شدند، و در نتیجه با تلاش و جهاد خودشان استحقاق آن مقام را یافتند.

سخن درباره خلافت الهی - که مقامی عالی برای انبیا و فرستادگان و امامان علیهم‌السلام شمرده می‌شود - همان سخن درباره خلیفه خداست که مردم به اطاعت از او و دوری از نافرمانی او دستور داده شده‌اند؛ همان خلیفه خدا که هرکس او را شناسد بهره‌ای از ولایت خداوند سبحان ندارد؛ همان خلیفه خدا که علم الهی را در خود جای داده، تا آنجا که حتی فرشتگان را تعلیم داد.

پس باید میان این دو نوع [خلافت] تفاوت قائل شد و آن‌ها را با هم مخلوط نکرد و مقصود از هر کدام را دانست؛ و این امر می‌طلبد خلافت به معنای اصطلاحی شرعی اش شناسانده شود؛ پس وقتی گفته می‌شود «خلیفه در امر ارشاد و جهت‌دهی و پیش‌بردن امت به سوی

هدفی که برایش خلق شده است قائم‌مقام پیامبر ﷺ می‌شود» معنایش این است که جانشین پیامبر ﷺ از جایگاهی نزد خداوند برخوردار است و در نتیجه استحقاق این را که خلیفه شود به دست آورده است؛ همچنین لازم است او در علم و حکمت و همه چیزهایی که جامعه به آن نیازمند است خلیفه و جانشین رسول خدا ﷺ باشد؛ زیرا او رئیس مطلق واجب‌الطاعه در همه چیز است؛ و این یعنی کسی که پشت‌سر او حرکت و از او پیروی می‌کند به سوی هدایت پیش می‌رود و از گمراهی و انحراف دور می‌شود، و به این ترتیب به نور نزدیک شده و به اندازه نزدیکی‌اش به آن نور، ظلمت در وجودش کاهش می‌یابد؛ بنابراین او خود پیامبر ﷺ و وارث علم و هدایتگر امت اوست؛ و شکی در عصمت و دوری او از گمراهی نیست؛ زیرا خداوند اطاعت مطلق را فقط برای شخص معصومی که مردم را گمراه نمی‌کند واجب می‌فرماید.

دکتر «الریس» درباره امامت می‌گوید:

«[امامت] چیزی نیست جز استمرار رهبری انبیا و هدایتگری آنان برای مردم؛ و چیزی نیست مگر حفظ مبادی و عقایدی که به آن دعوت می‌کردند و به خاطرش مجاهدت‌ها کردند...»^۱

پس خلافت شامل همه افراد نوع بشر نمی‌شود، و فقط به بعضی از آن‌ها اختصاص دارد.

از اینجا به آشفتگی و فهم نادرستی که بسیاری از پژوهشگران گرفتارش شده‌اند پی می‌بریم؛ زیرا می‌بینیم آنان لفظ «خلیفه» را بر حاکمی که از طریق ابزار دموکراسی نماینده ملت شده باشد اطلاق می‌کنند؛ با این پندار که «حاکمیت» حق امت است، و حاکم خلیفه امت و نماینده آنان و به اسم مردم «حاکم» می‌شود؛ با وجود اینکه هرگز هیچ ارتباطی بین این مفهوم با مفهوم استخلاف الهی وجود نداشته است.

۱. نظام حکومت اسلامی در مقایسه با نظام سیاسی معاصر، ص ۱۰۵ و ۱۰۶، چاپ اول، سال ۱۴۰۶ق / ۱۹۸۶م، ناشر: دارالفکر العربی.

پژوهشگر «عبدالقدیم زلوم» می‌گوید:

«خلیفه کسی است که در حکمرانی و سلطه و نیز در اجرای احکام شرع، نایب امت است؛ زیرا اسلام حکومت و سلطنت را برای امت قرار داده است، و [امت] کسی را به نیابت از خود قرار می‌دهد تا آن کار را به جای امت انجام دهد، و خداوند بر امت واجب کرده است که همه احکام شرع را اجرا نماید. از آنجا که خلیفه را مسلمانان تعیین می‌کنند پس واقعیت «خلیفه» آن است که او نایب و جانشین امت در امر حکومت و سلطنت و نیز در اجرای احکام شرع است؛ در نتیجه خلیفه‌ای نخواهد بود مگر زمانی که امت با او بیعت کنند، و بیعت امت با او به‌عنوان «خلافت» او را نایب امت می‌گرداند، و انعقاد خلافت او با این بیعت، سلطه را نیز به او می‌بخشد و بر امت واجب می‌گرداند از او اطاعت کنند. کسی که امر مسلمانان را برعهده می‌گیرد خلیفه نخواهد بود مگر زمانی که اهل حل و عقد در امت به‌صورت شرعی با او بیعت کنند؛ یعنی بیعت با رضایت و اختیار؛ و وی جامع همه شروط انعقاد خلافت باشد و پس از انعقاد خلافت، پیاده‌سازی احکام شرع را آغاز نماید.»^۱

این نویسنده «خلیفه» را به‌صورت کسی به تصویر می‌کشد که در پیاده‌سازی احکام اسلامی نایب امت است، و نیابت او از انتخابش توسط امت حاصل می‌شود؛ پس اینکه امت او را انتخاب و با او بیعت نموده است به او مشروعیت داده و اطاعتش را واجب می‌گرداند! دکتر «عبدالقادر عوده» می‌گوید:

«و ولایت خلافت، فقط با انتخاب خلیفه از سوی جماعت شکل می‌گیرد نه به این دلیل که منطق ضروریات اجتماعی - که پیش‌تر از آن یاد کردیم - چنین اقتضا می‌کند؛ بلکه به این دلیل است که قرآن به مسلمانان فرمان داده کارشان در میانشان بر پایه شورا باشد: ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾^۲ (و کارشان در میان خودشان بر پایه مشورت است).

۱. نظام حکومتی اسلام، ص ۴۹.

۲. شوری، ۳۸.

پس درست نیست شخصی، بدون رضایت جماعت مسلمانان به امارت آنان گماشته شود، و ولایت خلیفه جز با انتخاب کسانی که حق انتخاب خلیفه را دارند و نیز با پذیرفتن خود شخصی که انتخاب شده است معتبر نخواهد بود؛ و انتخاب خلیفه به این شکل، تأکیدکننده آن است که خلافت فقط عقدی نیابتی است که میان جماعت و خلیفه منعقد می‌شود.»^۱

پس [نویسنده] «خلافت» را قراردادی بین مسلمانان و خلیفه می‌داند، و مسلمانان کسانی هستند که او را انتخاب می‌کنند؛ پس هرگز صحیح نیست این نوع از خلافت را خلافت پیامبر ﷺ بخوانیم و آنچه امروز به نام خلافت معروف و مرسوم است هیچ ارتباطی با خلافت اسلامی ندارد.

مبحث ششم: قوام خلافت الهی به حکومت دنیوی نیست

خلافت الهی با حکومت دنیوی تفاوت دارد. حکومت دنیوی یکی از شئون و واژگان خلافت الهی است، و اگر این واژه به دلیل عدم تمکین خلیفه الهی توسط مردم محقق نشود - یعنی مردم خلیفه الهی را برای حکومت دنیوی توانمند نساخته باشند] - به آن معنا نیست که خلافت از او نفی شده است؛ بلکه او همچنان به عنوان خلیفه باقی می‌ماند، چه به مردم حکومت کند و چه نکند؛ زیرا خلافت الهی یا همان خلافت پیامبر ﷺ با انتخاب خداوند و تنصیب او ثابت می‌شود؛ پس تا زمانی که انتخاب الهی وجود داشته باشد خلافت نیز وجود خواهد داشت، حتی اگر عهده‌دار رهبری امت نباشد: ﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾^۲ (ای داوود، ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم؛

۱. اسلام و اوضاع سیاسی ما، ص ۶۶.

۲. ص، ۲۶.

بازخوانی نقادانه آنچه در خصوص موضوع خلافت اسلامی نوشته شده است ۴۵

پس میان مردم به حق حکم کن و از هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا گمراه کند. بی تردید، کسانی که از راه خدا گمراه می‌شوند چون روز حساب را از یاد برده‌اند عذابی سخت خواهند داشت.)

یعنی داوود علیه السلام خلیفه [یا جانشین] خداست که به امر او حکومت می‌کند؛ و موسی علیه السلام خلیفه خداست حتی اگر فرعون و بزرگان اطرافش با او بجنگند؛ و عیسی علیه السلام خلیفه خداست هرچند علمای یهود و رومیان با او بجنگند؛ و محمد صلی الله علیه و آله خلیفه خداست حتی اگر علمای یهود و مسیحیت و احناف با او بجنگند؛ زیرا خلافت ایشان از خداوند عزوجل است، و حاکمیت دنیوی کم‌اهمیت‌ترین شأن از شئون آن است؛ از این رو سید احمد الحسن وصی و فرستاده امام مهدی علیه السلام می‌فرماید:

«خلافت فقط به معنای حکومت نیست؛ بلکه حکومت پایین‌ترین چیز در آن

است...»^۱

همچنین می‌فرماید:

«الزاماً ضروری نیست [وی] حکومت کند؛ بلکه غالباً در طول مسیر این انسانیت

نافرمان بر خالق، شخصی که خداوند او را به عنوان پادشاه و حاکم تعیین کرده، حکومت نداشته است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ

مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا﴾^۲ (آیا بر چیزی

که خداوند از فضل خود به مردم عطا فرموده است حسادت می‌ورزند؟ ما به آل

ابراهیم، کتاب و حکمت بخشیده‌ایم و به ایشان پادشاهی عظیم عطا نموده‌ایم) با

وجود اینکه بخش عظیمی از آل ابراهیم که خداوند به آنان پادشاهی عطا فرموده بود

۱. کتاب در محضر عبد صالح، ص ۷۳. مؤلف: سید احمد الحسن وصی و فرستاده امام مهدی علیه السلام.

در این زمین حکومت نکردند؛ بلکه چه بسا بعضی از آنان به قتل رسیدند و شدیدترین ظلم‌ها و ستم‌ها از سوی طغیانگران بر آنان روا داشته شد.»^۱

و نیز می‌فرماید:

«با وجود اینکه در طول این خط به آل ابراهیم علیهم‌السلام پادشاهی و حاکمیت الهی عطا شده است، اما آنان ضعیف نگه داشته شدند و به آنان ستم شد و آنان از سکان حکمرانی به دور نگاه داشته شدند، و ظالمان بر آن تسلط یافتند؛ پس وظیفه مردم آن است که رهبری جامعه را تسلیم خلیفه خدا در زمین نمایند و اگر [این وظیفه‌شان را] انجام ندهند [در واقع] بهره خود را از دست داده و پروردگارش را خشمگین کرده‌اند.»^۲

مبحث هفتم: حکومت اسلامی، دموکراسی (حاکمیت مردم) نیست

عده بسیاری اصرار دارند بر اینکه نظریه دموکراسی در حکومت، برخاسته از قلب اسلام است؛ پس بیه گمان آنان- هیچ منافاتی میان دموکراسی و نظام اسلامی وجود ندارد!

دکتر یوسف قرضاوی می‌نویسد:

«در واقع کسی که در اصل و جوهره دموکراسی تأمل کند آن را برخاسته از متن اسلام خواهد یافت؛ زیرا اسلام دوست ندارد امام مردم در نماز کسی باشد که مردم از او کراهت داشته باشند و از او راضی نباشند ... و حال که وضعیت در نماز این چنین است پس درباره

۱. متشابهات، ج ۴، س ۱۳۳. مؤلف: سید احمدالحسن وصی و فرستاده امام مهدی علیه‌السلام، چاپ دوم، سال ۱۴۳۱/۲۰۱۰م.

۲. حاکمیت خدا، نه حاکمیت مردم، ص ۲۱. مؤلف: سید احمدالحسن وصی و فرستاده امام مهدی علیه‌السلام، چاپ دوم، سال ۱۴۳۱/۲۰۱۰م.

امور زندگی و سیاست چگونه خواهد بود؟^۱

همچنین می‌گوید:

«اسلام با وضع قوانینی که اجرایشان فقط با اصل دموکراسی ممکن است از پیش به دموکراسی اقرار داشته است؛ اما جزئیات را به مسلمانان واگذار کرده تا طبق اصول دین و مصالح دنیا و تکامل زندگانی‌شان بر حسب زمان و مکان و تجدید حالات انسان، اجتهاد کنند.»^۲

و نیز می‌گوید:

«آنچه در اینجا می‌خواهیم بر آن تأکید کنیم همان است که در ابتدای امر به آن اشاره کردیم؛ اینکه اصل دموکراسی به یقین با اصل و جوهر اسلام موافق است؛ البته اگر به منابع اصلی اسلام مراجعه کنیم و از سرچشمه‌های ناب قرآن و سنت و عمل خلفای راشدین کمک بگیریم، نه اینکه از تاریخ حاکمان جور و پادشاهان پلید کمک بگیریم، و نه از فتوای تحریف‌کنندگان هلاک‌شده (عالمان درباری)، و نه مخلصان عجول سطحی‌نگر.

اینکه کسی بگوید "دموکراسی یعنی حاکمیت مردم بر مردم، و لازمه آن کنار گذاشتن مبدأ و مبنایی است که می‌گوید: حاکمیت از آن خداست" این گفته قابل قبول نیست؛ زیرا این مبنا که «حکومت از آن مردم است» - که همان اصل و اساس دموکراسی است - با مبنای «حاکمیت از آن خداست» - که اصل و اساس تشریح اسلامی است - در تضاد نیست؛ بلکه فقط با اصل «حاکمیت از آن یک فرد است» - که اصل و اساس دیکتاتوری است - در تضاد است.^۳ پس لازمه دعوت به دموکراسی، کنار گذاشتن حاکمیت خداوند برای انسان‌ها

۱. من فقه الدولة، ص ۱۳۲.

۲. من فقه الدولة، ص ۱۳۷.

۳. روشن است نظام دیکتاتوری در دل نظام دموکراسی نهفته است. مراجعه کنید به: کتاب «حاکمیت خدا، نه حاکمیت مردم» انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام).

نیست. بیشتر کسانی که به دموکراسی دعوت می‌کنند چنین چیزی به ذهنشان خطور نمی‌کند، و منظور آنان فقط پافشاری بر کنار گذاشتن دیکتاتوری حاکم است؛ یعنی ردّ حاکمیت استبدادگران (سلاطین ستمگر و زورگو) بر ملت‌ها.^۱

بنده می‌گویم: این ادعای قرضای که «حکومت دموکراسی در مقابل حکومت فردی قرار دارد، و با اصل حاکمیت خدا منافات ندارد» قابل قبول نیست؛ زیرا ملاک در اصل حاکمیت خدا این است که رهبر به صورت الهی تعیین شود؛ پس این خداست که انتخاب و حاکم را تعیین می‌کند، و حال آنکه این خصیصه‌ای است که در حاکمیت دموکراسی وجود ندارد؛ زیرا دموکراسی یعنی تنصیب حاکم توسط مردم و چنین تنصیبی اگر با اجازه خداوند متعال باشد تنصیبی شرعی است؛ چراکه در این صورت خداوند اجازه آن را صادر کرده و آن را حق مردم قرار داده است؛ اما اگر خدا اجازه نداده باشد قطعاً با اصل حاکمیت خداوند در تعارض و تنافی واضح و آشکار خواهد بود.

قرضای به دنبال اسلامیزه کردن دموکراسی است و می‌خواهد آن را اصلی اسلامی جلوه دهد که پیش از دموکراسی امروزی وجود داشته است، تا میان حکومت‌هایی که امروز زعامت و رهبری مسلمانان را در دست گرفتند با اسلام سازگاری ایجاد کند؛ و این جنایتی بزرگ در حق شریعت اسلام، و تبدیل چهره اصول و مبادی آن است. این با وجود آن است که حکومت‌های موجود امروزی چیزی جز اسم دموکراسی را یدک نمی‌کشند و در واقع دیکتاتوری محض هستند.

نویسنده «حسن حنفی» می‌گوید:

«من حتی لحظه‌ای هم تردید نمی‌کنم که نظام اسلامی را دموکراسی بدانم؛ زیرا امام (حاکم) نماینده سلطه سیاسی است که از سوی مردم با او بیعت شده است؛ و «امامت»

قرارداد و بیعت و انتخاب است^۱ و در نتیجه یک پیمان اجتماعی میان مردم و حاکم است. وقتی [حاکم] به شروط قرارداد پایبند باشد و به آن عمل کند ما باید از او اطاعت کنیم، و اگر او نافرمانی کند باید او را نصیحت کنیم؛ زیرا دین نصیحت و خیرخواهی است، و ما را امر به معروف و نهی از منکر کرده است... مبنای حکومت در اسلام، بیعت و انتخاب و شورا است... فقه سیاسی اسلام به دور از فریب کاری و نیرنگ بازی، همان نظام دموکراسی است که بر پایه انتخاب عمومی آزاد استوار است.»^۲

راشد الغنوشی* می نویسد:

«اگر ما هر امر جدید سودمندی را اخذ کنیم حرجی بر ما نخواهد بود. حکمت، گمشده مؤمن است که هر کجا آن را بیابد برمی گیرد. غرب از علوم و معارف ما چیزهایی را اقتباس کرد و از آن بهره برد و بنیان‌های خود را بر آن نهاد و معارفش را با آن توسعه داد؛ تا جایی که وقتی آن معارف و دانش‌ها - که بر پایه علوم ما تأسیس کرد- توسعه یافت و با بمب‌های غربی که ما از آن وحشت داریم به سوی ما آمد... تفاوتی میان بمب‌های غرب و دموکراسی و افکار غربی وجود ندارد؛ اما عقلای ما اسم را رها کردند و مُسمّا را برگرفتند.»^۳

نویسنده «حسن عماره» درباره شورا نیز می نویسد:

«شورا - از نظر سازوکارها و نهادها و تجربیات - از دموکراسی غربی متمایز نیست.»^۴

تعدد این افکار بسیار خطرناک است؛ زیرا به طور کلی در شریعت و حتی شرایع الهی دخالت می کنند. این افکار زاییده نظامی است که با مبانی و ارزش‌های الهی حکیمانه شرایع الهی

۱. بیعت مرحله‌ای است که پس از انتخاب می آید؛ پس طبق فرضیه کسانی که قائل به شورا هستند در شورا انتخاب صورت می گیرد و پس از آن بیعت می آید. پس بیعت التزام عملی است نه انتخاب.

۲. اسلام سیاسی و مدرنیته، ص ۱۳۰.

* راشد الغنوشی یکی از رهبران حزب النهضه در تونس است.

۳. به نقل از کتاب اسلام سیاسی و مدرنیته، ص ۱۰۲.

۴. اسلام سیاسی و مدرنیته، ص ۱۰۵.

۵۰ مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی - استخلاف انسان کامل

برخورد می‌کند، و می‌خواهد به این افکار وارداتی، رنگ‌وروی اسلامی بودن بیفزاید؛ پس هدف از آن اسلامیزه کردن دموکراسی است، و اینکه بگوید دموکراسی جزو شالوده و هسته دین الهی است، با وجود اینکه به‌روشنی تمام دموکراسی با دین منافات دارد.

گرچه بعضی‌ها دموکراسی را از نظر لفظی مردود دانسته‌اند، ولی از نظر معنایی به آن معتقد بوده‌اند؛ زیرا فرقی ندارد به نظریه شورا یا همان مفهومی که نزد آنان است. معتقد باشی یا به نظریه دموکراسی. غنوشی می‌گوید: «آن‌ها اسم را رها کردند و مُسمّا (معنی) را برگرفتند.»

وقتی «غنوشی» نظام شورا را به همان مفهومی که نزدشان است. نظام اسلامی در خلافت می‌داند، پس دموکراسی را از متن و هسته اسلام دانسته است و به این ترتیب دموکراسی تبدیل به یک مفهوم اسلامی می‌شود!

دموکراسی آمد تا جایگزینی برای راه و روش الهی یعنی «حاکمیت خدا» شود؛ همان حاکمیتی که به این معناست که قانون و مجری هر دو باید توسط خداوند عزوجل تعیین شود؛ و به این ترتیب قانون (قانون اساسی) معصوم (از اشتباه) خواهد بود، و مجری آن نیز به همین صورت خواهد شد، تا هیچ خللی - که در نهایت منجر به انحراف جامعه می‌شود - در کارکرد هیچ‌کدام از این دو پدید نیاید.

اگر در یکی از این دو امر خللی وارد شود دیگر حاکمیت از آن خداوند سبحان نخواهد بود؛ این در حالی است که دموکراسی یعنی امت یا ملت حاکم را انتخاب می‌کنند (حکومت مردم بر مردم) و او توسط خداوند عزوجل انتخاب نشده است؛ در نتیجه یکی از دو شرط مختل شده است و دیگر حاکمیت الهی محقق نمی‌شود.

به عقیده مستشار «سعید عشاوی» تفکر «حاکمیت خدا» صحیح نیست. او می‌گوید:

«حاکمیت "الله" یک ایده نادرست است؛ زیرا حکومت و مسئولیت - عملاً و واقعاً - از آن

بشر است.»^۱

و این عقیده از خانه عنکبوت هم سست‌تر است، و به‌زودی بطلان آن را روشن خواهیم کرد.

مبحث هشتم: حکومت اسلامی، تئوکراسی (حاکمیت دینی) نیست

دانستیم حکومت اسلامی هیچ ارتباطی با دموکراسی مرسوم امروزی ندارد. تلاش‌های دیگری نیز برای جای‌دادن حاکمیت اسلامی تحت عناوین دیگری از انواع حکومت‌های مرسوم در جوامع صورت گرفته است.

دکتر «اسماعیل بدوی» می‌گوید:

«محققان درباره ماهیت سیستم حکومت اسلامی اختلاف نظر دارند. بعضی قائل‌اند به اینکه این نظام، یک نظام تئوکراسی است، و گروه دوم معتقدند یک نظام دموکراسی است، و دسته سوم آن را نظامی آریستوکراسی یا الیگارش‌ی^۲ توصیف می‌کنند، و گروه چهارم آن را استبداد می‌داند، و پنجمین دسته آن را نظام سلطنت عادلانه فردی توصیف می‌کند، که منظور از آن همان نظام حکومت مطلق است -مانند سیستم حکومتی رومی در روزگار پادشاهان و قیصرها، یا مانند نظام ملکیت انتخابی- و دسته ششم آن را ترکیبی از عربیت و اسلام، یا فقط اسلام می‌دانند.»^۳

درباره حکومت دموکراسی توضیح دادیم و دانستیم از اسلام و تعالیم آن بیگانه است. حال به بررسی نظریه کسانی می‌پردازیم که می‌گویند حکومت اسلامی، «تئوکراسی» است.

۱. اسلام سیاسی، ص ۱، از مقدمه چاپ چهارم.

۲. الیگارش‌ی کلمه‌ای یونانی‌الاصول به معنای حکومت اقلیت‌هاست؛ مثل حکومت خاندان‌های با نفوذ.

۳. نظام حکومت اسلامی در مقایسه با سیستم‌های سیاسی نوین:، ص ۹.

سه نظریه تحت نظام تئوکراسی جای می‌گیرد:

۱. نظریه الوهیت‌بخشیدن به حاکم؛
۲. نظریه حق مستقیم الهی؛
۳. نظریه حق الهی غیرمستقیم؛ (تفویض الهی).^۱

۱. دکتر جمال احمد سید جاد المراقبی، تحت‌عنوان «نظریه‌های تئوکراسی که منبع سلطه را به خدا بازمی‌گردانند» می‌گوید: فقها در مصر در توصیف این نظریه‌ها نوشته‌اند این‌ها نظریاتی دینی هستند؛ با وجود اینکه معنای لغوی این اصطلاح فرانسوی به همان معنای نظریات دینی نیست؛ بلکه به معنای نظریاتی است که منبع سلطه و حاکمیت را به خداوند نسبت می‌دهد، و ضرورتی ندارد این مذاهب دینی باشند؛ بلکه چه بسا برخی از آن‌ها مخالف دین هستند. پس مناسب نیست به مجرد اینکه صاحبان آن مذاهب و کسانی که از آن نفع می‌برند آن را به دین نسبت می‌دهند آن را به دین نسبت دهیم و اسم مذاهب دینی بر آن بنهیم. این مذاهب به سه دسته تقسیم می‌شود: نظریه الوهیت‌بخشیدن به حاکم، نظریه حق الهی مستقیم، و نظریه حق الهی غیرمستقیم یا تفویض الهی.

اول: نظریه الوهیت‌بخشیدن به حاکم:

این نظریه در زمان‌های قدیم در عرصه وسیعی گسترش یافت؛ زیرا انسان از اعتقادات و اساطیر و افسانه‌های باطل بسیار تأثیر می‌پذیرفت و گمان می‌کرد حاکم یک الهه است که باید پرستیده شود؛ مثلاً در مصر فرعون، فرعون یک الهه و خدایگان بود ... و در سرزمین‌های فارس و روم، حاکم رنگ و لعاب خدایی به خود می‌گرفت. در عصر جدید نیز این نظریه عرصه‌ای برای تحقق خود یافته است. مثلاً در ژاپن (تا سال ۱۹۴۷ م) ژاپنی‌ها شخصیتی الهی به‌امپراتور (میکادو) نسبت می‌دادند؛ اما پس از انتشار مسیحیت این نظریه جایگاه و قدرت سابق خود را از دست داد و دیگر خوشایند نبود به حاکم، مقام خدایی یا حتی نیمه‌خدایی داده شود، جز در جوامعی که عاری از عقیده صحیح و سالم بودند.

دوم: نظریه حق مستقیم الهی:

این نظریه به این معناست که حاکم، خدا یا نیمه‌خدا نیست؛ اما بشری است که به انتخاب خداوند حکومت می‌کند. پس خدایی که همه‌چیز را آفریده و دولت را نیز خلق کرده است، هموست که خودش (به‌طور مستقیم) پادشاهان را برای حکومت بر ملت‌ها انتخاب می‌کند؛ از این‌رو ملت‌ها کاری جز اطاعت مطلق از اوامر شاهان ندارند. این دیدگاه عدم مسئولیت‌پذیری شاهان را در مقابل رعایای خود به‌دنبال خواهد داشت... پس از اینکه امپراتور کنستانتین دین مسیحیت را با آغوش باز پذیرفت و پاپ‌ها این نظریه را برای مردم بازخوانی کردند، این نظریه در اروپا برتری و سیطره یافت؛ به این دلیل که از یک سو نظریه الوهیت‌بخشیدن به حاکم از بین رفته بود و از سوی دیگر با سلطه مطلق حاکم نیز ارتباطی نداشت.

می‌بینیم بعضی تصریح دارند به اینکه مذهب شیعه بر پایه نظریهٔ تئوکراسی بنا شده که اساسش این است که حاکم قداست آسمانی دارد و حق او الهی (از جانب خدا) است.

دکتر اسماعیل بدوی می‌گوید:

«شیعه قائل است به اینکه امامت از مصالح عامه نیست تا تدبیر آن به دست امت داده شود؛ بلکه رکنی از ارکان دین است. از این رو هیچ پیامبری مجاز نیست از امر آن غفلت کند، یا آن را به امت واگذارد؛ بلکه باید امام پس از خود را برای آنان تعیین کند. به همین دلیل بعضی از محققان بر این باورند که مذهب شیعه به نظریهٔ تفویض الهی یا "حق الهی

وقتی بین پادشاهان و ملت‌ها درگیری به وجود می‌آمد پادشاهان به فرعیات این نظریه چنگ می‌زدند، و می‌توان گفت این نظریه برای به‌بردگی کشاندن ملت‌ها و توجیه استعمار به کار گرفته شده است. ویلهلم دوم امپراتور آلمان می‌گوید: خداوند انتخابش را بر آلمان امضا کرد تا [آلمان] بر همهٔ دنیا حکومت کند.

سوم: نظریهٔ حق الهی غیرمستقیم، یا تفویض الهی.

ایدهٔ حق مستقیم الهی برای ملت‌ها گوارا نبود؛ با این حال به‌طور کامل از بین نرفت و تکامل یافت و در چهرهٔ نظریهٔ تفویض غیرمستقیم الهی یا همان عنایت الهی متبلور شد.

مقتضای این نظریه این است که خداوند با ارادهٔ مستقیم خود در تعیین قدرت و سلطه و نیز در نحوهٔ اعمال آن دخالت نمی‌کند. او فقط حاکم را انتخاب می‌کند و فقط حوادث و امور را به‌شکلی معین جهت می‌دهد تا به قاطبهٔ مردم کمک کند خودشان سیستم حکومتی مورد پسند خود و نیز حاکمی را که برایش تسلیم باشند انتخاب کند؛ به این ترتیب سلطه از سوی خداوند و به‌واسطهٔ مردم برای حاکم می‌آید. حاکم نیز به اعتبار اینکه سلطه حق شخصی اوست، به استناد انتخاب کلیسا - که نمایندهٔ مسیحیان است - اعمال قدرت می‌کند؛ به این عنوان که [کلیسا] واسطه‌ای است میان ملت که با سلطنت مقدسی از سوی خداوند آمده است.

به این ترتیب این نظریه ظهور کرد و شهرت یافت، و شکل خاصی به خود گرفت که غسل تعمیدی برای سلاطین بود و به‌عنوان پایه‌ای برای سلطنت پادشاهان در فرانسه باقی ماند تا اینکه توسط انقلاب فرانسه نابود شد، و نظریهٔ حاکمیت مردم (ملت) جای آن را گرفت.

این نظریه ممکن است معقول‌تر به نظر برسد و ممکن است گامی به‌سوی دموکراسی باشد؛ البته می‌تواند توجیهی برای حکومت استبدادی نیز باشد؛ زیرا حاکمان، تا زمانی که مردم هیچ بهره‌ای در انتخاب آنان نداشته باشند، در برابر مردم بازخواست نمی‌شوند. «خلافت اسلامی و سیستم‌های معاصر حکومتی، ص ۲۵.

حاکمان "شبهت دارد."^۱

تاریخ تئوکراسی گواه بر این است که کسی را مطرح می‌کند که با دروغ و فریب‌کاری ادعا می‌کند سلطه و قدرتش از سوی خداست؛ مثل فرارنه و پادشاهان سرزمین‌های فارس و زاپنی‌ها؛ اما اینکه مذاهب دینی معتقد به تنصیب الهی را به تئوکراسی توصیف کنند درست نیست؛ در غیر این صورت سیستم حکومتی رسول خدا ﷺ نیز باید تئوکراسی شمرده شود؛ زیرا ایشان صاحب مقامی مذهبی بود که از خداوند عزوجل سرچشمه گرفته بود!

اما اعتقاد ما به اینکه خلفای الهی از سوی خداوند متعال تعیین شده‌اند به این معنا نیست که ما به تئوکراسی که مبتنی بر ادعای دروغین منصب الهی است باور داریم؛ بلکه ما با توجه به داده‌های دینی - به ثبوت منصب و مقام الهی ایمان داریم.

و صرفاً وجود تشابه ظاهری بین شخص معتقد به تئوکراسی با کسی که معتقد به تنصیب و مقام الهی است به این معنا نیست که هر دو یکسان هستند؛ وگرنه بسیاری از طوائف غیر اسلامی - به‌طور کلی - به معاد ایمان دارند، همان‌گونه که مسلمانان به آن ایمان دارند؛ اما این تشابه ظاهری مجوزی برای آن نیست که مسلمانان را هم‌ردیف دیگر ادیانی که معاد را باور دارند قرار دهیم؛ در نتیجه کسی که مدعی است شیعیان به تئوکراسی ایمان دارند به خطا رفته است. البته شیعیان به حاکمیت خدا معتقد و مؤمن‌اند؛ حاکمیتی که هم قانون و هم مجری آن را شامل می‌شود؛ یعنی هر دوی آن‌ها از سوی خداوند سبحان باشد. پس قانون، الهی است و مجری آن از جانب خداوند متعال تعیین می‌شود و همان‌گونه که پیامبران و فرستادگان الهی از جانب او تعیین و منصوب شدند جانشینان آنان نیز همین‌گونه‌اند؛ پس نه دموکراسی در کار است، نه تئوکراسی، و نه چیز دیگر؛ بلکه تعیین جانشینان پیامبران باید الهی و از سوی خداوند باشد.

۱. نظام حکومت اسلامی در مقایسه با سیستم‌های سیاسی نوین، ص ۳۸ و ۳۹.

فصل دوم

بازخوانی دقیق نظریه شورا در خلافت

مباحث مطرح شده در این فصل:

- مبحث اول: شورا در لغت و اصطلاح
- مبحث دوم: اهمیت نظریه شورا در میان اهل سنت
- مبحث سوم: تاریخ شورا
- مبحث چهارم: امکان ندارد شورا راهی برای خلافت الهی باشد
- مبحث پنجم: بررسی دلایل معتقدین به شورا
- مبحث ششم: نارسایی‌های عملی نظریه شورا
- مبحث هفتم: توسل به شبهات برای اثبات نظریه شورا و استدلال علیه مخالفین

مبحث اول: شورا در لغت و اصطلاح

معنای لغوی شورا

شورا یعنی استخراج رأی و نظر از میان آرا و نظرات با سازوکار مشورت.

راغب در «المفردات» گفته است:

«تشاور، مشاوره و مشورت: استخراج نظر با مراجعه به سخنان یکدیگر. شُرْتُ العسل یعنی آن را از موضعش گرفتم و استخراج کردم. حق تعالی می‌فرماید: ﴿و شاورهم فی الأمر﴾؛ و شورا یعنی امری که درباره آن مشورت می‌کنند. می‌فرماید: ﴿وأمهم شوری بینهم﴾»^۱

معنای اصطلاحی شورا

معنای اصطلاحی شورا با معنای لغوی آن تفاوت چندانی ندارد؛ یعنی عبارت است از تبادل نظر با دیگران برای استخراج و به‌دست‌آوردن صحیح‌ترین نظر.

مبحث دوم: اهمیت نظریه شورا در میان اهل سنت

نظریه شورا از نظر اهل سنت و جماعت بالاترین جایگاه را در فقه سیاسی اشغال کرده است، چراکه راهی است که جانشین پس از پیامبر ﷺ را تعیین می‌کند؛ و شورا از نظر آنان یکی از مهم‌ترین نظام‌های ربانی و قواعد الهی به حساب آمده است.

دکتر ریاض عدنان محمد* گفته است:

«شورا نظامی ربانی است که خداوند سبحان و متعال آن را وضع، و ما را به آن امر کرده

۱. المفردات فی غریب القرآن، ص ۲۷۰.

* استاد دانشگاه دیاله، و نویسنده کتاب مفهوم شورا در تفکر اسلامی.

است؛ زیرا او به این انسان، و راه و روش‌هایی که از طریق آن به زندگی سعادت‌مندان و کریمانه دست می‌یابد آگاه‌تر است؛ و شورا از مهم‌ترین محورهایی است که سزاوار است حکومت اسلامی بر آن استوار بماند. می‌بینیم خداوند عزوجل به‌خاطر اهمیت و عظمتی که این امر دارد در قرآن کریم سوره‌ای را به این نام اختصاص داده است -سوره شوری- و آیاتی از این سوره از محکّمات هستند؛ چرا که خداوند به پیامبرش محمد ﷺ دستور می‌دهد این راه و روش را در پیش بگیرد: ﴿وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ﴾^۱ (و کسانی که ندای پروردگارشان را اجابت کردند و نماز را برپا نمودند و کارشان مشورت با یکدیگر است و از آنچه روزی‌شان کردیم انفاق می‌کنند)؛ و با وجود اینکه ایشان ﷺ از روی هوای نفس سخن نمی‌گویند باز هم به مشاوره با اصحاب خود مأمور شدند و تصمیم‌گیری به پس از مشورت موكول شده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾^۲ (و با ایشان در امور مشورت کن، و وقتی تصمیم گرفتی به خدا توکل کن، که خداوند توکل‌کنندگان را دوست می‌دارد). ما در مفاد این دو آیه، تشویق و ترغیب به مشورت‌گرفتن و دوری از نظرات انفرادی و استبدادگرایی را مشاهده می‌کنیم. پس شورا یک فضیلت انسانی است و راه صحیح شناخت درست‌ترین نظرات و رسیدن به حقیقت و روشن‌شدن مسئله است؛ زیرا عقل‌ها همچون چراغ‌هایی هستند که وقتی کنار یکدیگر قرار می‌گیرند نور زیاد، و شب روشن می‌شود؛ و این نمونه‌ای از احترامی است که اسلام برای عقل قائل است، و مقتضای تکریم خداوند نسبت به انسان است؛ و دلیلی قوی‌تر از کلام خدا به فرشتگان در بیان اهمیت شورا وجود ندارد که می‌فرماید: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ (من در زمین جانشینی می‌گمارم).^۳

بعضی از نویسندگان آنان، شورا و بیعت را به «دو سنگ زاویه» توصیف کرده‌اند!

۱. شوری، ۳۸.

۲. آل عمران، ۱۵۹.

۳. مفهوم شورا در تفکر اسلامی، ص ۶. دکتر ریاض عدنان محمد، دانشگاه دیاله، دانشکده علوم پایه. گروه زبان عربی.

دکتر مصطفی حلمی* می‌گوید:

«اما راه و روشی که رسول خدا ﷺ به ثمر رساند پژوهشگر را برای مدت طولانی در برابر دو رکن آشکار و دو ستون اساسی قرار می‌دهد که بیشترین بهره را در راه و روش ایشان در دعوت اسلامی از آن خود کرده است؛ و آن دو: بیعت با کسانی است که دین جدید را با آغوش باز پذیرا شدند، و مشورت با اصحاب خاص و نیز عامهٔ مسلمین در مسائلی بوده که درباره‌اش وحی نازل نشده است؛ و ما به این دو رکن خواهیم پرداخت... بیعت: ابن‌خلدون بیعت را انعقاد عهد و پیمان برای اطاعت تعریف می‌کند... و ما به این تعریف اضافه می‌کنیم که بیعت برای شخص رسول خدا ﷺ انجام نگرفت؛ بلکه ایشان فقط مردم را به سوی خدا دعوت می‌کرد و تأکید می‌کرد در ازای بیعت آنان هیچ پاداشی به آنان نمی‌دهد و امر آنان فقط به خدا بازمی‌گردد... با این حال «بیعت کردن» به‌عنوان تفویضی از سوی مسلمانان به رسول خدا ﷺ صورت نپذیرفت؛ بلکه برای طرف مقابل [یعنی مسلمین] فقط تعهد به ایستادن در صف مسلمانان منعقد شد؛ و این شبیه پیوندی بود که هر دو طرف به آن اطمینان داشتند، و حقوق و وظایفی را برای هرکدام از دو طرف پدید می‌آورد... شورا: خداوند با این فرمایش «و مشاورهم فی الأمر» به رسول خود ﷺ دستور داد با مسلمانان مشورت کند... مسلمانان نیز پس از رسول خدا ﷺ در موقعیت‌های تعیین‌کننده، به همین اصل تمسک جستند... از آنچه گفتیم برایمان روشن شد دو اصل «بیعت» و «شورا» دو سنگ زاویه در عهد رسول خدا ﷺ بودند، و در عین حال دلالت روشنی داشتند بر اینکه با ماهیت حکومت سلاطین و شاهان - که اصل بیعت را قبول ندارند - در تعارض هستند؛ زیرا آنان مدعی‌اند حق حکومت خود را از خداوند گرفته‌اند؛ پس حال که مسئله از نظر آنان چنین است ضرورتی برای گرفتن بیعت از کسانی که تحت فرمانشان هستند وجود ندارد. آن‌ها همچنین در هیچ‌کدام از کارهایشان طلب مشورت نمی‌کنند و فقط حکم خودشان را نافذ می‌دانند؛ حکمی که نه شورایی درباره‌اش منعقد شده و نه مشورتی برایش انجام شده

* دکتر مصطفی حلمی، استاد دانشکدهٔ دارالعلوم، دانشگاه قاهره، برندهٔ جایزهٔ جهانی ملک فیصل برای خدمات مشاوره.

است.))^۱

دکتر مصطفی حلمی و دیگران^۲ نیز با این توجیه، اسلام‌گرایی را ابزاری در دست خلیفه به تصویر می‌کشند؛ با این ادعا که شورا و بیعت همان راهی است که پیامبر ﷺ برای تعیین خلیفه و جانشین پیامبر ﷺ به وجود آورده است!

می‌گوییم: شکی نیست که مفهوم شورا در شریعت اسلامی آمده است؛ اما اختلاف در این نیست که آیا در شریعت آمده است یا نه؛ بلکه اختلاف در این است که شورا راهی برای رسیدن به جانشینی پیامبر ﷺ هست یا خیر؛ یعنی موضوعاتی که شورا در آن جاری می‌شود آیا خلافت و جانشینی پیامبر ﷺ را نیز شامل می‌شود یا خیر؛ و در نتیجه چنین حقی برای امت وجود

۱. نظام خلافت در تفکر اسلامی، ص ۳۰ تا ۳۴.

۲. دکتر جمال المرابی می‌گوید: «بررسی دو بیعت عقبه اول و دوم، و مفاهیم و تصمیم‌گیری‌های موجود در آن‌ها، تصویر این پیمان دوطرفه را برای ما به‌روشنی آشکار می‌کند. دولت اسلامی به‌صورت عَرَضی (ناگهانی) به وجود نیامد؛ بلکه یک پیمان دوطرفه حقیقی بین رئیس آن یعنی رسول خدا ﷺ با نمایندگان ملت - گروهی از انصار که گرد آمده بودند - به‌جهت استحکام‌بخشیدن به پایه‌های دولت منعقد شده بود. به این فرایند پیمان دوطرفه، اصطلاح «بیعت» اطلاق شده است؛ یعنی عقد و پیمانی حقیقی که شکل معینی به خود گرفت - دست‌دادن به‌همراه عبارات تسلیم و تأیید - و پیامبر ﷺ از بین این هم‌پیمانان جمعی را انتخاب کرد تا نماینده کسانی باشند که در آن اجتماع حضور نداشتند و پذیرفتن آنان را نیز تضمین کنند؛ و این نمایندگان «نقباء» نامیده شدند؛ و «بیعت» به‌صورت یک اصل متداول در دولت اسلامی درآمد ... و بیعت، به یک اصل برای انتقال قدرت و حاکمیت در دولت اسلامی تبدیل شد، که در عصر جدید چهره انتخابات به خود گرفته است...». خلافت اسلامی بین سیستم‌های حکومتی معاصر، ص ۳۶ و ۳۷.

دکتر عبدالقادر عوده نیز می‌گوید: «یگانه نظام حکومتی که اسلام معرفی می‌کند حکومتی است که بر دو پایه استوار است: یکی اطاعت از دستورات خدا و دوری از نواهی خدا، و دوم شورا؛ یعنی امر مردم به‌صورت شورایی در بین خودشان انجام می‌گیرد. وقتی حکومت بر این دو پایه استوار شود، همان حکومت خالص اسلامی خواهد بود، و بعد از آن باید آن را خلافت یا امامت، یا مُلک و حکومت خواند، و تمامی این نام‌گذاری‌ها صحیح هستند و هیچ خدشه‌ای به آن‌ها وارد نیست؛ اما اگر حکومت بر پایه‌هایی به‌جز این دو بنا شود چنین حاکمیتی هیچ نسبتی با اسلام نخواهد داشت و با هیچ وسیله‌ای نمی‌توان آن را به اسلام پیوست کرد؛ حتی اگر آن را خلافت یا امامت بنامیم.» اسلام و اوضاع سیاسی ما، ص ۶۳.

و همان‌گونه که ما در این پژوهش خواهیم دید، سخنان آن‌ها درست نیست.

خواهد داشت که خلیفه‌ای را که جانشین پیامبر و در جایگاه او باشد خودشان انتخاب کنند. این عقیده‌ای است که اهل سنت در سطح نظری مطرح کرده‌اند. شورا از نظر آنان در هر مسئله‌ای که دارای نصی از قرآن و سنت نباشد جاری و ساری است.

قرطبی گفته است:

«پیامبر ﷺ در نظرات مربوط به تعلیمات جنگی با اصحاب خود مشورت می‌کرد، و این کار درباره نظرات بسیاری پیش می‌آمد؛ ولی درباره احکام با آنان مشورت نمی‌کرد؛ زیرا همه انواع احکام شامل واجب، مستحب، مکروه، مباح و حرام از سوی خدا نازل شده است.»^۱

دکتر ریاض عدنان محمد* گفته است:

«و اگر قضایایی مثل عقاید و عبادات و معاملات (چه حلال و چه حرام) اساساً به شورا بازمی‌گشت دین ساخته دست بشر می‌شد.»^۲

و اگر دلیل «شورا» کلام خداوند سبحان باشد که می‌فرماید «وشاورهم فی الأمر» و «وأمرهم شوری بینهم» پس خداوند کلمه «الأمر» و «أمرهم» را به موضوعاتی اختصاص داده که وحی درباره‌شان نازل نشده باشد؛ پس شورا طبق گفته آنان در هر چیزی که نصی درباره‌اش نباشد، یا نصی داشته باشد ولی دلالتش قطعی نباشد، مشروع است.

از سوی دیگر از آنجا که آنان معتقدند پیامبر ﷺ امر خلافت را برای امت رها کرد تا هرکسی را که خودشان می‌خواهند انتخاب کنند و در نتیجه خلافت پیامبر ﷺ در محدوده «الأمر و أمرهم» قرار می‌گیرد، پس شورا راهی برای تعیین خلیفه پس از پیغمبر ﷺ بوده است.

این‌ها مهم‌ترین مطالبی بود که به‌طور خلاصه درباره نظریه شورا و میزان اهمیت آن از

۱. جامع احکام قرآن، ج ۱۶، ص ۳۷.

* استاد دانشگاه دیاله، صاحب کتاب «مفهوم خلافت در تفکر اسلامی».

۲. مفهوم خلافت در تفکر اسلامی، ص ۱۱.

دیدگاه اهل سنت برداشت می‌شود.

نکاتی درباره آنچه گفته شد:

۱. اینکه شورا در شریعت اسلام وارد شده، از موضوعاتی است که اختلافی درباره‌اش نیست؛ اختلاف فقط در کاربردهایی است که تحت عنوان شورا قرار می‌گیرد. اهل سنت و جماعت در هر مسئله‌ای که نصی ندارد یا نصّ دارد ولی دلالتش قطعی نیست به شورا معتقدند؛ ولی به نظر پیروان مدرسه اهل بیت علیهم‌السلام امکان ندارد شورا در امر خلافت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم معتبر باشد؛ زیرا جانشینی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم امتداد نبوت و رسالت است؛ پس همان گونه که نبوت و رسالت با نصّ ثابت می‌شود جانشینی پیامبر نیز فرقی با آن ندارد و با نصّ ثابت می‌شود. با این توصیف، مدرسه اهل بیت علیهم‌السلام معتقد است آیات مورد استدلال برای شورا، خلافت و جانشینی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را شامل نمی‌شود؛ یعنی «الأمر» و «أمرهم» در این آیه‌ها، نبوت و رسالت و امامت را شامل نمی‌شود، همان طور که خلافت پیامبر را نیز شامل نمی‌شود؛ زیرا از این نظر هیچ تفاوتی میان آن‌ها وجود ندارد، که توضیح آن خواهد آمد.

بنابراین شورا یک مفهوم اسلامی است که اگر در موضوعاتی که خداوند شورا را در آن‌ها مقرر فرموده به کار رود، مدلول‌های ایجابی خواهد داشت، و اگر برای موضوعاتی که خارج از عنوان شورا و تحت عنوان دیگری قرار می‌گیرند اجرا شود، قطعاً دارای مدلول سلبی نیز خواهد بود.

۲. دکتر ریاض عدنان می‌گوید: «دلیلی قوی‌تر از کلام خدا به فرشتگان در بیان اهمیت شورا وجود ندارد که فرموده است: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾»^۱

در حالی که وی چگونگی دلالت این آیه را برای اهمیت شورا توضیح نداده است؛ با

۱. مفهوم شورا در تفکر اسلامی، ص ۶۶. دکتر ریاض عدنان محمد، دانشگاه دیاله، دانشکده علوم پایه. گروه زبان عربی.

وجود اینکه این آیه کاملاً از موضوعیت شورا به دور است؛ زیرا درباره «جعل» (تعیین و تنصیب) خلیفه سخن می‌گوید و بیان می‌فرماید منصوب‌کننده خلیفه، خود خداوند سبحان است؛ و این به آن معناست که تنصیب [خلیفه] با شورا حاصل نمی‌شود. پس تعیین خلیفه فقط در اختیار خداوند متعال است؛ و این نکته‌ای است که آیه به آن تصریح دارد. حال چگونه این آیه دلیلی برای اهمیت شورا است؟!

در نقد بیانات دکتر مصطفی حلمی به همین مقدار بسنده می‌کنم؛ زیرا آنچه گفته شد برای ابطال عقیده وی مبنی بر اینکه شورا یکی از دو سنگ زاویه است کفایت می‌کند.

مبحث سوم: تاریخ شورا

در صدر اسلام، هیچ نام و نشانی از اینکه شورا راهی برای تعیین جانشین پیامبر ﷺ باشد به میان نیامده است. مسلمانان از پیامبر ﷺ نشنیده‌اند که شورا راهی برای تعیین جانشین او بر مردم است. در واقعه سقیفه نیز هیچ اثری از شورا و آنچه امروز درباره‌اش گفته می‌شود در کار نبود؛ بلکه بذر اولیه شورا در عملکرد عمر بن خطاب بود، آنجا که امر خلافت را به‌ظاهر در میان شش نفر قرار داد و برای آنان شروطی تعیین کرد که نمی‌توانستند از آن تخطی کنند! پس تولد شورا پس از خلافت عمر بن خطاب صورت پذیرفت، و او کسی بود که آن را با هدفی پنهان تأسیس کرد که تاریخ آن را برای ما آشکار می‌کند. به‌حسب ظاهر این شورا یک شورای شش نفره بود؛ اما در باطن و واقعیت امر هدف از آن تنصیب عثمان و دور نگه داشتن علی بن ابی‌طالب علیه السلام [از مسند خلافت] بود.

بخاری روایت کرده است:

«عبدالعزیز بن عبدالله به ما گفت: ابراهیم بن سعد به من گفت: از صالح، از ابن‌شهاب، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود، از ابن‌عباس نقل کرد، گفت: نزد مردانی از مهاجرین قرائت می‌کردم که عبدالرحمان بن عوف نیز در میانشان بود. هنگامی

که در مینا در منزلگاه او بودم و او در آخرین حجی که عمر بن خطاب انجام داد نزد او بود. وقتی عبدالرحمن پیش من بازگشت گفت: کاش مردی را که امروز نزد امیرالمؤمنین آمد می‌دیدم. گفت: ای امیرالمؤمنین نظرتان چیست درباره کسی که می‌گوید اگر عمر بمیرد با فالانی بیعت می‌کنم؛ به خدا سوگند بیعت ابوبکر اتفاق و لغزشی بود که افتاد و تمام شد. عمر غضب کرد و گفت: ان‌شاءالله امشب در میان مردم می‌ایستم، و آنان را بیم می‌دهم از این کسانی که می‌خواهند امورشان را از آنان غصب کنند.

عبدالرحمان گفت: گفتم ای امیرالمؤمنین، این کار را نکن. این موسم [حج] مردم عوام را گرد هم می‌آورد و همه‌همه می‌کنند، و آنان کسانی هستند که هنگامی که در میان مردم می‌ایستی غالباً نزدیک شما هستند، و من می‌ترسم برخی‌زی و کلامی بگویی و هرکسی آن را به‌گونه‌ای برداشت کند، و آن را درک نکنند و در جای مناسبش از آن استفاده نکنند. پس صبر کن تا به مدینه برسی؛ زیرا مدینه خانه هجرت و سنت است. سپس با اهل فقه و اشراف مردم خلوت کن و آنچه را می‌خواهی، بگو؛ زیرا اهل علم کلام تو را درک می‌کنند و آن را در جای خودش به کار می‌گیرند. عمر گفت: به خدا سوگند - ان‌شاءالله - به مدینه رسیدیم در اولین فرصت این کار را خواهیم کرد.

ابن عباس می‌گوید: پس از ماه ذی‌حجه به مدینه رسیدیم. وقتی روز جمعه شد به محض غروب خورشید با عجله برگشتیم، تا اینکه سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را دیدم که کنار ستون منبر نشسته بود. زانو به زانوی او نشستم. چیزی نگذشت که عمر بن خطاب خارج شد. وقتی او را دیدم که می‌آید به سعید بن زید بن عمرو بن نفیل گفتم: امشب او چیزی می‌گوید که از ابتدای خلیفه‌شدنش نگفته بود. سعید بن زید حرف مرا باور نکرد و گفت: بعید می‌دانم چیزی بگوید که قبل از این نگفته باشد. عمر بر منبر نشست. وقتی مؤذن‌ها ساکت شدند ایستاد و خدا را آن‌گونه که باید مدح و ثنا کرد و سپس گفت: اما بعد، چیزی برایتان می‌گویم که تقدیر شده آن را برای شما بگویم. نمی‌دانم شاید این کلام در فاصله اندکی از اجل من باشد. پس هرکس در آن تعقل کرد و آن را درک نمود آن را بگوید تا زمانی که توشه‌اش به انتها برسد ... سپس به من خبر رسیده است یکی از شما می‌گوید: به خدا سوگند اگر عمر بمیرد با فالانی بیعت خواهیم کرد. کسی شما را با این کلام فریب ندهد که:

بیعت ابوبکر اتفاقی بود که افتاد و تمام شد. آگاه باشید آن بیعت به آن صورت بود، اما خداوند شَرُّ آن را دور کرد، و از میان شما کسی نیست که همانند ابوبکر باشد که همه گردن‌ها در برابرش خاضع باشد. هرکس با مردی بدون مشورت مسلمانان بیعت کرد نه با خودش بیعت شود و نه با بیعت‌شونده او، که در این صورت هر دو کشته می‌شوند.»^۱

آن شخص می‌گوید بیعت ابوبکر «فلته: حادثه‌ای سست و ناستوار» بود، و اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت می‌کنم. در اینجا زنگ خطر برای عمر به صدا درآمد و نشانه‌های غضب در او نمایان شد و خواست در حج بین مردم خطبه بخواند که عبدالرحمان بن عوف مانعش شد و با او توافق کرد تا این کار هنگام بازگشتش به مدینه انجام شود؛ با این دلیل که در موسم حج، مردم عوام هستند و همه می‌کنند؛ و عملاً نیز وقتی به مدینه بازگشت خطبه خواند و در آن بیعت‌کننده و بیعت‌شونده را تهدید کرد و مسئله شورا را مطرح نمود. پس آنچه او را به شورا تشویق کرد سخن آن گوینده‌ای بود که گفت اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت خواهیم کرد.

به نظر شما آن گوینده چه کسی بود و قصد داشت با چه کسی بیعت کند؟

ابن حجر در مقدمه فتح الباری، اسم بیعت‌کننده و بیعت‌شونده را از بلاذری نقل کرده و گفته است:

«حدیث ابن عباس از عمر درباره تکرار سقیفه پس از او. عبدالرحمان بن عوف گفت: کاش می‌دیدم شخصی را که نزد امیرالمؤمنین آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین آیا نظری نداری درباره فلانی که می‌گوید اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت می‌کنم. در کتاب مسند البزاز و کتاب الجعديات با سند ضعیف آمده که شخص بیعت‌شونده، طلحة بن عبیدالله بوده، و گوینده و ناقل را اسم نبرده است؛ ولی در کتاب الانساب بلاذری با سند قوی از روایت هشام بن یوسف از معمر از زُهری با سند مذکور در کتاب اصل (صحیح بخاری) آمده که الفاظش چنین است: عمر گفت: به من خبر رسید زبیر گفته است اگر عمر بمیرد با علی بیعت

می‌کنیم ... که این صحیح‌تر است؛ و در این روایت آمده است وقتی به آنان نزدیک شدیم دو مرد صالح را دیدیم؛ یعنی عویم بن ساعده، و معن بن عدی، که المصنف آنان را در غزوه بدر نام برده است. همچنین بزاز در مسند عمر آن را روایت کرده، و در این حدیث پاسخی هست به کسانی که گمان کرده بودند عویم بن ساعده در زمان حیات پیامبر ﷺ از دنیا رفته است، و در این باره خطیبشان شهادت می‌دهد. گفته شده است او ثابت بن قیس بن شماس بوده، و در آن آمده است: گوینده انصار گفت او حباب بن منذر بود. مالک و دیگران آن را نقل کردند اما گوینده جمله «سعد را کشتید» را پیدا نکردم.^۱

همان طور که ابن حجر در کتاب فتح الباری تصریح کرده، خبر بلاذری صحیح‌تر و سندش قوی‌تر است.

عین همین کلام «ابن حجر» در جلد دهم از کتاب «ارشاد الساری» نقل شده، و گفته است:

«اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت می‌کنم ... (و عبارت پیشین ابن حجر را نقل می‌کند تا آنجا که می‌گوید:) سپس آن را در کتاب الانساب بلاذری با سندی قوی از روایت هشام بن یوسف، از معمر، از زهری با همان سندی که در اصل ذکر شده بود یافتم که عبارت آن به این صورت است: عمر گفت به من خبر رسیده زبیر گفته است اگر عمر بمیرد با علی بیعت می‌کنیم...؛ و این [خبر] صحیح‌تر است.»^۲

این همان حادثه‌ای بود که عمر را خشمگین کرد و خواست در میان مردم در موسم حج خطبه بخواند؛ اما عبدالرحمان بن عوف او را منع کرد؛ پس این شورا پدید آمد تا پس از اینکه خلیفه کسانی را که آرزوی خلیفه‌شدنش را در سر داشت از دست داده بود مثل ابو عبیده، سالم غلام ابو حذیفه، و معاذ- کسی را که در دل خود به‌عنوان خلافت برگزیده بود یعنی

۱. مقدمه فتح الباری، ص ۳۳۷

۲. ارشاد الساری، ج ۱۰، ص ۱۹

عثمان بن عفان - به عنوان خلیفه برگزیده شود، و نیز او [عمر] تصمیم گرفته بود طرح دیگران را که بیعت با علی بن ابی طالب علیه السلام را می خواستند باطل سازد؛ پس خواست علی علیه السلام را به طریقی از قدرت دور کند که اتهامی متوجهش نشود؛ پس او را میان شش نفر قرار داد و شورا را به شروطی مقید کرد تا منجر به انتخاب عثمان بن عفان شود. آن شرطها چنین بود:

- اینکه شورا فقط در همین شش نفر محدود باشد، و نه هیچ کس دیگری.

- خلیفه از میان آنان باشد نه دیگران.

- اگر اکثریت شش نفر با هم اتفاق نظر داشتند و بعضی مخالف بودند [مخالف] کشته می شود.

- در حال تساوی آرا به این صورت که دو نفر یکی را انتخاب کنند و دو نفر دیگر شخصی دیگر را. آن کفه ای که عبدالرحمان بن عوف در آن است رجحان دارد و بقیه باید بپذیرند؛ وگرنه کشته می شوند.

- مدت این مشاوره سه روز است، و اگر بیشتر شد گردن همه آنان زده خواهد شد.

- صهیب رومی به فرماندهی پنجاه مرد مسلح متولی مراقبت از این شش نفر اهل شورا خواهد بود!^۱

پس این شورای شش نفره با این شروطی که عمر بن خطاب به امت اسلامی دیکته کرد از راه رسید؛ بدون اینکه هیچ دلیلی از کلام صاحب شریعت پیامبر صلی الله علیه و آله - برایش وجود داشته باشد؟!

این واقعه را قطعاً نمی توان «شورا» نام گذاشت؛ بلکه نوعی توطئه و دسیسه چینی برای دور کردن علی بن ابی طالب علیه السلام [از مسند خلافت] بود. عمر بن خطاب امر را به دست

عبدالرحمان بن عوف سپرد، زیرا برای دور کردن علی بن ابی‌طالب علیه السلام از خلافت با یکدیگر توافق و اتفاق نظر داشتند.

عبدالرحمان بن عوف برای علی بن ابی‌طالب علیه السلام شرط کرد که بر اساس سیره شیخین عمل کند در حالی که می‌دانست علی موافقت نمی‌کند؛ اما عثمان در همان لحظه اول موافقت خواهد کرد؛ پس این شرط را برای علی مطرح کرد. علی علیه السلام نیز همان پاسخی را داد که عبدالرحمان انتظار داشت؛ یعنی ترک و نپذیرفتن سیره شیخین. او این شرط را به عثمان عرضه کرد و او پذیرفت. او این کار را یک یا دو بار تکرار کرد و آن دو همان پاسخی را دادند که در ابتدا داده بودند. سپس علی علیه السلام به عبدالرحمان فرمود: تو سعی می‌کنی این امر را از من دور کنی. عبدالرحمان با عثمان بیعت کرد. علی علیه السلام به عبدالرحمان بن عوف فرمود: به خدا عثمان را به خلافت نرساندی مگر برای اینکه این امر به خودت برگردد. او نیز به علی علیه السلام گفت: بیعت کن، وگرنه گردنت را می‌زنم. سپس علی علیه السلام از خانه خارج شد. جمعیت به دنبالش رفتند و او را برگرداندند تا آنکه ایشان را مجبور به بیعت کردند.

امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام [در خطبه معروف به ششقیه] فرموده است:

«آگاه باشید به خدا سوگند، فلانی^۱ جامه خلافت را بر تن کرد در حالی که می‌دانست جایگاه من نسبت به خلافت همچون محور آسیاب است نسبت به آسیابی که دور آن می‌گردد. او می‌دانست سیل علوم از دامن کوهسار من جاری می‌شود، و مرغان دور پرواز اندیشه‌ها به بلندای من نتوانند پرواز کنند. پس من ردای خلافت را پیچیدم و دامن برکشیدم و از آن کناره‌گیری کردم، و در این اندیشه بودم که آیا با دست شکسته و ناتوان برای گرفتن حق خود به پاخیزم، یا در این محیط خفقان‌زا و تاریک که پیران را فرسوده و جوانان را پیر و مردان با ایمان را تا قیامت و ملاقات پروردگار اندوهگین نگه می‌دارد صبر پیشه کنم؛ و صبر و بردباری را خردمندانه‌تر دیدم. پس صبر کردم در حالی که خاری در چشمم و

۱. منظور از «فلانی» ابوبکر است.

استخوانی در گلویم مانده بود؛ در حالی که با چشمان خود می‌دیدم میراث مرا به غارت می‌برند.

تا اینکه آن اولی از دنیا رفت و خلافت را بعد از خود به فلانی [پسر خطاب] سپرد... شگفتا او [ابوبکر] که در حیات خود از مردم می‌خواست عذرش را بپذیرند، چگونه در هنگام مرگ، خلافت را برای دیگری مقرر کرد... تا آنکه روزگار او [عمر] هم سپری شد. پس او [عمر] خلافت را در جماعتی قرار داد که پنداشت من نیز هم‌سنگ آنان هستم؛ و پناه بر خدا از این شورا؛ من چه زمانی در برابر اولین آن‌ها در برتری و شایستگی مورد شک و تردید بودم که امروز با اعضای این شورا هم‌سنگ شوم؛ ولی به‌ناچار باز هم کوتاه آمدم و با آنان هماهنگ شدم. یکی از آن‌ها با کینه‌ای که از من داشت روی بر تافت، و دیگری دامادش را بر حقیقت برتری داد، و آن دو نفر دیگر که زشت است آوردن نامشان. تا آنکه سومی به خلافت رسید؛ او که دو پهلویش از پرخوری باد کرده، همواره بین آشپزخانه و مستراح سرگردان بود، و خویشاوندان پدری او از بنی امیه به پاخواستند و همراه او بیت‌المال را خوردند و بر باد دادند، همچون شتر گرسنه‌ای که به جان گیاه بهاری بیفتد. عثمان آن قدر اسراف کرد که ریسمان بافته‌اش باز شد، و اعمالش مردم را برانگیخت، و شکم‌بارگی‌اش نابودش ساخت...»^۱

پس عمر بن خطاب شورا را برای دور کردن خلیفه مشروع رسول خدا ﷺ یعنی علی بن ابی‌طالب (رضی الله عنه) بنیان نهاد؛ در حالی که شورا در حاکمیت اسلامی و در خلافت رسول خدا ﷺ هیچ جایگاهی نداشته است.

مبحث چهارم: امکان ندارد شورا راهی برای خلافت الهی باشد

بیش از شروع باید توجه داشته باشیم به اینکه ما درباره خلافت الهی صحبت می‌کنیم؛ به این معنا که خلیفه پس از پیامبر ﷺ فقط کسی است که وجودش امتداد وجود پیامبر ﷺ بوده، و اطاعتش همانند اطاعت از پیامبر ﷺ واجب است.

نباید تردید داشت در اینکه خداوند عزوجل خلافتی را که چنین جایگاه و منزلتی دارد هرگز به رأی مردم بیه هر مرتبه و ایمانی که دست یافته باشند واگذار نمی‌کند؛ زیرا [این خلیفه] تمثیل خداوند در میان خلق است، و خداوند عزوجل هرگز انتخاب جانشین خودش را به سایر مخلوقاتش واگذار نمی‌کند، هر قدر هم که از مقام والایی برخوردار بوده باشند. آیا آن‌ها بشرهایی نیستند که به درگاه خداوند متعال فقیر و نیازمندند و علم غیب بر آنان پوشیده است؟ و این خداوند متعال است که آنان را از غیب مطلع می‌کند: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يَظْهَرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْأَلُكُم مِّن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِمَّنْ خَلْفَهُ رَصَدًا﴾^۱ [او] دانای غیب است و غیب خود را بر هیچ کس آشکار نمی‌سازد * مگر بر فرستاده‌ای که از او خشنود باشد، که برای او نگهبانی از پیش روی و از پشت سر می‌گمارد).

حال که این چنین است پس علم به باطن بندگان فقط در انحصار خود خداوند سبحان است: ﴿تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ﴾^۲ (آنچه در نفس من است تو می‌دانی، و آنچه در ذات توست من نمی‌دانم؛ چراکه تو خود دانای رازهای نهانی).

به این ترتیب علم و آگاهی از اسرار و باطن منحصر در اوست؛ همچنین تنصیب کسی که باطنی پاک و طاهر دارد فقط در انحصار خداوند عزوجل است. روایتی را از طرق شیعه در

۱. جن، ۲۶ و ۲۷.

۲. مائده، ۱۱۶.

این زمینه نقل می‌کنم که مطالب پیش‌گفته را بیان کرده است و ما را به آن‌ها راهنمایی می‌کند.

سعد قمی از امام مهدی (عج) پرسید: مولای من، علتی را که مانع می‌شود مردم برای خودشان امام برگزینند به من بفرمایید؟ حضرت فرمود: «[امام] مُصْلِح (اصلاحگر) یا مُفْسِد (فسادگر)؟» گفتم: مصلح. فرمود: «آیا ممکن است انتخابشان شخص مفسد باشد؛ چراکه هیچ‌کس نمی‌داند چه صلاح و فساد به ذهن دیگری خطور می‌کند؟» گفتم: بله. فرمود: «پس این همان علتی است که تو با استدلال و برهانی که عقلت قبولش دارد تأییدش کردی.» گفتم: بله. فرمود: «از فرستادگانی که خداوند آنان را برگزید و کتاب‌ها [ی آسمانی] بر آنان نازل فرمود و ایشان را با وحی و عصمت تأیید کرد به من بگو؛ آنان که عالم‌ترین اشخاص امت‌ها بودند، و کار به آنجا رسید که باید انتخاب می‌کردند؛ از جمله موسی و عیسی. آیا ممکن بود با وجود وفور عقل و علم کاملی که داشتند شخص منافقی را انتخاب کنند در حالی که خود گمان داشتند مؤمن بوده است؟» گفتم: نه. فرمود: «این موسی کلیم‌الله است که با وجود عقل وافر و علم کامل و نزول وحی بر او از میان بهترین‌های قوم و سرشناسان لشکرش برای ملاقات پروردگارش هفتاد مرد را برگزید که در ایمان و اخلاص آنان شک نداشت، اما انتخابش بر منافقان واقع شد. خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِّمِيقَاتِنَا﴾ (و موسی هفتاد مرد را برای میقات ما از قومش برگزید). وقتی می‌بینیم انتخاب کسانی که خداوند ایشان را برای پیامبری برگزیده است به‌جای صالح‌تر، فاسدتر را شامل شده، در حالی که خودش گمان داشت او صالح‌تر است نه فاسدتر، خواهیم دانست کسانی که از آنچه در سینه‌ها مخفی است و در ضمیر انسان‌ها پنهان است و باطن ایشان به آن بازمی‌گردد بی‌اطلاع اند حق انتخاب ندارند؛ و در جایی که انتخاب انبیا هنگامی که به دنبال اهل صلاح بودند بر اهل فساد واقع گردیده است [دیگر] انتخاب مهاجرین و انصار هیچ ارزشی ندارد.»^۱

در واقع نباید حتی هیچ دو نفری از عقلا در این مطلب اختلاف‌نظر داشته باشند؛ اما با وجود وضوح و روشنی آن می‌بینیم این قوم می‌خواهند خلافت و جانشینی پیامبر ﷺ را به‌گونه‌ای به تصویر بکشند که گویی امری واگذار شده به امت است، و این امت است که تنصیب می‌کند، و هرکسی را که خودش بخواهد برمی‌گزیند؛ با وجود اینکه خداوند سبحان متعال در کتابش می‌فرماید: ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ * وَرَبُّكَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ﴾^۱ (و پروردگار تو هر چه را بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند، و آنان اختیاری ندارند؛ منزّه است خدا، و از آنچه [با او] شریک می‌گردانند برتر است * و پروردگار تو آنچه را سینه‌هایشان پنهان می‌دارد و آنچه را آشکار می‌کنند می‌داند).

مبحث پنجم: بررسی دلایل معتقدین به شورا

مهم‌ترین دلیلی که معتقدان به نظریه شورا در انتخاب جانشین پیامبر ﷺ به آن استدلال می‌کنند آیات زیر است: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾^۲ (و در کارها با آنان مشورت کن) و ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾^۳ (و کارشان در میانشان بر پایه مشورت است).

با این توضیح که خداوند متعال به پیامبرش دستور داده تا با مسلمانان درباره «امر» مشورت کند، و منظور از «امر» خلافت است؛ این در آیه اول!

اما آیه دوم: این آیه نیز بیان می‌کند امر آنان «امرهم» - که همان خلافت است - بین خود آنان است؛ به این معنا که خود آنها کسانی هستند که خلافت را در میان خود بررسی، و تصمیم‌نهایی را اتخاذ می‌کنند.

۱. قصص، ۶۸ و ۶۹.

۲. آل عمران، ۱۵۹.

۳. شوری، ۳۸.

پاسخ:

نخستین مسلمانان (مسلمانان صدر اسلام) به این موضوع نپرداخته‌اند و ما در سخنانشان هیچ ذکری از شورا نمی‌بینیم. اگر شورا به این اندازه اهمیت داشت چرا مسلمانان نسبت به یادآوری آن اهمال کرده‌اند، و چرا پیامبر ﷺ متعرض آن نشده و تصریح نفرموده که شورا ملاک تعیین خلیفه پس از ایشان است؟!

برای اثبات این مطلب همین کافی است که خلیفه اول از طریق شورا روی کار نیامد و شرح این قضیه خواهد آمد؛ پس اگر شورا راهی برای جانشینی پیامبر ﷺ بود نخستین مسلمانان حتماً آن را ذکر می‌کردند.

خلافتی که ما درباره‌اش سخن می‌گوییم در واقع «امتداد نبوت» است؛ پس خلیفه، سرپرست همه چیزهایی است که پیامبر ﷺ عهده‌دارش بوده است،^۱ و پیامبر ﷺ خلافت را از طریق شورا نیاورد؛ بلکه فقط و فقط با نصّ و تعیین [الهی] آورد: ﴿وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ﴾^۲ (و من تو را انتخاب کردم؛ پس به آنچه وحی می‌شود گوش کن). هیچ امتی پیامبر خود را تعیین نکرده، بلکه خداوند متعال او را تعیین کرده است، و به همین ترتیب جانشین پیامبر نیز باید مشخصاً از طریق انتخاب الهی بیاید؛ پس مسلمانان پیامبر ﷺ را تعیین نکردند؛ بلکه پیامبر ﷺ تعیین شده و انتخاب شده از سوی خدای عزوجل بود و جانشین ایشان نیز باید تعیین شده از طرف خود خداوند سبحان باشد.

متن زیر مطلبی است که سید احمد الحسن وصی و فرستاده امام مهدی (عج) درباره آیه:

۱. در فصل اول گفتیم ابن‌خلدون می‌گوید: «پس خلافت در حقیقت جانشینی صاحب شریعت است در پاسداری از دین، و تدبیر امور دنیا به وسیله آن [دین]، که خلافت و امامت نامیده می‌شود، و کسی که آن را برعهده می‌گیرد خلیفه و امام نام دارد.»

۷۴ مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی - استخلاف انسان کامل

﴿وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾^۱ (و کسانی که ندای پروردگارشان را اجابت کردند و نماز را برپا نمودند و کارشان مشورت با یکدیگر است و از آنچه روزی‌شان کردیم انفاق می‌کنند) بیان فرموده است:

«این آیه بر محمد ﷺ و در زمان زندگانی محمد ﷺ نازل شد؛ پس اگر درباره حکومت و حاکم بود مسلمانان می‌توانستند شخص دیگری را غیر از محمد ﷺ انتخاب، و او را به‌عنوان حاکم بر خودشان تعیین کنند! و اگر درباره حکومت و حاکم بود محمد ﷺ پیش از آنکه در غدیر خم انتصاب علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) را برای جانشینی خود اعلان کند در این خصوص با مسلمانان مشورت می‌فرمود! و حتی اگر درباره تعیین فرمانده لشکری بود که برای جنگ با کفار خارج می‌شود رسول خدا ﷺ پیش از آنکه اسامه بن زید را تعیین کند با مسلمانان مشورت می‌فرمود، آن هم در شرایطی که بسیاری از آنان به انتصاب اسامه راضی نبودند. اگر رسول خدا ﷺ مأمور به مشورت گرفتن از آنان در امور حکومتی بود پس چرا مشورت و اعتراض آنان را نسبت به کم‌سن‌وسال بودن اسامه نپذیرفت؟! آیا به نظر شما رسول خدا ﷺ با قرآن مخالفت کرده است؟! و هرگز چنین نیست.»^۲

پس این آیه به‌طور کامل از موضوع تنصیب و تعیین به‌دور است؛ چه درباره خلیفه، چه حاکم، و چه امیر؛ به‌عبارت دیگر این آیه درباره امور پس از تنصیب و تعیین سخن می‌گوید، و ناظر به مرحله قبل از تنصیب و تعیین [خلیفه] نیست؛ پس نمی‌تواند دلیلی برای تنصیب و تعیین باشد.

اعتقاد به اینکه آیه: ﴿فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَساوِرُهُمْ فِي الْأَمْرِ فإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾ (پس، از آنان درگذر و برایشان آمرزش بخواه، و در کار [ها] با آنان مشورت کن، و

۱. شوری، ۳۸

۲. کتاب پاسخ‌های روشن‌گرانه، ج ۲، س ۶، انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام)، چاپ دوم، ۱۴۳۱/۲۰۱۰م.

چون تصمیم‌گرفتنی بر خدا توکل کن) دلالت دارد بر اینکه شورا طریقی است برای انتخاب خلیفه و حاکم، منجر به پدید آمدن تناقض میان قسمت‌های آیه شریف می‌شود؛ زیرا اعتقاد به اینکه شورا منبع تنصیب الهی است به معنای عینیت بخشیدن به شورا است و اینکه شورا ملاک برای انتخاب خلیفه [الهی] است؛ در حالی که ما عبارت دیگری را می‌بینیم که آیه شریف «امر» را فقط موکول به تأیید پیامبر ﷺ می‌کند. پس با این وصف شورا چه فایده‌ای دارد؟!

به عبارت دیگر: اعتقاد به اینکه این آیه در مقام بیان این نکته است که شورا، ملاک تعیین و تنصیب [خلیفه الهی] است منجر به ایجاد تنافی میان آیه ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾ و آیه ﴿فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾ می‌شود؛ زیرا آیه بعدی بیان می‌کند شورا موضوعیتی ندارد، و فقط و فقط نظر پیامبر موضوعیت دارد: آیه می‌فرماید «عزمت» (تصمیم‌گرفتنی) و نمی‌فرماید «عزمتُم» (تصمیم‌گرفتید)؛ چراکه اگر مشورت‌گرفتن موضوعیت و عینیت داشت آیه می‌فرمود «عزمتُم»؛ زیرا پس از مشاوره، نظر نهایی نظر همه خواهد بود. پس اینکه بگوییم «شاورهم فی الأمر» موضوعیت دارد با جمله «فاذا عزمت فتوکل» که دلالت دارد بر موضوعیت قول پیامبر ﷺ به تنهایی، در تضاد خواهد بود و به این ترتیب میان دو عبارت [در یک آیه] تناقض به وجود می‌آید.

حال اگر قائل شویم به اینکه انتخاب پیامبر ﷺ - که از آیه «فاذا عزمت فتوکل علی الله» دانسته می‌شود - موضوعیت دارد نه مشورت با دیگران، پس لازمه‌اش این می‌شود که مشاوره لغو و بیهوده است! همچنین اگر طبق آیه «و شاورهم فی الأمر» قائل به موضوعیت مشاوره شویم لازمه‌اش این می‌شود که عبارت «فاذا عزمت فتوکل علی الله» در کلام خدا لغو و بیهوده باشد! در حالی که نمی‌توان به هیچ‌کدام از دو گفته بالا ملتزم بود.

پس مشخص می‌شود این آیه در مقام بیان راه و رسم صلاح‌دیده‌های حاکم پس از فراغت از تنصیب و تعیین - است، و اینکه طبق مصالحی که او تشخیص می‌دهد هم حق مشورت کردن دارد و هم حق دارد رأی خود را اجرا کند.

آیه شریف: ﴿فِيمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا لَفُتْنَا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾^۱ (پس به [برکت] رحمت الهی، با آنان نرم‌خو شدی، و اگر تندخو و سخت‌دل بودی هرآینه از پیرامون تو پراکنده می‌شدند. پس، از آنان درگذر و برایشان آموزش بخواه، و در کار[ها] با آنان مشورت کن، و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن، زیرا خداوند توکل‌کنندگان را دوست می‌دارد) درصدد بیان شیوه برخورد دعوت‌کننده الهی است که باید با مهربانی و رأفت و مدارا و نرمی برخورد کند، و به همین منظور مشاوره را ذکر کرده است. همچنین این کار از باب لطف و نرمش نسبت به دیگران است، نه در مقام تشریح شورا و اینکه طریقی برای تنصیب [خلیفه الهی] است.

مبحث ششم: نارسایی‌های عملی نظریه شورا

در این مبحث به جنبه کاربردی نظریه شورا می‌پردازیم. کسی که قائل به کاربست‌پذیری نظریه شورا در خلافت [الهی] است لازم است آن را در عرصه کاربردی اثبات کند، بدون اینکه از حدود خارج شود؛ وگرنه نظریه‌اش فراگیر نخواهد بود.

از اینجا سؤال زیر مطرح می‌شود: آیا خلفای سه‌گانه (ابوبکر، عمر و عثمان) از طریق شورا به حاکمیت و خلافت رسیدند؟

در حقیقت ما به‌هیچ‌وجه در خلافت ابوبکر و عمر اثری از شورا نمی‌بینیم، و درباره عثمان نیز در ماجرای که هیچ عاقلی نمی‌تواند قبول کند نتیجه آن جانشینی رسول خدا ﷺ بوده است. شورا فقط میان شش نفر منعقد شد؛ چراکه خلافت پیامبر ﷺ بسیار برتر و بالاتر از این بود که با چنین روش‌های خودسرانه‌ای به دست آید. برای روشن شدن حقیقت، مطالب زیر را

ارائه می‌کنیم:

شورا چه جایگاهی در خلافت ابوبکر داشت؟!

پیامبر ﷺ هنوز دفن نشده بود که اجتماعی در سقیفه بنی‌ساعده تشکیل شد؛ اجتماعی که در آن، درگیری‌ها و زد و خوردهایی بین مهاجرین و انصار به وجود آمد، و هرکدام از آنان ادعا داشتند برای خلافت پس از پیامبر ﷺ شایسته‌ترند!

دکتر مصطفی حلمی می‌گوید:

«گردهمایی سقیفه از خطرترین اجتماعات سیاسی برشمرده می‌شود؛ زیرا پایه‌های نظریه اهل سنت درباره خلافت در آن بنا نهاده شد ... سپس درباره کسی که پس از رسول خدا ﷺ عهده‌دار امر شود نیاز به بحث و بررسی به وجود آمد، و مسلمانان بی‌درنگ جهت مشاوره و رأی‌گیری برای اجتماع در سقیفه هجوم بردند. اما این شتاب و عجله برای اجتماع سقیفه توسط شیعیان مورد بحث و اشکال قرار گرفته است؛ زیرا اجتماع‌کنندگان، کفن و دفن رسول خدا ﷺ را رها کردند و برای بیعت و مسائل مربوط به آن دور هم جمع شدند. قاضی عبدالجبار (۴۱۵ق/۱۰۲۴م) در دفاع از آنان گفته است: "مردم در تعجیل برای بیعت عذر داشتند؛ زیرا آنان می‌ترسیدند تأخیر باعث فتنه‌ای عظیم شود." و آن‌ها امر رسول خدا ﷺ را به علی بن ابی‌طالب و سایر افراد خانواده ایشان واگذار کردند. پس از این، اهل سنت به این رخداد شتاب‌کردن برای بیعت خلافت، به‌عنوان دلیلی برای وجوب خلافت و اهمیت این جایگاه و منصب برای اداره امور مسلمانان استناد کردند.»^۱

درباره مطالب گفته‌شده دو نکته را خاطر نشان می‌کنم:

«دکتر حلمی» از اجتماع سقیفه به‌عنوان یکی از خطرترین اجتماعات سیاسی یاد می‌کند؛ چراکه پایه‌های اعتقاد اهل سنت برای خلافت در آن بنا نهاده شد؛ اگرچه مسلمانان به‌سوی

این اجتماع شتاب، و مسئله کفن و دفن پیامبر خود را ترک کردند. اما آیا این اجتماع سیاسی خطیر، به امر خداوند متعال یا رسول او برگزار شده بود، یا به دستور اجتماع‌کنندگان؟! پس تنها انگیزه آن‌ها از اجتماع، چیزی جز منافع و حب ریاست نبوده است!

سپس به نظر دکتر حلمی در این اجتماع پایه‌های نظریه خلافت از نظر اهل سنت یعنی شورا- بنا نهاده شد؛ با اینکه طبق نقل خود دکتر حلمی- ما در آن اجتماع هیچ اثری از مشاوره و شورا نیافته‌ایم! و تمام آنچه تاریخ نقل می‌کند فراتر از درگیری‌ها و بازگشت به جاهلیت نیست؛ زیرا انصار و مهاجرین هرکدام خود را برای خلافت سزاوارتر می‌دانستند، و به این ترتیب میانشان بر سر خلافت درگیری و زد و خورد ایجاد شد؛ در حالی که هرکدام در برابر دیگری با اوهمات خودش که هیچ ارتباطی با دین نداشت استدلال می‌کرد.

دکتر حلمی تصریح دارد به اینکه نظام خلافت از نظر اهل سنت، از سقیفه سرچشمه گرفته و در آن پایه‌ریزی شده است؛ پس این نظامی است که بعد از رحلت پیامبر ﷺ شکل گرفته است؛ و در عین حال که دکتر حلمی قائل است به اینکه این پایه‌ها در اجتماع سقیفه بنا شده، بنده متوجه نمی‌شوم چگونه می‌تواند میان این حوادث با آیه اکمال‌الدین^۱ که به کامل شدن دین خدا و بی‌نیازی آن از تأسیس سقیفه و نتایج ناشی از آن تصریح دارد توافق و سازگاری برقرار کند؟ همچنین عجله و شتاب برای اجتماع اهل سقیفه باعث نمی‌شود قائل به وجوب و اهمیت آن شویم، بلکه چه بسا این شتاب و عجله برای کسب مناصب دنیوی بوده باشد- که البته نظر درست همین است- و این دیدگاه برای کسی که حوادث جاری در سقیفه را مطالعه کند مثل لگدمال شدن سعد بن عباده، و فریاد عمر بن خطاب برای قتل سعد بن عباده و ... کاملاً روشن است.

همچنین می‌بینیم او سعی دارد اجتماع سقیفه را به‌عنوان یک اجتماع سیاسی که ارتباطی با دین ندارد به تصویر بکشد؛ با وجود اینکه او درباره خلافت و جانشینی پیامبر خدا ﷺ سخن

می‌گوید؛ جانشینی کسی که خودش خلیفه خداست و امور دینی و سیاسی را به امر خدا عهده‌دار بوده است. پس جانشینی پیامبر ﷺ نیز صرفاً یک امر سیاسی نیست، بلکه قطعاً و یقیناً یک امر دینی بوده و هست. آنچه در سقیفه اتفاق افتاد واژگونی مبانی دینی بود که پیامبر ﷺ بنا نهاده بود، و صرف اینکه نام «اجتماع سیاسی» را بر آن بگذاریم هیچ تغییری در حقیقت ماجرا ایجاد نمی‌کند. همان‌طور که اگر بگوییم این اختلاف یک اختلاف سیاسی بوده است، با تعریف آنان از خلافت - که گفته‌اند خلافت یک ریاست عمومی در احکام دین و دنیاست - تعارض ایجاد می‌کند. با توجه به اینکه خود او در کتاب مذکور چنین می‌گوید:

«این تلاش بیهوده‌ای خواهد بود که بخواهیم در این خصوص بحث کنیم که سرآغاز این اختلافات دینی بوده است یا سیاسی؛ زیرا اسلام بین امور دنیا و دین جدایی قائل نیست، و حتی میان دنیا به‌عنوان سرای عمل و تلاش و عبادت - و آخرت به‌عنوان سرای جاودانگی و بقا که بنی‌آدم پاداش اعمال دنیای نخستین خود را در آن دریافت می‌کنند - ارتباط برقرار کرده است.»^۱

دکتر حلمی آنچه را که قاضی عبدالجبار معتزلی ذکر کرده، در جهت توجیه عمل صحابه - که پیامبر خدا ﷺ را بدون کفن و دفن رها کردند - نقل کرده است؛ اینکه آنان ترسیدند با تأخیر افتادن در امر خلافت فتنه به وجود بیاید. اگر این خلافتی که مسلمانان برای آن [در سقیفه] اجتماع کردند لازم و ضروری بود و صیانت از اسلام در آن خلاصه می‌شد پیامبر ﷺ هرگز آن را ترک نمی‌کرد؛ پس حکمت او اقتضا می‌کرد پیش از وفات خود مسئله خلافت را حل و فصل کند؛ و اگر این کار ضروری نبود، پس چرا [مسلمانان] کفن و دفن پیامبرشان را ترک کردند و به‌سوی آن شتافتند؟!

روشن است او اهمیت خلافت را از این جهت می‌داند که به نظر او خلافت، فتنه را از مسلمانان رفع می‌کند؛ اما آیا قاضی عبدالجبار و کسانی که با او هم عقیده هستند از پیامبر ﷺ

نسبت به امت دل‌سوزتر و حریص‌تر هستند؟ چگونه می‌شود [رسول خدا ﷺ] امت خود را بدون راه روشن و واضحی که آنان را از گرفتارشدن در فتنه‌ها محافظت نماید رها کرده باشد؟! آیا پیامبر ﷺ در زمان حیات مبارک خود در جایگاه‌های متعدد تصریح نفرموده بود که -طبق اعتقاد خود اهل سنت- دو «ثقل» (وزنه) گران‌قدر پس از خود برجای می‌گذارد: کتاب خدا و سنتش؛ پس چرا قرآن و سنت آنان را از افتادن در دام فتنه محافظت نکرد؟!

از دو حال خارج نیست: یا قرآن و سنت نگهبان و پاسدار امت از افتادن در فتنه و گمراهی نیستند، که این با وعده پیامبر ﷺ که ضمانت کرده است هرکس به آن دو تمسک جوید هرگز گمراه نمی‌شود هم‌خوانی ندارد؛ یا آن‌ها (مسلمانان) به قرآن و سنت تمسک نجستند؛ که حق هم همین است. بنابراین آنچه سقیفه بنا نهاد هیچ ارتباطی نه با قرآن داشت و نه با سنت، و فتنه‌ها به وسیله آن از بین نرفت؛ بلکه در سقیفه فقط و فقط فتنه‌هایی پایه‌ریزی شد که باعث شد مسلمانان به فرقه‌ها و مذاهبی پراکنده تبدیل شوند؛ به طوری که بعضی از آنان [ریختن] خون بعضی دیگر را مباح و حلال می‌شمرند!

دکتر حلمی ماجرای اجتماع سقیفه را برای ما شرح می‌دهد؛ تا آنجا که می‌گوید:

«این‌ها وقایع برجسته اجتماع سقیفه بود که تقریباً همه منابع اهل سنت در جزئیاتشان اتفاق نظر دارند. آنچه اهمیت دارد این است که می‌توانیم ملاحظاتی را که از اجتماع سقیفه برداشت کنیم به شکل زیر تقدیم کنیم:

اول: این اولین اختلافی بود که پس از وفات رسول خدا ﷺ میان مسلمانان رخ داد... اما این اختلاف، فقط یک اختلاف سیاسی بود و دینی نبود....

دوم: بیعت ابوبکر به اجماع [مسلمانان] انجام شد، به جز سعد بن عباده که ولایت را برای خودش می‌خواست....

سوم: امر خلافت با زور و اجبار به ابوبکر نرسید؛ بلکه در نتیجه یک بحث آزاد در میان مهاجران و انصار پدید آمد، و فرصت کامل به هر یک از دو گروه داده شد تا در آزادی کامل- رأی و نظر خود را ارائه دهند....

چهارم: بیعت در ابتدا در اجتماع سقیفه با حضور خواص مسلمانان انجام شد، و سپس بیعت عام در روز بعد بر روی منبر صورت پذیرفت. شاید این راه و روش، اساس نظریه اهل سنت است که قائل اند به اینکه بیعت به واسطه اهل حل و عقد (یعنی خواص مسلمانان) صورت می‌گیرد که منظور، صاحبان دین و دانش و نظر هستند.

پنجم: بحث و منازعات آن اجتماع در نوع خود ماهیت منحصر به فردی داشت؛ به طوری که ما مشابه آن را در شوراهاى سیاسى جوامعى که در عصر مدرن به بالاترین درجه از پیچیدگی رسیده‌اند ملاحظه نمی‌کنیم؛ یعنی درگیری‌ها و مناقشاتی که به خاطر اختلاف نظر وجود داشته، دیری نمی‌پاید که در کمال راحتی و آسانی تسلیم احساس برادری در دین می‌شود و از مبانی آن [دین] اطاعت می‌کند و هریک از طرفین با وجود اختلاف نظر - به فضایل و شایستگی‌های طرف مقابل اعتراف می‌کند؛ آن گونه که ابوبکر در وصف انصار این چنین می‌گوید: «شما ای جمعیت انصار، کسانی هستید که فضیلتشان در دین انکارناپذیر است.» یا سخن ابن جراح که می‌گوید: «شما اولین کسانی هستید که [دین را] یاری و پشتیبانی کردید...» و به این ترتیب الگویی آرمانی برای چگونگی رفتار در عرصه سیاسی به ما ارائه نمودند.^۱

بنده دو نکته را به آنچه گفته شد خاطر نشان می‌کنم:

درباره نکته اول پیش‌تر مطالبی گفتیم؛ اما نکته دوم که تصویری از اجماع را برای خلافت ابوبکر ارائه می‌کند، این مخالف چیزی است که در تاریخ به صورت قطعی وارد شده است؛ زیرا بیعت او با اجماع نبود، همان طور که کسی که با او بیعت نکرده بود فقط سعد بن عباده نبود؛ بلکه بنی‌هاشم نیز در سقیفه حضور نداشتند و با ابوبکر بیعت نکردند؛ مگر اینکه بگوییم بیعت نکردن بنی‌هاشم آسیبی به اجماع نمی‌رساند، همان طور که مخالفت سعد بن عباده به آن خدشه‌ای وارد نکرده است. اگر مسئله چنین باشد نویسنده و دیگر هم‌فکرانش باید ضابطه‌ای را که با آن اجماع شکسته می‌شود بیان کنند. چگونه ممکن است اجماعی صورت

گرفته باشد در حالی که علی بن ابی‌طالب علیه السلام و همه بنی‌هاشم و برخی از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله خلافت سقیفه را مردود دانستند و در خانه علی بن ابی‌طالب علیه السلام تحصن کردند؟!

نویسنده می‌گوید امر خلافت از طریق یک بحث آزاد و با شیوه‌ای متمدانه و به‌دور از زور و اجبار به ابوبکر رسید؛ و این مخالف چیزی است که درباره حوادثی که در سقیفه رخ داد نقل شده است.

یعقوبی روایت کرده است:

«روزی که رسول خدا از دنیا رفت انصار در سقیفه بنی‌ساعده گرد آمدند ... سعد بن عبادۀ خزرجی را نشانند و پیشانی‌بندی بر پیشانی‌اش بستند و برای او جایگاهی آماده کردند. این واقعه به گوش ابوبکر و عمر و مهاجرین رسید. آن‌ها به‌سرعت خود را رساندند و مردم را از گرد سعد پراکنده کردند. ابوبکر و عمر بن خطاب و ابوعبیده بن جراح آمدند و گفتند: ای جمعیت انصار! رسول خدا از ما بود، پس ما به جایگاه و مقام او سزوارتریم. انصار گفتند: امیری از ما و امیری از شما باشد! ابوبکر گفت: اُمرا (حاکمان) از ما باشند و شما وزیرانشان باشید. ثابت بن قیس بن شماس برخاست - او خطیب انصار بود - و سخن گفت و فضایل انصار را بازگو کرد. ابوبکر گفت: ما فضایل آنان را رد نمی‌کنیم؛ این فضایی که بیان کردید شما اهل و سزوارش هستید، اما قریش از شما به محمد سزوارتر است. این عمر بن خطاب است که رسول خدا [درباره او] فرمود: خدایا دین را به‌وسیله او عزیز بگردان! و آن دیگری ابوعبیده بن جراح است که رسول خدا درباره‌اش فرمود: امیری برای این امت است. حال با هرکدام از این دو که می‌خواهید بیعت کنید! آن دو [عمر و ابوعبیده بن جراح] از پذیرفتن کلام ابوبکر امتناع کردند و گفتند: به خدا سوگند ما از تو جلو نمی‌زنیم، در حالی که تو مصاحب و همراه رسول خدا و ثانی اثتین^۱ (دومین نفر از دو نفر) هستی. ناگهان ابوعبیده دست خود را به دست ابوبکر زد و عمر نیز همین کار را انجام داد. سپس

۱. اشاره به آیه شریف درباره شیعی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه خارج، و به اتفاق ابوبکر در غار مخفی شد؛ (توبه، ۴۰).

همه قریشیانی که همراهش بودند با او بیعت کردند. سپس ابو عبیده با صدای بلند گفت: ای جمعیت انصار! شما اولین گروهی بودید که نصرت دادید، پس اولین گروهی نباشید که تغییر و تبدیل می‌یابند. عبدالرحمان بن عوف برخاست و این سخنان را گفت: ای جمعیت انصار، شما هر چند که بسیار با فضیلت هستید. در میان شما کسی همچون ابوبکر، عمر و علی وجود ندارد. منذر بن ارقم برخاست و گفت: ما فضایل کسانی را که اسم بردی انکار نمی‌کنیم. در میان آنان یک مرد وجود دارد که اگر این امر را مطالبه کند هیچ کس با او در آن نزاع نمی‌کند و منظور او علی بن ابی طالب بود. بشیر بن سعد از قبیله خزرج از جا پرید، و او اولین نفر از انصار بود که با ابوبکر بیعت کرد. اُسَید بن حضیر خزرجی نیز چنین کرد، و مردم با ابوبکر بیعت کردند؛ تا جایی که یک نفر بالش سعد بن عباد را پرتاب کرد، و سعد زیر دست و پا افتاد. عمر گفت: سعد را بکشید، خدا سعد را بکشد.»^۱

احمد بن محمد بن عبد ربه اندلسی در کتاب «العقد الفرید» می‌گوید:

«کسانی که از بیعت با ابوبکر سرباز زدند عبارت بودند از: علی، عباس، زبیر و سعد بن عباد. در این میان علی و عباس در خانه فاطمه تحصن کردند تا اینکه ابوبکر، عمر بن خطاب را به سوی آنان فرستاد تا از خانه فاطمه خارج شوند، و به او گفت: اگر امتناع کردند با آنان بجنگ. [عمر] با مشعلی از آتش آمد تا خانه را با آنان بسوزاند. فاطمه با او دیدار کرد و به او گفت: «ای پسر خطاب، آمده‌ای تا خانه ما را بسوزانی؟» گفت: آری! مگر اینکه به همان چیزی [بیعتی] درآیید که امت به آن درآمدند. سپس علی خارج شد تا اینکه به ابوبکر وارد شد و با او بیعت کرد. ابوبکر به او گفت: از به امارت رسیدن من ناخشنودی؟ [علی] گفت: نه؛ اما من عهد کردم پس از وفات رسول خدا ﷺ عبا بر دوش نهم (از خانه بیرون بروم) تا اینکه قرآن را محافظت کنم؛ از این رو خود را حبس کردم.»^۲

ابن شیبیه با استناد به زید بن اسلم، و زید از پدرش اسلم که غلام عمر بود روایت کرده

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۳.

۲. العقد الفرید، ج ۵، ص ۱۳.

است که او می‌گفت:

«وقتی پس از رسول خدا با ابوبکر بیعت شد، علی و زبیر بر فاطمه دختر رسول خدا وارد می‌شدند و با او مشورت می‌کردند و کارهای خود را بررسی می‌کردند. وقتی این مطلب به عمر بن خطاب رسید خارج شد تا بر فاطمه وارد شد و گفت: ای دختر رسول خدا، به خدا سوگند هیچ‌کس نزد ما از پدر تو محبوب‌تر نیست، و پس از پدرت هیچ‌کس پیش ما محبوب‌تر از خود تو نیست. به خدا قسم اگر آن جماعت نزد تو جمع شوند این امر مانع من نمی‌شود که به اینان دستور دهم این خانه بر سر آنان سوزانده شود.»^۱

در تاریخ طبری آمده است:

«عمر بن خطاب به منزل علی آمد، در حالی که طلحه و بعضی از مردان مهاجرین در آن بودند. گفت: به خدا، خانه را با شما خواهم سوزاند، یا برای بیعت خارج می‌شوید. سپس زبیر با شمشیر آخته بر او خروج کرد، و پایش سر خورد و شمشیر از دستش افتاد. ناگاه بر او هجوم بردند و او را گرفتند.»^۲

ابن قتیبه چنین نقل کرده است:

«ابوبکر رضی الله عنه پیگیر گروهی شد که از بیعت با او سرپیچی کرده و نزد علی (کرم الله وجهه) بودند. پس عمر را به‌سوی آنان فرستاد. آنان در خانه علی بودند که عمر آمد و با صدای بلند ایشان را صدا زد. آن‌ها از خروج امتناع کردند. سپس [عمر] دستور داد هیزم بیاورند و گفت: قسم به کسی که جان عمر در دست اوست یا خارج می‌شوید یا این خانه را بر سر هرکه در آن است خواهم سوزاند. به او گفتند: ای اباحفص، فاطمه در خانه هست! پاسخ داد: حتی اگر چنین باشد. همه آنان به‌جز علی خارج شدند و بیعت کردند. [علی] گفت: «من قسم خوردم خارج نشوم و عبا بر دوش ننهیم تا اینکه قرآن را جمع‌آوری کنم.»

۱. المصنف، ابن ابی‌شیبه، ج ۸، ص ۵۷۲.

۲. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۳.

سپس فاطمه (رضی الله عنها) در چهارچوب درب خانه اش ایستاد و گفت: «من با گروهی از شما که در بدترین مجلس حضور یافتند عهد و پیمانی ندارم. بیکر رسول خدا ﷺ را در مقابل ما رها کردید و امر خودتان را بین خودتان قطعی نمودید و از ما مشورت نگرفتید و حق ما را به ما بازنگردانیدید.» عمر نزد ابوبکر آمد و گفت: آیا این کسی را که از بیعت با تو سرپیچی کرده دستگیر نمی کنی؟ ابوبکر به قنفذ - غلامش - گفت: برو و علی را نزد من بخوان. قنفذ نزد علی رفت. علی به او گفت: چه می خواهی؟ گفت: جانشین رسول خدا تو را فرامی خواند. علی گفت: «چه زود به رسول خدا دروغ بستید.» [قنفذ] برگشت و خبر را رساند. ابوبکر بسیار گریست. عمر دوباره گفت: به این کسی که از بیعت با تو سرپیچی کرده مهلت نده. ابوبکر رضی الله عنه به قنفذ گفت: نزد او برگرد و به او بگو جانشین رسول خدا تو را دعوت می کند که بیعت کنی. قنفذ آمد و آنچه را مأمور شده بود انجام داد. علی صدایش را بلند کرد و گفت: «سبحان الله! ادعای چیزی را کرده که از آن نیست.» قنفذ بازگشت و خبر را رساند و ابوبکر بسیار گریه کرد. سپس عمر برخاست و به همراه جمعی به راه افتاد تا به درب خانه فاطمه رسید. درب را کوبیدند. وقتی [فاطمه] صدای آنان را شنید با صدای بسیار بلند ندا داد: «ای پدر، ای رسول خدا، پس از تو چه ها که از پسر خطاب (عمر) و پسر ابوقحافه (ابوبکر) ندیدیم.» وقتی مردم صدای ناله و گریه فاطمه را شنیدند با چشمان گریان بازگشتند و نزدیک بود قلب هایشان بترکد و جگرهایشان پاره شود. عمر به همراه جماعتی ماند. آن ها علی را از خانه خارج کردند و او را نزد ابوبکر بردند. به او گفتند: بیعت کن! [علی] گفت: «اگر من این کار را نکنم چه؟» گفتند: در آن صورت سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست گردنت را می زنیم. گفت: «به این ترتیب بنده خدا و برادر رسولش را می کشید.» عمر گفت: بنده خدا آری، ولی برادر رسولش نه. ابوبکر ساکت بود و سخنی نمی گفت. عمر به او گفت: آیا دستوری درباره او نمی دهی؟ [ابوبکر] گفت: تا زمانی که فاطمه در کنار اوست او را وادار به چیزی نمی کنم. علی خود را به قبر رسول خدا ﷺ رساند در حالی که فریاد می زد و گریه می کرد و ندا می داد: «ای برادرم، این قوم مرا ناتوان یافتند

و نزدیک بود مرا بکشند.»^۱

با این اوضاع و احوال، دکتر مصطفی حلمی می‌گوید بیعت ابوبکر بدون زور و اجبار انجام شد! پس آنچه را گفته شد چه می‌توان نامید؟! بنده متوجه نمی‌شوم زور و اجبار چگونه می‌تواند باشد؟! و آیا این روش‌های به‌کارگرفته‌شده، روش‌های متمدنانه مبتنی بر موازین اسلامی و اخلاق متعالی بوده است؟!

واقعیت این است که خلافت ابوبکر از طریق شورا حاصل نشد هرچند شورا اساساً راه الهی در خلافت نیست. بلکه فقط حاصل یک اجتماع بود که درگیری‌هایی در آن رخ داد و در نهایت به خلافت ابوبکر منجر شد؛ از این‌رو خلیفه دوم (عمر) آن را «فَلْتَةٌ: لغزش» می‌نامد نه شورا.

عمر بن خطاب می‌گوید:

«به خدا سوگند اگر عمر بمیرد با فالانی بیعت خواهیم کرد ... کسی شما را با این کلام فریب ندهد که بیعت ابوبکر لغزشی بود که اتفاق افتاد و تمام شد. آگاه باشید آن [بیعت] به آن صورت بود، اما خداوند شرّ آن را دور کرد، و از میان شما کسی نیست که همانند ابوبکر باشد که همه گردن‌ها در برابرش خاضع باشد. هرکس با مردی بدون مشورت مسلمانان بیعت کرد نه با خودش بیعت شود و نه با بیعت‌شونده او، که در این صورت هر دو کشته می‌شوند.»^۲

پس خلافت ابوبکر از طریق شورا (انتخابات) حاصل نشد؛ بلکه یک لغزش بود و از طریق شرعی به دست نیامد. در شریعت، نظامی برای خلافت تعریف نشده است که اسمش «خلافت لغزش‌ها» باشد؛ بنابراین حتی اگر از طریق شورا بوده باشد آیا اهل سنت و جماعت معتقدند خلیفه دوم از آن نهی کرده و نام «فلته» بر آن نهاده است؟! با این حال می‌بینیم

۱. الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۹.

۲. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۲۵.

بعضی‌ها برای دفاع از این خلافت برمی‌خیزند و تمام توان خود را به کار می‌گیرند تا مقصود از کلمه «فلته» را که در کلام عمر آمده است توجیه کنند تا بتوانند آن را امری پسندیده و حتی به‌عنوان یکی از مناقب عمر بن خطاب به تصویر بکشند!^۱

۱. ابن حجر می‌گوید: «این کلام عمر که گفت: «آگاه باشید که آن» یعنی بیعت ابوبکر- «به آن صورت بود» یعنی لغزشی بود. در روایت اسحاق بن عیسی به‌نقل از مالک از ثعلب، از ابن اعرابی به آن تصریح کرده، و سیف در فتوح با سند خود از سالم بن عبدالله بن عمر نظیر آن را روایت کرده و گفته است: «فلته» یعنی شبی که درباره‌اش شک داریم آیا از ماه رجب است یا شعبان، یا از ماه محرم است یا صفر. عرب‌ها در ماه‌های حرام شمشیر نمی‌کشیدند؛ پس کسی که خون‌خواه بود صبر می‌کرد تا زمانی که آن شب فرامی‌رسید، و پیش از آنکه خروج ماه [قبل] قطعی شود فرصت را غنیمت می‌شمرد، و در نتیجه می‌توانست یا امنیت کامل- بر کسی که می‌خواست شری به او وارد کند تسلط یابد، و این شرّ نتایج زیادی به دنبال داشت؛ از این‌رو عمر زندگانی پیامبر را به ماه حرام تشبیه کرده، و «فلته» را نیز به آن کاری که افراد مرتد انجام دادند و خداوند شرّ آن را با بیعت ابوبکر دفع نمود تشبیه کرد؛ چراکه او برای جنگ با آنان و از بین بردن شوکتشان به پاخاست. او این چنین گفت اما بهتر بود گفته شود وجه جمع بین آن‌ها غنیمت‌شمردن فرصت است. اما از خون‌خواهی، شرّهای زیادی نشئت می‌گرفت. پس خداوند مسلمانان را از شرّ آن حفظ کرد و از بیعت ابوبکر شرّی ناشی نشد؛ بلکه همه مردم چه کسانی که برای بیعت با او حاضر شدند و چه کسانی که غیبت کردند از او اطاعت کردند. در این جمله که عمر گفت «خداوند شرّ آن را دفع کرد» اشاره‌ای است به هشدار از وقوع شرّ در چنین موقعیت‌هایی؛ زیرا از وقوع شرّ و اختلاف، ایمنی وجود ندارد. اینکه گفت «اما خداوند شرّ آن را دفع کرد» یعنی آنان را از شرّی که غالباً در عجله وجود دارد حفظ کرد؛ زیرا معمولاً کسی که حکمت چیزی را که ناگهانی انجام می‌شود نداند به آن رضایت نمی‌دهد. عمر سبب عجله‌کردنشان برای بیعت با ابوبکر را بیان کرده است. هنگامی که آن‌ها ترسیدند انصار با سعد بن عباده بیعت کنند، ابوعبیده از ترس اینکه این امر شایع شود و به کسی برسد که شایستگی‌اش را ندارد و در نتیجه شرّ به وجود آید، گفت: بشتابید به بیعت با ابوبکر. داوودی این جمله عمر را که گفت «لغزشی بود» این‌گونه معنا می‌کند که بدون مشورت با همه کسانی که سزاوار مشورت بودند به وقوع پیوست. کرایسی (دوست شافعی) این را درست ندانسته و گفته است: «بلکه منظور این است که ابوبکر و کسانی که با او بودند لغزش کردند که نزد انصار رفتند و در حضور آنان با ابوبکر بیعت کردند؛ در حالی که در میان آنان کسانی بودند که کسی را که واجب بود با او بیعت کنند نمی‌شناختند، و گفتند امیری از ما و امیری از شما. پس مقصود از «لغزش» مخالفت انصار بود و اینکه می‌خواستند با سعد بن عباده بیعت کنند.» ابن حبان معنی این کلام عمر را چنین می‌داند که ابتدای امر در حضور جمع زیادی از بزرگان نبوده است، و وقتی چیزی این‌گونه باشد می‌گویند «لغزش» است، و انتظار می‌رود به‌خاطر مخالفت برخی مخالفان- که به‌طور معمول در چنین موقعیت‌هایی به وقوع می‌پیوندد- شرّی حادث گردد؛ بنابراین خداوند مسلمانان را

پس خلافت ابوبکر به‌وسیله شورا حاصل نشد؛ بلکه همان‌طور که عمر بن خطاب آن را توصیف کرده و صادقانه به آن شهادت داده است - فقط یک «لغزش» بود.

خلافت عمر بن خطاب چه ارتباطی با شورا داشت؟!

دکتر مصطفی حلمی خلاصه آنچه را در تاریخ آمده است این‌گونه بیان می‌کند:

«ابوبکر خلافت را پس از مجادلات و کشمکش‌هایی^۱ که در گردهمایی سقیفه جریان یافت از طریق بیعت به دست گرفت؛ و وقتی احساس کرد مرگش نزدیک شده است صحابه را نزد خود فراخواند و آنچه را در ذهنش می‌گذشت به آنان گفت: «من از قضای الهی به حالی که می‌بینید افتاده‌ام، و ناچار باید مردی باشد که امر شما را برعهده گرفته، نماز جماعتتان را بخواند، با دشمنانتان بجنگد و غنایمتان را تقسیم کند.» صدیق [ابوبکر] آنچه را در مجلس سقیفه اتفاق افتاد به آنان یادآوری کرد و خوف داشت مسلمانان را بدون [تعیین] سرپرست ترک گوید و همان گردهمایی به‌صورت افراطی و خطرناک‌تر از آنچه پس از وفات رسول خدا ﷺ تشکیل شده بود به وجود بیاید؛ زیرا اختلافات در آن زمان فقط منحصر در مهاجرین و انصار بود، اما مسلمانان در زمان ابوبکر گسترش یافته بودند و در عراق و شام جهاد می‌کردند و با فارس و روم مواجه می‌شدند. بنابراین جانشین را تعیین کرد (و همه مسلمانان را بر کسی که جانشین خود کرده بود متحد ساخت و از آنچه می‌ترسید دوری نمود). بعدها اهل سنت، پایه‌های نظریات خود را درباره ضرورت اینکه امام، امر مسلمانان را برعهده بگیرد بر اساس همین کلماتی بنا نهادند که ابوبکر درباره آنچه در ذهنش می‌گذشت بر زبان جاری کرده بود؛ به‌عبارت دیگر نظریه وجوب امامت با تکیه بر شنیدن، و استدلال به وقایعی بود که در ایام خلافت راشدین اتفاق افتاده بود؛ زیرا جملات

از شری که احتمالش می‌رفت ایمن گرداند، نه اینکه در بیعت با ابوبکر شری بوده باشد.» فتح‌الباری، ج ۱۲، ص ۱۳۱؛ همچنین مراجعه کنید به: تمهید الأوائل وتلخیص الدلائل، ص ۴۹۵.

۱. این در حالی است که این نویسنده اجتماع سقیفه را دارای شیوه‌های علمی منصفانه برای بیان نظرات، و به‌دور از زور و اجبار توصیف می‌کند!

ابوبکر متضمن آشکار کردن وظایفی بود که به امام تعلق دارد ... و شیعیان به خاطر وصیت ابوبکر نسبت به عمر، امامت عمر را مورد طعن قرار می‌دهند...»^۱

بسیاری از نویسندگان اهل سنت تلاش کرده‌اند تا به اشکالی که به نظریه‌پردازی آنان برای شورا وارد شده است پاسخ دهند؛ با وجود اینکه عمر بن خطاب از راه شورا بر سر کار نیامد؛ بلکه همان طور که گفته شد ابوبکر به خلافت او وصیت کرد.

دکتر مصطفی حلمی توجیهی را به نقل از باقلانی آورده و گفته است:

«اما باقلانی به پاسخ‌گویی به این اشکال پرداخته، و روشن کرده است این وصیت در حضور جمعی از صحابه و مسلمانان انجام شد و آنان همگی به آن اقرار کردند و رأی او را صحیح دانستند، و اگر این کار خطایی در دین می‌بود حتماً درباره [اصل] آن به او مراجعه می‌کردند؛ و دلیل بر آن این است که رجوع آنان به او فقط به خصوصیات کسی بازمی‌گشت که به او وصیت شده بود [نه اصل خلافت او]؛ آنجا که شخصی گفت: «آیا فردی خشن و سخت‌دل را سرپرست ما قرار می‌دهی؟» در حالی که به صحت اصل این وصیت هیچ اعتراضی وجود ندارد؛ بنابراین همگی آنان بر صحیح بودن وصیت امام به شخصی دیگر اجماع دارند. پس با این وصف، «وصیت» خطایی در دین شمرده نمی‌شود؛ زیرا امت در عصر صحابه نو نه در دیگر دوره‌ها هرگز به خطا اجماع نمی‌کردند و نمی‌کنند؛ از این رو وصیت ابوبکر به عمر صحیح است و به‌منزله عقد و قرارداد برای عمر بن خطاب است؛ به این دلیل که برای امام عادل - که خودش شخصی است در میان دیگر رعایا - درست است که خودش بدون مقدمه برای کسی که صلاحیت امامت را دارد قرارداد و عقدی معین کند؛ و چگونه ممکن است او از این حق محروم شود در حالی که امام بوده است؟ ... اما دلیلی که باقلانی برای اثبات امامت عمر بن خطاب ارائه می‌دهد این است که ابوبکر در مقابل عده کثیری از صحابه به او وصیت کرد و آنان نظر او را پذیرفتند؛ [البته] پس از آنکه او خطبه‌ای خواند و در آن تمام اوصاف عمر را بیان کرد که خلاصه‌اش چنین است: او

سخت‌گیر است ولی زورگو نیست، نرمش دارد ولی ضعیف نیست؛ و اگرچه طلحه به تعیین ولایت عمر توسط ابوبکر اعتراض کرد و به ابوبکر گفت «فردی خشن و سخت‌دل را بر ما می‌گماری؟! وقتی پروردگارت را ملاقات کردی به او چه می‌گویی؟» ولی پس از آن به فضایل عمر اعتراف کرده و به عمر گفت: «عرب بر تو استوار شد و خداوند به دستانت توفیق قرار داد.» و سپس با عثمان و عبدالرحمان در درخواست عهد از ابوبکر برای عمر مشارکت کرد، چون او شایسته‌اش بود؛ به این ترتیب عمر بن خطاب با وصیت ابوبکر نسبت به او، امام مسلمانان شد؛ زیرا این امر با رضایت جماعت صورت پذیرفت (و اینکه آنان همه بر این مسئله اجماع داشتند نشان از صحت راه و روشی می‌دهد که عمر به وسیله‌اش امام شد). متفکران اهل سنت به این روش قیاس کردند، و تعیین ولی توسط وصیت را روشی برای اثبات امامت در حق شخص مورد وصیت در نظر گرفتند؛ زیرا ابوبکر - خلیفه پیامبر ﷺ - وقتی به عمر وصیت نمود صحابه به آن اقرار کردند.^۱

«عبدالقادار عوده» می‌گوید:

«اینکه کاری را که از ابوبکر سر زد انتخاب خلیفه بعد از خودش بدانیم تعبیری نادرست است ... کار ابوبکر در واقع فقط معرفی گزینه شخصی بود که به نظر او از دیگران برای به‌دست‌گرفتن امر مردم توانمندتر بود ... و ابوبکر حق نداشت خلیفه بعد از خودش را انتخاب کند ... و اگر این کار ابوبکر انتخاب و استخلاف (تعیین جانشین) بود دیگر دلیل و انگیزه‌ای وجود نداشت که پس از آن مردم با عمر بیعت کنند؛ زیرا این بیعت مردم با عمر بود که او را خلیفه گردانید، و خلافت او فقط با این امر منعقد شد نه چیز دیگر... چراکه ابوبکر نیکوکارتر و باتقواتر از آن بود که به کلام خدا عمل نکند که می‌فرماید: ﴿و امرهم شوری بینهم﴾^۲ (و کارشان بر پایه مشورت بینشان است).»^۲

نویسنده «عبدالقدیم زلوم» می‌گوید:

۱. نظام خلافت در تفکر اسلامی، ص ۵۳.

۲. اسلام و اوضاع سیاسی ما، ص ۹۹.

«و اما اینکه نقل شده ابوبکر عمر را جانشین خود کرد، و اینکه عمر شش نفر را به‌عنوان جانشین خود معین کرد، و اینکه صحابه سکوت کردند و آن را انکار نکردند و در نتیجه سکوت ایشان، به‌معنای اجماع است، همه این‌ها به جواز «استخلاف» یعنی وصیت و عهد برای جانشینی- دلالتی ندارد؛ زیرا ابوبکر خلیفه‌ای منصوب نکرد، و فقط از مسلمانان درباره کسی که خلیفه آنان باشد مشورت گرفت؛ از این‌رو علی و عمر را [برای این منصب] پیشنهاد داد؛ و سپس مسلمانان در طول سه ماه در زمان حیات ابوبکر، عمر را با رأی اکثریت انتخاب کردند. سپس بعد از وفات ابوبکر، مردم آمدند و با عمر بیعت کردند و در این هنگام بود که خلافت عمر منعقد شد. اما او پیش از بیعت، خلیفه نبود و خلافت برای او منعقد نشده بود، نه با پیشنهاد ابوبکر و نه با انتخابش توسط مسلمانان؛ بلکه فقط زمانی که با او بیعت کردند و او خلافت را پذیرفت خلافتش منعقد شد...»^۱

درگیری‌های میان کسانی که به رأی سقیفه گردن نهادند بر کسی پوشیده نیست. بعضی معتقدند وصیت ابوبکر برای عمر، خلافت بعد از ابوبکر را به او نمی‌بخشد و فقط معرفی او برای منصب خلافت بود و او وقتی خلیفه شد که مردم با او بیعت کردند؛ و به نظر برخی دیگر وصیت، به‌عنوان راهی در کنار شورا برای تنصیب خلیفه قرار می‌گیرد؛ چرا که ابوبکر به عمر وصیت کرد! بنابراین چگونه می‌توان برای صحت خلافت ابوبکر از طریق شورا، و خلافت عمر با وصیت استدلال کرد؟ آیا آنچه در سقیفه رخ داد و خلافت ابوبکر از دل آن بیرون آمد تشریحی الزام‌آور و راهی الهی برای تعیین خلیفه پس از رسول خدا ﷺ بوده است؟ و آیا عملکرد ابوبکر حجت و تشریحی الزام‌آور برای مسلمانان بود تا راهی جدید برای تنصیب خلیفه یعنی وصیت از خلیفه قبلی به خلیفه بعدی- از آن متولد شود؟! و اگر اینچنین است پس هرکس اسمش خلیفه است حق خواهد داشت راهی مخصوص به خودش ابداع کند تا شخص بعد از خودش را جانشین و ولی بعد از خود قرار دهد و او را منصوب کند؛ و به این ترتیب معیارها و موازین از دست می‌رود و اسلام به هرج‌ومرج و بی‌حکمتی متهم می‌شود، در حالی که

چنین نسبت‌هایی از اسلام بسی به‌دور است؛ به‌علاوه صرفاً اینکه آنان توجیه کنند خلافت عمر از طریق بیعت مسلمانان با او منعقد شده و با انتخاب ابوبکر نبوده است چیزی از واقعیت را عوض نمی‌کند؛ زیرا بیعت با یک فرد به او صلاحیت شرعی نمی‌بخشد و همان‌طور که توضیح داده خواهد شد هرکسی که مردم با او بیعت کردند خلیفه مسلمانان نمی‌شود.

خلافت عثمان چه رابطه‌ای با شورا داشت؟!

آیا عثمان از طریق شورا به خلافت رسید؟ یا با وصیت؟ یا از طریق دیگری؟

دکتر مصطفی حلمی می‌گوید:

«وقتی عمر بن خطاب مجروح شد برخی از صحابه به‌سوی او شتافتند و از او خواستند جانشینی تعیین کند؛ اما او در ابتدا امتناع کرد و گفت: «اگر جانشینی تعیین کنم کسی که بهتر از من بود جانشین تعیین کرد و منظورش ابوبکر بود. و اگر این کار را ترک کنم کسی که بهتر از من بود این را ترک گفته بود و منظورش رسول خدا ﷺ بود و خداوند هرگز دینش را تباه نمی‌کند.» ولی آنان بار دیگر به نزد او آمدند و او نیز امر را به شش نفری واگذار کرد که رسول خدا ﷺ وفات کرد در حالی که از آنان راضی بود؛ یعنی: علی بن ابی‌طالب، عثمان بن عفان، سعد بن ابی‌وقاص، عبدالرحمان بن عوف، زبیر بن عوام، طلحة بن عبیدالله، و عبدالله بن عمر مشروط به اینکه او سهمی از خلافت نداشته باشد. و وصیت کرد خلافت از آن کسی باشد که در صورت تساوی آرا از طریق گروهی برگزیده شود که پسرش عبدالله در آن است. او اساس شورا و مراحل را که باید طی می‌کردند برایشان وضع نمود و سپس آنان را چنین سفارش کرد: «پس وقتی کسی را به ولایت برگزیدید از او حمایت کنید و یاری‌اش نمایید.» پس از وفات عمر، این گروه از بزرگان جمع شدند. عبدالرحمان خود را خلع کرد و از رقابت با دیگران کناره‌گیری کرد و به خواست آنان - اگر بخواهند انتخاب را به او واگذار کنند - گردن نهاد، و آنان نیز پذیرفتند او چنین کند. عبدالرحمان بن عوف با همه افراد موجه مهاجرین و انصار و نیز سران لشکریانی که پیش از وفات عمر در حج همراهش بودند مشورت کرد؛ سپس با بزرگانی که عمر آنان را یکی پس از دیگری تعیین کرده بود

دیدار نمود. پس از مشورت‌ها و بحث و جدل‌هایی که میان‌شان رخ داد، در پایان، مسئله به انتخاب فقط یک نفر از میان عثمان و علی محدود شد. عبدالرحمان بن عوف پس از اینکه نظرها روی عثمان قرار گرفت، رو به علی کرد و گفت: «و اما بعد، ای علی، من در کار مردم اندیشیدم. گمان ندارم آنان از عثمان روی بگردانند. پس راهی علیه خود باز نکن.» این چیزی بود که بخاری برای ما ذکر می‌کند. باید در نظر داشت او علی را به‌طور خاص مخاطب کلام قرار داد که نشان می‌دهد او میان علی و عثمان فرق می‌گذاشت؛ زیرا مسئله در نهایت بین دو نفر منحصر بود و هیچ‌کس دیگری نمانده بود. همچنین این چیزی است که بخاری با سند «مسور بن مخزومه» نقل می‌کند؛ آنجا که می‌گوید: «سپس مرا فراخواند -منظورش عبدالرحمان بن عوف است- و سپس به من گفت: علی را از طرف من فراخوان. من او را فراخواندم و آن‌ها با یکدیگر به آرامی سخن گفتند. سپس علی از نزد او برخاست در حالی که امیدوار بود، و عبدالرحمان کمی از علی می‌ترسید.»

مهم‌ترین چیزی که توجه پژوهشگر را در جزئیات این حوادث به خود جلب می‌کند این است که عثمان پایبندی به راه و روش دو خلیفه پیش از خود یعنی ابوبکر و عمر -را پذیرفت، و طبیعتاً این علاوه بر کتاب خدا و سنت رسولش ﷺ بود؛ اما وقتی عبدالرحمان از علی درخواست کرد «بر تو باد عهد و میثاق خداوند؛ اینکه به کتاب خدا و سنت رسولش و سیره دو خلیفه پس از ایشان عمل کنی» علی خودداری کرد و چنین پاسخ داد: «من می‌خواهم با علم و توان خودم کار کنم.» اما عثمان بلافاصله پاسخ مثبت داد؛ بدون اینکه مانند علی، عمل خود را مشروط به علم و میزان توان خود کرده باشد.

این انتخاب یعنی عثمان، به‌جای علی -پیش از شیعه، محل توجه خود اهل سنت بوده است. ابو وائل -طبق سخن امام احمد بن حنبل در مُسند- پرسش و پاسخی مطرح کرده است؛ آنجا که از عبدالرحمان بن عوف درباره علت بیعت صحابه با عثمان و بیعت نکردنشان با علی پرسید او پاسخ داد: «گناه من چیست؟ من ابتدا از علی شروع کردم. به او گفتم: بر اساس کتاب خدا و سنت رسولش ﷺ و سیره ابوبکر و عمر با تو بیعت می‌کنم. او گفت: تا

جایی که بتوانم. سپس این امر را به عثمان عرضه کردم و او گفت: «آری می‌پذیرم.»^۱

پس عمر بن خطاب بین دو کار مخیر بود: وصیت به دیگری، و رهاکردن این امر؛ در حالی که دومی را به پیامبر ﷺ نسبت داد!

اما پرسش‌هایی هست که باید به آن‌ها پاسخ داده شود:

آیا پیامبر ﷺ واقعاً این کار رها کرد و به کسی پس از خودش وصیت نفرمود؟

اگر چنین است پس چرا ابوبکر به شخصی برای بعد از خودش وصیت کرد؟

آیا ابوبکر بیش از پیامبر اسلام ﷺ بر دین خدا حریص بود؟!

به‌علاوه آیا سیره و عملکرد ابوبکر هم‌ارزش عمل پیامبر ﷺ بود تا عمر بن خطاب میان

سیره پیامبر ﷺ و سیره ابوبکر مخیر باشد؟!

چرا برای امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) پایبندی به سیره شیخین شرط شد، با اینکه

نه ابوبکر به سیره پیامبر ﷺ پایبند بود و نه عمر به سیره ابوبکر؟!

و در نهایت عمر بن خطاب، هم با سیره پیامبر ﷺ و هم با سیره ابوبکر مخالفت کرد؛ زیرا

پیامبر -طبق سخن عمر- این امر را رها کرد و وصیت نفرمود، در حالی که عمر عامدانه راه و

روش سومی را ابداع کرد و این امر را در میان شش نفر قرار داد! و به این ترتیب روش جدیدی

در تعیین خلیفه پس از پیامبر ﷺ از راه رسید!

با وجود تمامی این‌ها ما در نوشته‌های دکتر حلمی و دیگران، دوری از انصاف را ملاحظه

می‌کنیم؛ آنجا که وی می‌گوید:

«و خلافت خلفای راشدین به این صورت تمام شد... و خلافت نبوت در آن تحقق

یافت.»^۱!

از تمامی آنچه گفته شد این نتیجه به دست می‌آید که راه و روش تعیین و تنصیب جانشین [رسول خدا ﷺ] از نظر اهل سنت، فقط به شورا محدود نیست؛ به‌علاوه شورا در زمان عمر بن خطاب تأسیس شد، و این نوع خاصی از شورا بود؛ زیرا فقط در میان شش نفر و با شروطی معین منعقد شد. چنین شورایی نمایانگر شورای حقیقی نبود؛ بلکه فقط توطئه‌ای آشکار با هدف کنارگذاشتن و دور نگه‌داشتن امام علی بن ابی‌طالب علیه السلام از مسند خلافت بود. پس کسانی که قائل بودند «شورا» ملاک و روش تعیین خلیفه پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله است - در عمل - شورا را کنار گذاشتند.

مبحث هفتم: توسل به شبهات برای اثبات نظریه شورا و استدلال علیه مخالفین

شبهه اول

در کتاب «الدر المنثور» آمده است:

«خطیب» در راویان مالک، از علی رضی الله عنه نقل کرده است، گفت: عرض کردم ای رسول خدا، پس از شما مسائلی برای ما پیش می‌آید که در قرآن آیه‌ای درباره‌شان نازل نشده و از شما درباره‌شان سخنی شنیده نشده است. فرمود: عابدان ائمتم برای آن جمع شوند و آن را در میان خود با شورا حل کنند، و بر اساس نظر یک نفر برای آن حکم نکنید.»^۲

عده‌ای با دستاویز قراردادن این حدیث سعی کردند ادعا کنند این حدیث به نظریه شورا

۱. نظام خلافت در تفکر اسلامی، ص ۱۳۱.

۲. الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۰؛ تفسیر آلوسی، ج ۲۵، ص ۴۶.

در خلافت پس از پیامبر ﷺ دلالت دارد.^۱

پاسخ:

این حدیث در منابع قابل اعتماد اهل سنت وارد نشده است.^۲ حتی با فرض صحیح بودن، این حدیث دربارهٔ مسائلی صحبت می‌کند که درباره‌اش در قرآن چیزی نازل نشده و از رسول خدا ﷺ نیز سخنی نقل نشده، و از جمله امور جدیدی باشد که ممکن است پس از ایشان به وجود بیاید، و از موضوعیتی برخوردار نبوده باشد یا ضرورتی وجود نداشته تا آن را طرح کرده و درباره‌اش راهنمایی کرده باشد. این موضوعی کلی برای همهٔ مسائل جدید زندگی شهری و اجتماعی و سازمانی است.

پیامبر خدا ﷺ مقامی را که وظایف رهبری را برعهده دارد و مسئولیت حاکمیت بر دوش اوست بیان فرموده است: «عابدان امتم برای آن جمع شوند.» پس مقام مسئولی وجود دارد که وظیفهٔ جمع کردن صالحان امت را برای مشاوره برعهده دارد.

آن عابدان از امت ایشان که مردم را به آن‌ها ارجاع داده است چه کسانی هستند؟ آیا آنان همان اهل بیت پیامبر ﷺ نیستند که دستور داریم از آنان پیروی، و به آنان اقتدا کنیم؟ همان‌هایی که همراه قرآن هستند و از یکدیگر جدا نمی‌شوند؟

۱. مراجعه کنید به: خلافت رسول خدا، شورا یا وصیت، ص ۲۹، از انتشارات مرکز الرسالة.

۲. ابن عبدالبر می‌گوید: «این حدیثی است که فقط با این سند از احادیث مالک شمرده شده است، و از نظر آنان ریشه‌ای در احادیث مالک و دیگران ندارد. ابراهیم و سلیمان قوی نیستند و به آن دو استدلال نمی‌شود. می‌گوییم: دار قطنی در کتاب «غرائب مالک» گفته است این حدیث صحیح نیست. فقط ابراهیم بن ابوفیاض آن را از سلیمان نقل کرده است؛ و اینکه از غیر مالک باشد نیز ضعیف است، خطیب در کتاب «راویان حدیث از مالک» این حدیث را از طریق ابراهیم و به نقل از سلیمان آورده و گفته است: ثابت نشده است که از مالک باشد؛ والله أعلم.» لسان‌المیزان، ابن حجر، ج ۳، ص ۷۸.

شبهه دوم

شیخ صدوق از امام رضا علیه السلام به نقل از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود: «هرکس نزد شما آمد و می‌خواست جماعت را متفرق، و امر امت را غصب کند، و بدون مشورت سرپرست امور شود او را به قتل برسانید؛ زیرا خداوند این اجازه را داده است.»^۱

برخی با این روایت - از باب الزام به احادیث اهل بیت علیهم السلام - علیه شیعیان استدلال کرده‌اند؛ چراکه این حدیث از امامان اهل بیت علیهم السلام نقل شده و در منابع شیعی آمده است.

پاسخ:

پیش‌تر گفته شد تعیین خلیفه (الهی) از امور امت نیست؛ پس در اینجا باید این تعبیر را به معنای دیگری بازگردانیم. گویی اشاره‌ای به حادثه‌ای بوده است که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دانستند به وقوع می‌پیوندد و خواسته‌اند از آن منع کنند؛ مانند آنچه در سقیفه رخ داد. شاهدهی که این برداشت را تقویت می‌کند مخالفت آن با راه و روشی است که پیامبر صلی الله علیه و آله پایه‌گذاری کرد و در بسیاری از احادیث نیز به آن اشاره شده است؛ یعنی راه و روشی الهی برای تعیین خلیفه الهی که به تنصیب [از جانب خداوند] حکم می‌کند؛ به‌علاوه در این حدیث احتمال تقیه وجود دارد؛ زیرا با روش اهل بیت علیهم السلام در باب خلافت الهی - که به‌طور قطعی مشخص است و نمی‌توان از آن چشم‌پوشی یا عدول کرد - مخالف، و با عقیده اهل سنت موافق است.

شبهه سوم

از امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام در نامه‌اش به معاویه چنین نقل شده است: «همان جماعتی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند بر همان مبنایی که با آنان بیعت کرده بودند با من نیز بیعت کردند. پس کسانی که حاضر بودند نمی‌توانند خودمختار باشند و کسانی که نبودند نیز حق رد کردن ندارند. بی‌تردید شورا از آن مهاجران و انصار است؛ پس اگر بر فردی

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۶۷.

اجتماع داشتند و او را امام نامیدند، این مورد رضایت خداوند است. حال اگر کسی با طعنه‌ای یا بدعتی از امر آنان خارج شود او را به جایی که از آن خروج کرده است بازمی‌گردانند، و اگر امتناع ورزید به خاطر آنکه راهی غیر از راه مؤمنان را در پیش گرفته است با او می‌جنگند، و خداوند او را به جایگاهی که لایقش است بازمی‌گرداند.»^۱

برخی بر این باورند این کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) اقرار و تأیید شورا است؛ و این یعنی در خلافت سه نفر قبلی مشکلی وجود نداشته، به‌رغم اینکه تنصیب الهی نبوده است.

پاسخ:

این کلام از باب ملزم کردن معاویه به همان چیزی بوده که (ظاهراً) به آن پایبند بوده است. معاویه به راه و روشی که خلفای سه‌گانه از آن طریق به حکومت رسیدند اقرار داشت؛ پس همان طور که به خلافت آن سه نفر راضی بوده باید به خلافت علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) نیز راضی می‌شده و به آن تن می‌داده است؛ بنابراین بر او واجب بود همان گونه که به خلافت خلفای سه‌گانه معترف بود از امیرالمؤمنین نیز اطاعت کند و خلافت ایشان را بپذیرد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) صحت شورا را به شرطی موکول کرده است که به‌هیچ‌وجه محقق نشده است؛ یعنی: «پس اگر بر فردی اجتماع داشتند و او را امام نامیدند، همین مورد رضایت خداوند است.» «اگر» از ادات شرط است. در اینجا شرط: «بر فردی اجتماع داشته و او را امام بنامند» و «مشروط»: «همین مورد رضایت خداوند است» بوده است؛ اما در اینجا شرط یعنی اجتماع امت بر یک فرد محقق نیست؛ در نتیجه مشروط یعنی رضایت الهی - نیز محقق نشده است.

پس سخن امیرالمؤمنین (علیه السلام) با متونی که می‌گویند امامت با نص (تنصیب الهی) ثابت می‌شود مخالفتی ندارد؛ زیرا ایشان فرموده است «اگر اجتماع کردند» و حال آنکه اجتماعی

صورت نگرفته است.

سایر شبهات باقی مانده را ذکر نمی‌کنم؛ زیرا با توجه به پاسخ‌ها و مطالب ارائه شده، پاسخشان واضح و آشکار است.

فصل سوم

خلافت الهی در قرآن کریم

این فصل شامل مباحث زیر است:

- مبحث اول: تنصیب الهی.
- مبحث دوم: استمرار تنصیب الهی.
- مبحث سوم: ویژگی‌های ممتاز خلفای خدا در آیه استخلاف.

ماجرای نخستین جانشین زمینی، آدم علیه السلام:

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَنْتَجِعُ فِيهَا مَنْ يَفْسُدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ * وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ * وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾^۱ (و چون پروردگار تو به فرشتگان فرمود من در زمین جانشینی می‌گمارم، [فرشتگان] گفتند آیا کسی را در آن می‌گماری که فساد انگیزد و خون‌ها بریزد و حال آنکه ما با ستایش تو تنزیه می‌کنیم و تو را تقدیس می‌کنیم. فرمود: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید * و [خدا] همه نام‌ها را به آدم آموخت. سپس آن‌ها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود: اگر راست می‌گویید از اسامی این‌ها به من خبر دهید * گفتند منزه‌ی تو، ما را جز آنچه [خود] به ما آموخته‌ای هیچ دانشی نیست. تویی دانای حکیم * فرمود: ای آدم، ایشان را از اسامی آنان خبر بده؛ و چون [آدم] ایشان را از اسامی‌شان خبر داد، فرمود: آیا به شما نگفتم من نهفته‌ی آسمان‌ها و زمین و آنچه را آشکار می‌کنید و آنچه را پنهان می‌داشتید می‌دانم. * و چون فرشتگان را فرمودیم برای آدم سجده کنید، همه سجده کردند جز ابلیس که سر باز زد و تکبر ورزید و از کافران بود).

مبحث اول: تنصیب الهی

تنصیب‌کننده خداوند است: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ (من در زمین جانشینی می‌گمارم).

بعضی از مفسران این آیه را به معنای «فعل»، و برخی دیگر به معنای «خلقت» تفسیر کرده‌اند.

طبری می‌گوید:

«اهل تأویل در معنای این فرمایش حق تعالی «من می‌گمارم» اختلاف داشته‌اند؛ بعضی می‌گویند: من این کار را انجام می‌دهم... بعضی دیگر می‌گویند: من خلق می‌کنم...»^۱

البته به هیچ‌کدام از این دو گفته نمی‌تواند اعتماد کرد؛ زیرا: «جَعَلَ» گماردن» مفهومی خاص‌تر از «فعل: انجام‌دادن» است، و «فعل» هر دوی «گماشتن» و «خلقت» را شامل می‌شود؛ پس هر دوی این‌ها فعل هستند؛ پس نمی‌توان گفت مقصود از کلمه جَعَلَ، فقط «فعل: انجام‌دادن» بوده است.

مفهوم «جَعَلَ» با مفهوم «خلقت» متفاوت است. خلقت معنای تقدیر (برنامه‌ریزی) را در خود دارد، برخلاف «جَعَلَ» که معنای (شدن) در خود دارد؛ زیرا از افعال «تصییر»^۲ است؛ و «تصییر» یعنی پدیدآوردن چیزی از چیز دیگر؛ مثلاً می‌گوییم «جعلت الطین خزفاً: گِل را به سفال تبدیل کردم»؛ و به‌خاطر تفاوت این دو، در قرآن کلمه «جعل» بعد از کلمه «خلق» به کار رفته است: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلٌ خَفِيْفًا فَهَمَّرَتْ بِهِ فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَا اللَّهَ رَبَّهُمَا لَئِنْ آتَيْنَا صَالِحًا لَنَكُونَنَّ مِنْ

۱. جامع البيان عن تأويل آي القرآن، ج ۱، ص ۲۸۶.

۲. «فعل‌های تصییر» فعل‌هایی هستند که به معنی گرداندن، تبدیل کردن و دگرگون کردن کسی یا چیزی از حالی به حال دیگر به کار می‌روند. (مترجم)

الشَّاكِرِينَ ﴿۱﴾ (او کسی است که شما را از یک نفس آفرید، و زوج آن را از خودش قرار داد تا به‌سوی او آرام گیرد. پس زمانی که با او درآمیخت باری سبک به خود گرفت. سپس آن را با خود می‌برد. پس آنگاه که سنگین شد آن دو پروردگارشان -الله- را خواندند که اگر به ما فرزند صالحی عطا فرمایی از شاکران خواهیم بود؛ یعنی «نفس دوم» از «نفس اول» پدید آمد. حال اگر جعل به‌معنای خلق باشد تکراری بدون فایده لازم خواهد شد و حال آنکه چنین نسبتی (بیهوده‌کاری) از ساحت خداوند بسی به‌دور است.

نمی‌توان گفت واژه «جَعَلَ» در تمام قرآن به‌معنای «خَلَقَ» بوده است؛ زیرا این گفته با متون زیر نقض می‌شود:

الف. فرشتگان به خلقت آدم ﷺ اعتراض نکردند؛ بلکه فقط به «جَعَلَ: گماشتن» او اعتراض داشتند؛ با این ادعا که آنان برای این مقام شایسته‌تر از آدم ﷺ هستند: ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا ... وَنَحْنُ﴾ (آیا کسی را در آن خلیفه قرار می‌دهی که ... در حالی که ما...); بنابراین اعتراض از سوی فرشتگان مخلوق صورت گرفته بود. حال آیا آن‌ها می‌خواستند دوباره خلق شوند؟! بنابراین آنان به «جَعَلَ: گماشتن» اعتراض کردند که این یعنی «جَعَلَ» با «خَلَقَ» متفاوت است.

ب. حق تعالی می‌فرماید: ﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾^۲ (ای داوود، ما تو را در زمین جانشین قرار دادیم. پس میان مردم به‌حق داوری کن، و از هوای نفس پیروی نکن که تو را از راه خدا گمراه می‌کند. بی‌تردید کسانی که از راه خدا گمراه می‌شوند از آنجا که روز حساب را فراموش کردند عذابی شدید خواهند داشت). «جَعَلَ: تنصیب، گماشتن»

۱. اعراف، ۱۸۹.

۲. ص، ۲۶.

در این آیه برای پیامبری که خلق شده، ثابت شده است؛ و این یعنی معنای «خلقت» با «جعل» تفاوت دارد.

ج. «جعل» در برخی از آیات به معنای «هلاکت» آمده است؛ مثل این آیه شریف: ﴿فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّىٰ جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ﴾^۱ (پیوسته این ادعای آنان بود، تا اینکه ریشه آنان را برکنندیم و خاموششان ساختیم). پس چگونه می‌توان گفت «جعل» در تمام قرآن به معنای «خلق» است؟

د. در آیاتی که راجع به خلقت (آفرینش) سخن می‌گویند لفظ «بشر» و «انسان» آمده، و لفظ پیامبر خدا آدم عليه السلام به کار نرفته است.

- ﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ﴾^۲ (آنگاه که پروردگارت به فرشتگان فرمود من بشری از گل می‌آفرینم).
- ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ﴾^۳ (و به حق انسان را از گلی خشکیده از لجنی سیاه و بدبو خلق کردیم).
- ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ طِينٍ﴾^۴ (و به راستی انسان را از عصاره‌ای گلین آفریدیم).
- ﴿أَوَلَمْ يَرَ الْإِنْسَانَ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُّطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ﴾^۵ (مگر انسان نمی‌بیند ما او را از نطفه‌ای آفریدیم؟ چطور با این وجود دشمنی آشکار شده است؟!).

۱. انبیاء، ۱۵.

۲. ص، ۷۱ تا ۷۶.

۳. حجر، ۲۶ تا ۳۱.

۴. مؤمنون، ۱۲ تا ۱۴.

۵. یس، ۷۷.

- ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ * وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِنْ نَارٍ﴾^۱ (انسان را از گلی خشکیده همچون سفال آفرید * و جن را از شعله‌ای از آتش خلق کرد).
- ﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾^۲ (به‌درستی ما انسان را از نطفه‌ای آمیخته آفریدیم. او را می‌آزماییم؛ پس او را شنوا و بینا قرار دادیم).
- ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ﴾^۳ (به‌راستی انسان را در رنج آفریدیم).
- ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ﴾^۴ (انسان را از خونی بسته آفرید).

بنابراین در آیات مربوط به خلقت، لفظ آدم عليه السلام وارد نشده است؛ و این یعنی خلقت برای عموم بشریت است، اما «جَعَلَ» فقط به بعضی از آنان اختصاص دارد، و آنان، خلفای خداوند هستند که اولینشان آدم عليه السلام بوده است. به همین دلیل در آیه‌ای که بیانگر «جَعَلَ» است به نام او تصریح شده، اما در آیاتی که بیانگر «خَلَقَ» هستند چنین تصریحی دیده نمی‌شود: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا...﴾ (و همه اسم‌ها را به آدم بیاموخت...).

بنابراین در این آیه «جَعَلَ» به معنای «تنصیب: تعیین و گماشتن» است. «جاعل: گمارنده» خداوند سبحان، و فرد منصوب، خلیفه خدا آدم عليه السلام است.

مبحث دوم: استمرار تنصیب الهی

۱. الرحمن، ۱۴ و ۱۵.

۲. انسان، ۲.

۳. بلد، ۴.

۴. علق، ۲.

«جَعَلَ: گماردن» خلیفه در زمین حکمتی دارد، و این حکمت همان طور که در ادامه به تفصیل روشن خواهد شد. این است که خلیفه، تمثیل و نمایندهٔ خداوند عزوجل در زمین، و بازتابندهٔ صفات الهی باشد؛ البته با در نظر داشتن این نکته که او مخلوق خداوند سبحان است؛ و اینکه خلیفه، حجت خداوند سبحان بر مخلوقات باشد. پس خداوند به وسیلهٔ او در هر زمان بر مخلوقاتش استدلال می‌کند: ﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾^۱ (رسولانی بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده، تا مردم پس از آمدن این فرستادگان بهانه‌ای در برابر خداوند نداشته باشند؛ و خداوند شکست‌ناپذیر حکیم است) تا حجت بالغه و رسا از آن خداوند سبحان باشد: ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ﴾^۲ (بگو حجت بالغه از آن خداست؛ و اگر می‌خواست همه شما را هدایت می‌فرمود).

بنابراین گریزی از بعثت رسولان و تعیین جانشینان نیست؛ خلفا و جانشینانی که به سوی او راهنمایی می‌کنند: ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا﴾^۳ (و ما تا فرستاده‌ای مبعوث نکنیم عذاب نخواهیم کرد).

و تا نگویند: ﴿لَوْ لَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَتَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنَخْزَى﴾^۴ (چرا برای ما فرستاده‌ای نفرستادی تا پیش از آنکه خوار و ذلیل گردیم از آیات تو پیروی کنیم؟!). پس همان گونه که حکمت او اقتضا می‌کند برای نسل پیش‌رو خلیفه‌ای منصوب کند، همچنین اقتضا می‌کند این تنصیب برای تمام نسل‌های آینده نیز ادامه داشته باشد؛ زیرا میان نسل اولی که در سایهٔ خلیفهٔ خدا زندگی کرده‌اند با نسل‌های آینده تفاوتی وجود ندارد.

۱. نساء، ۱۶۵.

۲. انعام، ۱۴۹.

۳. اسراء، ۱۵.

۴. طه، ۱۳۴.

۱۰۸ مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی - استخلاف انسان کامل

از نعمان رازی نقل شده است، گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «وقتی نبوت آدم به پایان رسید و روزی‌اش تمام شد، خداوند به او وحی فرمود: ای آدم، نبوت تو به پایان رسید و روزی تو تمام شد؛ پس به علم و ایمان و میراث نبوت و آثار علم و اسم اعظمی که نزد توست نظر کن و آن را در بازماندهات از نسل خودت قرار بده؛ آن را نزد «هبة‌الله» (شیث) قرار بده؛ زیرا من در فاصله بین رحلت یک پیامبر و ظهور پیامبر دیگر، زمین را بدون عالمی که به‌وسیله او دینم و اطاعتم شناخته شود و او مایه نجات همه کسانی که متولد می‌شوند باشد رها نمی‌کنم.»^۱

به این ترتیب عدالت و حکمت اقتضا می‌کند خداوند سبحان همان گونه که برای گذشتگان فرستاده‌هایی فرستاده است، برای نسل‌های آینده نیز فرستادگانی گسیل دارد، و همان گونه که برای گذشتگان [جانشین] تعیین نمود، برای بعدی‌ها نیز منصوب نماید؛ و هرکس قائل به معنایی غیر از این معنا باشد خداوند متعال را به دور بودن از عدالت و حکمت متهم کرده است؛ حال آنکه خداوند سبحان بسی برتر و بالاتر از چنین نسبت‌هایی است.

خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى بِهٖ مُوسَى نُورًا وَهَدًى لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ تُبْدُونَهَا وَتُخْفُونَ كَثِيرًا﴾^۲ (خدا را چنان که سزاوار شناختش است نشناختند. گفتند: خدا بر هیچ بشری چیزی نازل نکرده است. بگو کتابی را که موسی آورد و برای مردم نور و هدایتی بود چه کسی نازل کرد؟ که شما [مقداری از] آن را در کاغذهایی نوشته، آشکار می‌کنید و بسیاری را نهان می‌دارید...).

علی بن ابراهیم با سند خود که به اسحاق بن عمار می‌رسد به‌نقل از امام صادق علیه السلام نقل کرده است، گفت: از ایشان شنیدم که می‌فرمود: «همیشه در زمین امامی هست، تا اگر

۱. المحاسن، ج ۱، ص ۲۳۵.

۲. انعام، ۴۱.

مؤمنان چیزی اضافه کردند به آنان بازگرداند، و اگر چیزی کم داشتند برایشان کامل کند.»^۱
بنابراین زمین هرگز از «خلیفه» خالی نمی‌شود؛ و این یعنی «جَعَلَ: منصوب کردن و گماشتن» مستمر و توقف‌ناپذیر است.

از جمله دلایل دیگری که به تداوم تنصیب الهی دلالت دارند:

۱. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَدَّعُوا بِهِ وُلُوًّا رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلَّ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا﴾^۲ (و چون خبری [حاکمی] از ایمنی یا وحشت به آنان برسد انتشارش دهند؛ و اگر آن را به فرستاده و اولیای امر خود ارجاع می‌دادند قطعاً از میان آنان کسانی‌اند که آن را دریابند؛ و اگر فضل خدا و رحمت او بر شما نبود مسلماً جز اندکی از شیطان پیروی می‌کردید).

بازگرداندن مسائل به صاحبان امر، فرع بر وجود آنان است؛ در نتیجه وجود آنان به صورت همیشگی و مستمر، قطعی می‌شود؛ زیرا بازگرداندن امور به آنان نیز مستمر است. اولوالامر (صاحبان امر) وجودهای پاک و منزهی هستند که خداوند اطاعت از آنان و ارجاع مسائل به آنان را به‌طور مطلق واجب فرموده است؛ همان گونه که به اطاعت از پیامبر ﷺ و ارجاع به وی دستور داده است.
۲. می‌فرماید: ﴿تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ﴾^۳ (فرشتگان و روح در آن [شب] همه امور را با اجازه پروردگارشان نازل می‌کنند).

در مستمر بودن شب قدر در هر سال تردیدی وجود ندارد، و اینکه روزی‌ها و سایر امور هستی و هر آنچه در آن است در آن [شب] رقم می‌خورد. فرودآمدن فرشتگان

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۷۷.

۲. نساء، ۸۳.

۳. قدر، ۴.

بر قلب خلیفه خدا انجام می‌شود تا تقدیر خداوند سبحان را به او خبر دهند؛ زیرا او خلیفه و جانشین خداوند سبحان هستند. از آنجا که شب قدر تداوم دارد پس وجود فردی که فرشتگان بر او نازل می‌شوند نیز مستمر خواهد بود.

۳. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۱ (و [به یادآور] هنگامی را که خداوند، ابراهیم را با کلماتی (امتحان‌هایی) آزمود، و او آن‌ها را به پایان رساند فرمود: «من تو را امامی برای مردم قرار می‌دهم!» گفت: «و از دودمان من نیز؟» فرمود: «پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد.»).

پس این آیه، امامت را فقط از ظالمان و نه دیگران - نفی می‌کند؛ و به آن معناست که امامت در کسانی که از این صفت میرزا هستند تداوم دارد. بنابراین نفی [امامت] فقط بر ظالم استوار شده است، و این به‌وضوح تمام به استمرار امامت در افراد غیر ظالم اشاره دارد.

۴. آنچه در خود آیه استخلاف یعنی عبارت «إِنِّي جَاعِلٌ» آمده است؛ به دلیل اینکه کلمه «جاعل» اسم فاعل است که بر استمرار و تجدید دلالت دارد، بنابراین «جَعَلَ» نیز مستمر است، و به مقتضای دلالت لفظ «جاعل» منقطع نشده است.

مبحث سوم: ویژگی‌های ممتاز خلفای خدا در آیه استخلاف

۱. جعل (گماردن)، اختیار (انتخاب)، و اصفاء (برگزیدن)

خداوند سبحان به پیامبرش موسی بن عمران علیه السلام می‌فرماید: ﴿وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا

يُوحَىٰ﴾^۲ (و من تو را انتخاب کردم؛ پس به آنچه وحی می‌شود گوش فراده).

۱. بقره، ۱۲۴.

۲. طه، ۱۳.

پس موسی حق نداشته خودش را برای جانشینی خداوند برگزیند؛ بلکه این خداوند عزوجل است که او را برمی‌گزیند؛ و [حتی] به ذهن پیامبر خدا موسی علیه السلام خطور نمی‌کرد که خلیفه و جانشین خداوند سبحان و کلیم او و پیامبر و فرستاده‌ای از جانب او به‌سوی بنی‌اسرائیل بشود!

همه خلفای خداوند سبحان همین گونه‌اند؛ یعنی همه آن‌ها توسط خدای سبحان برای مقام و منصب جانشینی خداوند انتخاب و برگزیده شده‌اند، بدون اینکه هیچ‌کس دیگری جز او (عزوجل) در این کار دخالتی داشته باشد؛ و این همان نکته‌ای است که روایات آل محمد علیهم السلام به آن تصریح دارند؛ پس با قرآن موافقت دارد.

کلینی با سند خود از عمرو بن اشعث نقل کرده است، گفت: شنیدم اباعبدالله صادق علیه السلام می‌فرمود: «آیا شما معتقدید هر وصیت‌کننده از ما به هرکسی بخواهد وصیت می‌کند؟ به خدا چنین نیست؛ اما این عهدی است از جانب خدا و پیامبرش صلی الله علیه و آله برای مردی پس از مرد دیگر تا اینکه امر به صاحبش منتهی شود.»^۱

پس نقش خلیفه سابق، تصریح و نص بر خلیفه بعدی است که در راستای امتثال و گردن‌نهادن به امر خداوند عزوجل انجام می‌شود؛ و به همین ترتیب ادامه می‌یابد... پس هیچ‌کسی چنین حقی ندارد که «نص» (یا جعل و تنصیب الهی) را از صاحب آن -که خداوند سبحان او را برگزیده است- [به فرد دیگری] تغییر دهد: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾^۲ (بی‌تردید خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید).

بنابراین برگزیده‌شدن (اصطفاء) به همه بشر اختصاص ندارد؛ بلکه فقط از آن برخی از

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۷۷.

۲. آل عمران، ۳۳.

آنان است؛ پس انتخاب و برگزیدن برای آدم علیه السلام و نسلش نبوده، بلکه فقط برای آدم علیه السلام به‌تنهایی بوده است؛ در حالی که این امر (اصطفاء) درباره ابراهیم علیه السلام، هم برای خودش و هم برای خاندانش ثابت شده است، و نیز برای خاندان عمران؛ و همان گونه که خداوند آدم علیه السلام را برای جانشینی برگزید، ابراهیم و خاندانش و نیز آل عمران را برگزید.

به عبارت دیگر: یک بار «اصطفاء» فقط به خود شخص اختصاص دارد مثل برگزیده شدن آدم علیه السلام و بار دیگر از آن شخص به همراه خاندانش است مثل برگزیده شدن ابراهیم علیه السلام و خاندانش. و در نوع سوم این برگزیده شدن به «ذریه» (نسل) یک شخص اختصاص دارد، مثل برگزیده شدن آل عمران.^۱ پس خداوند عزوجل آنان را برای خلافت و جانشینی خود در زمینش برگزیده است، نه به آن صورتی که گفته شده است. اصطفاء آدم علیه السلام به این معناست که او را با دست خود آفرید و از روح خود در او دمید و فرشتگان را به سجده برای او واداشت و اسم‌های همه چیزها را به او آموخت و او را در بهشت سکونت داد؛ و برگزیدن نوح علیه السلام یعنی او را به عنوان نخستین فرستاده‌ای که به سوی اهل زمین برانگیخت در نظر گرفت؛ و نیز اصطفاء آل ابراهیم علیه السلام یعنی برترین پیامبران از میان آنان بوده است؛ و نیز آل عمران را

۱. این کثیر در تفسیر آیه «اصطفاء» می‌گوید: «خداوند متعال خبر می‌دهد این خانه‌ها را بر سایر اهالی زمین برگزیده است. پس آدم علیه السلام را برگزید؛ او را با دست خود آفرید، از روح خود در او دمید، فرشتگان را وادار به سجده بر او نمود، اسم همه چیز را به او آموخت، و او را در بهشت سکونت داد، و سپس او را از بهشت هبوط داد زیرا در این کار حکمتی بود. نوح علیه السلام را برگزید، او را اولین فرستاده‌ای قرار داد که به سوی اهل زمین برانگیخته است، زیرا مردم بت‌ها را می‌پرستیدند و کسانی را که دلیلی از سوی خدا نداشتند شریک خدا قرار می‌دادند. خداوند انتقام او را از آنان گرفت؛ زیرا مدت [رسالت] او در میان قومش به درازا انجامید، و شبانه‌روز در نهان و آشکارا آنان را به سوی خداوند دعوت می‌کرد، ولی دعوت او جز به فرار آنان نیفزود؛ پس آنان را نفرین کرد. سپس خداوند آنان را تا آخرین نفر غرق کرد به جز کسانی که از او در دینی که خداوند او را به آن مبعوث کرده بود پیروی کرده بودند. سپس خاندان ابراهیم را برگزید، که سرور همه بشریت، خاتم مطلق پیامبران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از آنان بود؛ و نیز آل عمران را برگزید. منظور از عمران در اینجا پدر حضرت مریم بنت عمران و مادر عیسی بن مریم علیه السلام است.» تفسیر القرآن العظیم، ج ۱، ص ۳۶۶.

از این رو برگزید که عیسی (علیه السلام) و مادرش از جمله آنان بودند، یا اینکه «اصطفاء» به دین و شریعت آنان بازمی‌گردد؛ یا این برگزیدن (اصطفاء) به خالص شدن آنان از صفات مذموم بازمی‌گردد؛ [و هیچ‌کدام از این توجیهاست معنای اصطفاء و برگزیدن آنان را به طور کامل نمی‌رساند].^۱

هرچند بعضی از این جملات درست است، اما این‌ها از ملزومات برگزیدن است؛ زیرا وقتی او را برگزید فرشتگانش را به سجده بر او واداشت و از روح خود در او دمید و....

«اصطفاء» به معنی برتری دادن است؛ پس این آیه بیانگر برتری دادن این گروه بر سایر مخلوقات است (علی‌العالمین)؛ و دلیل آن، پاکی باطن و اخلاص آنان بود که در انتخاب و برگزیدن و جانشینی خدا در زمین نقش داشت. به‌علاوه «اصطفاء» فقط برای مقام نبوت نیست؛ بلکه برای خلافت الهی است که برحسب اختلاف مقاماتشان-نبوت و رسالت و امامت را شامل می‌شود.

۲. علم و حکمت

از جمله امتیازاتی که خلفای الهی را از دیگران جدا می‌کند ممتاز بودن آنان با علم و حکمت است. آیه استخلاف این نکته را بیان کرده است: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ

۱. فخر رازی می‌گوید: «در باره این آیه دو نظر وجود دارد. نظر اول: معنای آن این است که خداوند دین آدم و دین نوح را برگزید، پس اصطفاء درباره آنان، به دین و شریعت و آیین آنان بازمی‌گردد. این معنا، تقدیراً با در نظر گرفتن مضاف محذوف گفته شده است. نظر دوم: معنای آن این است که خداوند آنان را برگزید؛ یعنی آنان را از صفات زشت و مذموم پاک کرد، و به خصلت‌های پسندیده آراست. این نظر دوم به دو دلیل برتری دارد: اول: در این برداشت نیازی به تقدیر مضاف محذوف نداریم؛ دوم: موافق با کلام خداوند متعال است که می‌فرماید: ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾ (خداوند بهتر می‌داند رسالت خود را کجا قرار دهد).» (تفسیر رازی، ج ۸، ص ۲۲). شیخ طوسی در تفسیر مجمع‌البیان برخی از این اقوال را جمع‌آوری کرده است. (مراجعه کنید به: مجمع‌البیان، ج ۲، ص ۲۷۸)

۱۱۴ مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی - استخلاف انسان کامل

أَقْلَ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ﴿۱﴾ (و [خدا] همه نام‌ها را به آدم آموخت. سپس آن‌ها را به فرشتگان عرضه نمود و فرمود: اگر راست می‌گویید از اسامی این‌ها به من خبر دهید * گفتند منزهی تو، ما را جز آنچه [خود] به ما آموخته‌ای هیچ دانشی نیست. تویی دانای حکیم * فرمود: ای آدم، ایشان را از اسامی آنان خبر بده؛ و چون [آدم] ایشان را از اسامی‌شان خبر داد، فرمود: آیا به شما نگفتم من نهفته‌آسمان‌ها و زمین و آنچه را آشکار می‌کنید و آنچه را پنهان می‌داشتید می‌دانم؟).

این آیات به‌روشنی دلالت دارند بر اینکه خلافت الهی بر علم الهی استوار است؛ علمی که خلیفه خدا به‌وسیله آن از فرشتگان ممتاز شده، و ناتوانی ملائکه را از درک آنچه خلیفه خدا می‌داند آشکار می‌سازد؛ تا آنجا که خلیفه الهی معلم آنان می‌شود و آنان در برابرش به سجده می‌افتند.

این علم و دانشی که خلافت الهی بر آن استوار است علم الهی است که به معرفت اسمای خداوند متعال و تجلی آن‌ها در میان خلق ارتباط دارد؛ زیرا همه موجودات، تجلی اسمای خداوند متعال هستند، و این نکته در فصل پنجم توضیح داده خواهد شد.

این نکته باقی ماند که علم یک مفهوم گسترده است و درجات بسیاری دارد و هر خلیفه الهی درجه معینی از آن را داراست؛ پس در درجات علم، تفاوت وجود دارد. این نکته‌ای است که قرآن کریم در داستان وصی سلیمان علیه السلام بیان می‌فرماید؛ همان کسی که علمی از کتاب به او عطا شده بود، و مرد دیگری را نیز نام می‌برد که تمام علم کتاب به او داده شده بود.

خداوند سبحان درباره وصی سلیمان علیه السلام می‌فرماید: ﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ﴾^۱ (کسی که علمی از کتاب نزد او بود گفت: پیش از اینکه چشمت را برهم بزنی من آن را برایت می‌آورم)، و درباره وصی محمد صلی الله علیه و آله می‌فرماید: ﴿قُلْ

كَفَى بِاللّٰهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ ﴿١﴾ (بگو برای شهادت میان من و شما خداوند کافی است و نیز کسی که علم کتاب نزد اوست).

بنابراین مقامات و درجات آن‌ها با توجه به تفاوت معرفت آنان نسبت به آن اسما متفاوت می‌شود: ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّٰهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ﴾^۲ (آن فرستادگان را برخی بر برخی دیگر برتری بخشیدیم؛ از جمله آنان کسی بود که خدا با او سخن گفت، و بعضی از آنان را چند درجه بالا برد).

و در نتیجه انبیا به دو دسته اولوالعزم و غیر اولوالعزم تقسیم شدند: ﴿فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ اُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ﴾^۳ (پس آن گونه که رسولان اولوالعزم صبر کردند صبوری پیشه کن).

و به این ترتیب نبوت و رسالت و امامت شکل گرفت؛ و تمامی این‌ها به اختلاف مقام و درجاتی منجر شد که به اختلاف دانش و معرفت نسبت به تجلی اسمای الهی بازمی‌گردد.

نبوت، رسالت و امامت

«خليفة الهی» گاهی نبی است، گاهی رسول و فرستاده است، و گاهی نیز امام؛ و این‌ها سه مقام هستند. امیرالمؤمنین علیه السلام به کمیل بن زیاد نخعی رضی الله عنه فرمود: «ای کمیل، دین از آن خداست. خداوند قبول نمی‌کند احدی آن را به پا دارد مگر اینکه او رسول، نبی یا وصی باشد. ای کمیل، این [مقام] نبوت و رسالت و امامت است، و پس از آن فقط ولایتمداران پیرو، یا کوردل بدعت‌گذار وجود دارد؛ و خداوند فقط از اهل تقوا می‌پذیرد.»^۴

این مغایرت در نام‌گذاری، تفاوت در مقامات و ماهیت وظایف و تکالیف محول شده به آنان

۱. رعد، ۴۳.

۲. بقره، ۲۵۳.

۳. احقاف، ۳۵.

۴. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۴۱۶.

را آشکار می‌کند.^۱

۱. درباره‌ی تعریف شرعی «نبی» و «رسول» چند نظریه‌ی مختلف وجود دارد:

ابن تیمیه می‌گوید: «نبی کسی است که خداوند او را آگاه می‌کند، و او نیز خبرهایی را که خدا می‌دهد می‌داند. حال اگر با این توصیف به‌سوی کسی که مخالف فرامین خداست فرستاده شود تا رسالتی را از سوی خدا به او برساند رسول (فرستاده) نامیده می‌شود؛ اما اگر پیش از آن فقط به شریعت عمل می‌کرده است و به‌سوی کسی فرستاده نشده باشد تا خبر یا رسالتی را از سوی خدا به او برساند [فقط] نبی است و رسول نیست.» (النبوت، ج ۱، ص ۱۸۴)

نسفی گفته است: «تفاوت بین این دو: رسول کسی است که همراه با معجزه، کتابی هم دارد که بر او نازل شده است، و نبی کسی است که کتابی بر او نازل نشده است و فقط دستور دارد طبق شریعت قبل از خود دعوت کند. همچنین گفته شده: رسول یعنی وضع‌کننده‌ی شریعت، و نبی یعنی حافظ شریعت شخصی دیگر.» (تفسیر نسفی، ج ۳، ص ۱۰۸)

سید طباطبایی در تفسیر خود به این مسئله پرداخته و گفته است: «... رسول یعنی حامل رسالت، و نبی یعنی حامل خبر (نبأ)؛ بنابراین رسول از شرافت اطاعت بین خداوند سبحان و مخلوقاتش برخوردار است، و نبی شرافت علم به خداوند و آنچه را نزد اوست داراست. گفته شده است تفاوت بین نبی و رسول به‌صورت عموم و خصوص مطلق است؛ یعنی رسول کسی است که مبعوث شده و مأمور به تبلیغ و حامل رسالت است، و نبی کسی است که مبعوث می‌شود، چه مأمور به تبلیغ باشد و چه نباشد.» (تفسیر المیزان، ج ۲، ص ۱۳۹)

سید نعمت‌الله جزایری مهم‌ترین گفته‌ها و نظرات را جمع‌آوری کرده و گفته است: «علمای اسلام درباره‌ی تفاوت میان نبی و رسول اختلاف‌نظر دارند؛ برخی قائل به ترادف هستند. قرطبی می‌گوید: رسول و نبی دو اسم هستند برای دو معنا؛ یعنی رسول خاص‌تر از نبی است، و رسول به‌خاطر اهتمام به معنای رسالت، مقدم داشته شده؛ وگرنه معنای نبوت مقدم است؛ از این رو رسول خدا ﷺ در پاسخ به براء که گفت به رسالت که او را فرستادی [ایمان آوردم]، فرمود: "بگو به نبی‌ات که او را ارسال کردی ایمان آوردم." این روایت را در صحیح آورده است. همچنین در عبارت «به رسالت که او را فرستادی» تکرار مفهوم رسالت هست، و حال آنکه معنایی واحد و همچون حشو در کلام است که فایده‌ای ندارد؛ برخلاف این عبارت: «و پیامبر است که او را فرستادی»، زیرا در این دو عبارت، تکرار وجود ندارد. بنابراین هر رسولی، نبی است، ولی هر پیامبری، رسول نیست؛ زیرا رسول و نبی در یک امر عام یعنی همان نبأ (خبر) اشتراک دارند و در یک امر خاص یعنی رسالت از یکدیگر جدا هستند؛ بنابراین وقتی بگوییم محمد رسولی از جانب خداست، این امر حاوی این معناست که او هم نبی خداست و هم رسول خدا؛ و سایر انبیا (که درود و سلام خداوند بر ایشان باد) نیز همین گونه‌اند. گفته شده: فرق (نبوت و رسالت) در این است که رسول، علاوه بر معجزه، کتابی دارد که بر او نازل شده، ولی نبی غیرمسل کسی است که کتابی بر او نازل نشده و فقط به کتاب پیامبر قبل از خودش دعوت می‌کند. بعضی می‌گویند کسی که صاحب معجزه، کتاب و نسخ شریعت پیامبر پیش از خود باشد رسول است، و هرکس جامع این صفات نباشد نبی غیرمسل است. برخی دیگر معتقدند هرکس فرشته به‌صورت آشکارا نزدش بیاید و او را به دعوت

نبوت و رسالت در قرآن و سنت

برای اینکه نبوت و رسالت در شریعت را بشناسیم باید کاربرد این دو واژه را در زبان شرع ببینیم، و بررسی کنیم مقصود از آن دو چیست. خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ مُوسَىٰ إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَكَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا﴾^۱ (و در این کتاب موسی را یاد کن؛ او [بنده‌ای] خالص شده و فرستاده‌ای صاحب خبر بود).

﴿وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا﴾^۲ (و در این کتاب اسماعیل را به یاد آور؛ به راستی او در وعده‌هایش راست‌گو و فرستاده‌ای صاحب خبر بود).

مخلوقات امر نمایند رسول است، و کسی که چنین نباشد و فقط در رؤیا ببیند نبی است. فخر رازی این اقوال و نیز وجوه دیگر را جمع‌آوری و ذکر کرده است. از ظاهر کلام ما برمی‌آید که قول آخر صحیح است؛ زیرا گفته شد پیامبران ارسال شده که شریعتی را نسخ کرده‌اند فقط پنج نفر بوده‌اند. «(النور المبین فی قصص الأنبیاء و المرسلین، ص ۷) بنابراین نظرات به شکل زیر هستند:

- ۱- نبی کسی است که خداوند او را باخبر ساخته، و کسی است که به شریعت پیش از خود عمل می‌کند، ولی برای تبلیغ از سوی خداوند ارسال نشده است؛ ولی رسول کسی است که خداوند او را آگاه کرده و در عین حال او را به سوی کسانی که با امر خداوند مخالفت می‌کنند فرستاده است تا رسالت الهی را به آنان ابلاغ کند.
- ۲- رسول کسی است که همراه معجزه، کتابی نیز بر او نازل شده، ولی نبی کسی است که کتابی بر او نازل نشده، و فقط مأمور است به شریعت پیامبر پیش از خود دعوت کند.
- ۳- رسول وضع‌کننده شریعت است، ولی نبی محافظ شریعت دیگری است.
- ۴- فرق میان نبی و رسول به صورت عموم و خصوص مطلق است؛ یعنی رسول کسی است که مبعوث می‌شود و مأمور به تبلیغ است و حامل رسالت است، ولی نبی کسی است که مبعوث شده است، چه مأمور به تبلیغ باشد و چه نباشد.
- ۵- کسی که فرشته آشکارا نزدش بیاید و به او دستور دهد مخلوقات را دعوت کند رسول است، اما کسی که چنین نباشد بلکه فقط در رؤیا ببیند نبی است.

۱. مریم، ۵۱.

۲. مریم، ۵۴.

۱۱۸ مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی - استخلاف انسان کامل

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا...﴾^۱ (و ما پیش از تو هیچ رسول و هیچ

پیامبری نفرستادیم مگر...).

﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ

عَلِيمًا﴾^۲ (محمد پدر هیچ کدام از مردان شما نیست؛ اما او فرستاده خدا و خاتم پیامبران است؛

و خداوند بر همه چیز داناست).

ما در این آیات شریف، دو خصوصیت را مشاهده می‌کنیم: «رسالت و نبوت»، «رسولاً

نبیاً: سولی که نبی است».

﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ

لِيُحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ﴾^۳ (مردم همه امتی یکپارچه بودند. سپس خداوند

پیامبران را بشارت دهنده و بیم‌دهنده برانگیخت، و کتاب را به‌همراه حق با آنان نازل کرد تا

در میان مردم درباره آنچه در آن اختلاف دارند داوری کنند).

این آیه دو صفت «بشارت» و «انذار» را برای پیامبران ثابت می‌کند؛ و آیات دیگری نیز

همین دو خصوصیت را برای «فرستادگان» (رُسل) به اثبات می‌رسانند.

﴿وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ فَمَنْ آمَنَ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ

يَحْزَنُونَ﴾^۴ (ما فرستادگان را نمی‌فرستیم مگر برای آنکه بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده باشند؛

پس هرکس ایمان آورد و [عملش را] اصلاح کرد، نه ترس دارد و نه اندوهی).

﴿وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَيَجَادِلِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ

۱. حج، ۵۲.

۲. احزاب، ۴۰.

۳. بقره، ۲۱۳.

۴. انعام، ۴۸.

خلافت الهی در قرآن کریم ۱۱۹

الْحَقَّ وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَمَا أُنذِرُوا هُزُوًا ﴿١﴾ (ما فرستادگان را نمی‌فرستیم مگر برای آنکه بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده باشند. کسانی که کفر ورزیدند مجادله باطل می‌کنند تا با آن حق را سرکوب کنند؛ و آنان آیات من و بیم‌هایی را که داده می‌شوند به سخره گرفتند).

﴿رُسُلًا مَّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾^۲ (فرستادگانی بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده، تا مردم پس از این فرستادگان، بهانه و عذری در برابر خدا نداشته باشند؛ و خداوند شکست‌ناپذیر حکیم است).

﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا﴾^۳ (و ما تا هنگامی که رسولی برنینگیزیم، عذاب‌کننده نیستیم).

در آیات پیش‌گفته، توصیف نبوت پس از رسالت آمده است؛ و بشارت و انذار، هم برای انبیا و هم فرستادگان آورده شده است.

حال که این چنین است پس رسول و نبی به یک معنا خواهند بود، نه اینکه یکی عام‌تر از دیگری بوده باشد؛ پس فرقی که برای «رسول» و «نبی» گفته شده -اینکه هر رسولی نبی هست ولی هر نبی، رسول نیست- مخالف تصریح آیات پیش‌گفته است؛ البته روایات از جنبه‌ای دیگر میان این دو فرق گذاشته‌اند؛ یعنی از نظر چگونگی ارتباط آن‌ها با وحی الهی؛ پس:

۱. کهف، ۵۶.

۲. نساء، ۱۶۵.

۳. اسراء، ۱۵.

نبی

در رؤیای خود می‌بیند و صدا می‌شنود ولی با فرشته [وحی] روبه‌رو نمی‌شود و او را نمی‌بیند. چه بسا کلام را بشنود، و ممکن است شخص را ببیند ولی صدا را نشنود؛ پس او کسی است که در خواب خود رؤیا می‌بیند؛ مثل رؤیای ابراهیم علیه السلام و مثل آن دسته از اسباب نبوت که رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از وحی دیده بود تا وقتی که جبرئیل علیه السلام از سوی خداوند با رسالت نزد او آمد؛ و محمد صلی الله علیه و آله پیش از زمانی که نبوت برایش کامل شود و رسالت از جانب خدا برایش بیاید جبرئیل رسالت را برایش می‌آورد و درباره آن با او سخن می‌گفت. همچنین برخی از انبیا نیز بودند که نبوت داشتند و در خواب خود رؤیا می‌دیدند و روح نزد آنان می‌آمد و با آنان سخن می‌گفت، ولی در بیداری او را نمی‌دیدند.

رسول (فرستاده)

کسی است که صدا را می‌شنود و در خواب رؤیا می‌بیند و با فرشته ملاقات می‌کند و با او سخن می‌گوید.

کسی است که جبرئیل بر او نازل می‌شود و او را می‌بیند و سخنان او را می‌شنود و وحی بر او نازل می‌شود و چه بسا در خواب خود رؤیا ببیند، مثل رؤیای ابراهیم علیه السلام.

کسی که جبرئیل نزد او می‌آید و او را می‌بیند و با او سخن می‌گوید، چنین شخصی، رسول است.

کلینی در کتاب کافی با سند خود از زراره نقل کرده است، گفت: از اباجعفر امام باقر علیه السلام درباره فرمایش خداوند عزوجل که می‌فرماید: ﴿وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا﴾ سؤال کردم؛ اینکه رسول چیست و نبی چیست؟ فرمود: «نبی کسی است که در خواب خود رؤیا می‌بیند و صدا را می‌شنود ولی فرشته را مشاهده نمی‌کند؛ و رسول کسی است که صدا را می‌شنود و رؤیا می‌بیند و با فرشته [وحی] نیز ملاقات می‌کند.» گفتم: مقام و منزلت امام چیست؟ فرمود: «صدا را می‌شنود ولی رؤیا نمی‌بیند و با فرشته روبه‌رو نمی‌شود.» سپس این آیه را تلاوت

فرمود: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ وَلَا مُحَدَّثٍ﴾ (و ما پیش از تو هیچ رسول و هیچ نبی و هیچ محدثی را نفرستادیم...)»^۱

کافی با سند خود از اسماعیل بن مرار نقل کرده است، گفت: حسن بن عباس معروفی به امام رضا علیه السلام چنین نوشت: فدایتان شوم، تفاوت میان رسول و نبی و امام را برایم بیان کنید. امام در پاسخ نوشتند یا گفتند: «تفاوت میان رسول و نبی و امام: رسول کسی است که جبرئیل بر او نازل می‌شود و او را می‌بیند و صدایش را می‌شنود و وحی بر او نازل می‌شود، و چه بسا در خواب خود رؤیا ببیند، مانند رؤیای ابراهیم؛ و نبی ممکن است کلام را بشنود و چه بسا شخص را ببیند ولی [صدایی] نشنود؛ و امام کسی است که کلام را می‌شنود ولی شخص را نمی‌بیند.»^۲

کافی با سند خود از احوال نقل کرده است، گفت: از اباجعفر علیه السلام درباره رسول، نبی و محدث سؤال کردم. ایشان فرمود: «رسول کسی است که جبرئیل نزد او می‌آید و با او روبه‌رو می‌شود، جبرئیل را می‌بیند و با او سخن می‌گوید؛ این رسول است. نبی کسی است که رؤیا می‌بیند مثل رؤیای ابراهیم و مثل آنچه از اسباب نبوت که رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از وحی الهی دیده بود تا اینکه جبرئیل به همراه رسالت از جانب خدا نزد او آمد؛ و محمد صلی الله علیه و آله وقتی نبوت برایش کامل شد و رسالت از طرف خداوند به او رسید، جبرئیل آن را می‌آورد و رودررو با او سخن می‌گفت. برای برخی از انبیا نبوت کامل شد و آن‌ها در خواب خود رؤیا می‌دیدند و روح نزد آنان می‌آمد و با آنان سخن می‌گفت و تکلم می‌کرد، نه آنکه در بیداری چیزی مشاهده کنند؛ و اما محدث کسی است که با او سخن گفته می‌شود و او می‌شنود اما چیزی را مشاهده نمی‌کند و در خواب خود نیز نمی‌بیند.»^۳

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۷۶.

۲. کافی، ج ۱، ص ۱۷۶.

۳. کافی، ج ۱، ص ۱۷۶.

کافی با سند خود از برید، از امام باقر و امام صادق علیهما السلام درباره آیه ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ (وَلَا مُحَدَّثٍ)﴾ نقل کرده است، گفت: عرض کردم فدایت شوم، قرائت ما این چنین نیست. رسول و نبی و محدث چیست؟ فرمود: «رسول کسی است که فرشته برایش ظاهر می‌شود و با او سخن می‌گوید. نبی کسی است که در خواب خود رؤیا می‌بیند و ممکن است نبوت و رسالت در یک فرد جمع شود؛ و محدث کسی است که صدا را می‌شنود اما تصویر را نمی‌بیند.» گفتم: خداوند امرتان را اصلاح کند، چگونه بدانند آنچه در رؤیا دیده حق، و از سوی فرشته بوده است؟ فرمود: «به او توفیق داده می‌شود تا او را بشناسد. خداوند با کتاب شما همه کتاب‌های آسمانی، و تمامی انبیا را به وسیله نبی شما خاتمه داد.»^۱

همچنین تفاوت قائل شدن میان نبی و رسول به این ترتیب که «نبی برای تبلیغ از سوی خداوند ارسال نشده، ولی رسول را خداوند برای تبلیغ فرستاده است» مخالف ظاهر آیات مبارک است: ﴿فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ﴾ (پس خداوند انبیا را بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده مبعوث فرمود) و بعثت همان ارسال است؛ بنابراین همان گونه که مرسلین ارسال می‌شوند، انبیا نیز ارسال می‌شوند، و همان گونه که فرستادگان (رُسل) بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده هستند، انبیا نیز چنین هستند؛ اما تفاوت قائل شدن با این استدلال که «بر نبی کتابی نازل نشده بلکه خداوند او را مأمور کرده است تا به شریعت پیامبر پیش از خود دعوت نماید، و رسول کسی است که کتاب بر او نازل شده و خداوند او را با معجزه مسلح نموده است» این نیز با ظاهر آیه کریم مخالف است: ﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ﴾ (مردم امتی واحد بودند. پس خداوند انبیا را مبعوث فرمود تا بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده باشند، و به همراه آنان کتاب را به حق نازل فرمود). ظاهر این آیه ثابت می‌کند نازل شدن کتاب همراه انبیا بوده است؛ پس انبیا صاحبان کتاب‌های آسمانی هستند؛ و اگر کلمه کتاب به «شریعت» تفسیر شود پس انبیا صاحب شریعت نیز

هستند؛ و چه بسا -گاهی- یک رسول صاحب شریعت نباشد؛ همان گونه که پیامبر خدا یوسف علیه السلام این چنین بود؛ او رسول بود ولی صاحب شریعت جدید نبود، بلکه بر شریعت جدش ابراهیم علیه السلام بود.

محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام نقل کرده است، گفت: به ایشان عرض کردم: یعقوب چند سال با یوسف در مصر زندگی کرد؟ فرمود: «دو سال». گفتم: پس حجت خدا در زمین کدامیک بود، یعقوب یا یوسف؟ فرمود: «یعقوب حجت بود ولی حاکمیت از آن یوسف بود. وقتی یعقوب از دنیا رفت یوسف او را با تابوتی به سرزمین شام برد و در بیت المقدس دفن نمود؛ و پس از یعقوب، یوسف حجت بود.» گفتم: یوسف رسول و نبی بود؟ فرمود: «بله. آیا کلام خدا را نشنیدی که فرموده است: ﴿وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلِ بِالْبَيْنَاتِ﴾ (و یوسف پیش از این برای شما بینات آورده بود).»^۱

همچنین تفاوت قائل شدن به اینکه «رسول صاحب معجزه بوده، ولی نبی نبوده است» را نمی توان پذیرفت؛ زیرا به روشنی تمام معجزه فقط به رسولان اختصاص نداشته است؛ بلکه درباره بعضی از انبیا نیز ثابت شده است؛ پس نمی شود معجزه را از ویژگی های خاص رسولان برشمرد.

آری، تفاوت دیگری وجود دارد که در بعضی از آیات مبارک قرآن یافت می شود؛ این تفاوت از نظر جهان شمول بودن و وسعت و تنگنا و محدودیت بوده است؛ زیرا رسالت بعضی انبیا همه انسان ها را شامل می شده، ولی بعضی دیگر چنین نبوده است: ﴿وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ﴾ (و او را به سوی صد هزار نفر یا بیشتر فرستادیم).^۲

از ابوبصیر از امام صادق علیه السلام، و از حسن بن محبوب از ابو حمزه از امام سجاد علیه السلام نقل شده

۱. زبدة التفاسیر، ج ۳ ص ۴۱۵.

۲. صافات، ۱۴۷.

۱۲۴ مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی - استخلاف انسان کامل

است که فرمود: «هرکس دوست دارد یکصد و بیست و چهار هزار نبی با او مصافحه کنند قبر اباعبدالله حسین بن علی علیه السلام را در نیمه ماه شعبان زیارت نماید؛ زیرا ارواح انبیا علیهم السلام برای زیارت ایشان از خداوند اجازه می‌گیرند و به آنان اجازه داده می‌شود؛ و از جمله آنان، پنج رسول اولوالعزم هستند.» گفتیم: آنان چه کسانی هستند؟ فرمود: «نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد (که درود خداوند بر همه ایشان باد).» به ایشان گفتیم: معنای اولوالعزم چیست؟ فرمود: «کسانی که به‌سوی همه جنیان و انسان‌های شرق و غرب زمین مبعوث شده‌اند.»^۱ و این یعنی برخی از انبیا به‌سوی تمام اهل زمین مبعوث نشدند، مثل پیامبر خدا یونس علیه السلام؛ بنابراین در گستره و عمومیت رسالتی که نبی برایش مبعوث شده است تفاوت وجود دارد.

روایات دربی در مقابل ما می‌گشایند تا بدانیم وحی، فقط به انبیا و رسولان اختصاص ندارد؛ بلکه از آنان فراتر رفته، به دیگران نیز می‌رسد. این نکته‌ای است که قرآن کریم در آیات متعدد آن را بیان فرموده است؛ از جمله:

- ﴿وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾^۲ (و به یاد آر هنگامی را که به حواریون وحی کردم به من و فرستاده‌ام ایمان بیاورید. گفتند: ایمان آوردیم، و گواه باش که ما تسلیم‌شدگانیم).

- ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خَفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا زَادُوهُ إِيَّاكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾^۳ (و به مادر موسی وحی کردیم او را شیر بده، و اگر بر [جان] او بیمناک شدی او را در دریا بینداز و نترس و محزون نباش؛ ما او را به تو بازمی‌گردانیم و او را از فرستادگان قرار می‌دهیم).

۱. کامل‌الزیارات، ص ۳۳۳ و ۳۳۴.

۲. مائده، ۱۱۱.

۳. قصص، ۷.

حال که این چنین است پس چگونه ممکن است ما وحی را از امام نفی کنیم با وجود اینکه او نیز مثل نبی و رسول- خلیفه [الهی] است؟ و پیش از این در داستان پیامبر خدا ابراهیم علیه السلام اشاره کرده بودیم که امامت از نظر مقام و مرتبه، از نبوت بالاتر است؛ به علاوه خداوند سبحان می فرماید: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾^۱ (و ما آنان را امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می کنند و انجام خیرات و برپاداشتن نماز و دادن زکات را به ایشان وحی کردیم؛ و آنان عبادت کنندگان ما بودند).

امامت

منظور ما از «امامت» مقام و منزلتی است که ابراهیم علیه السلام پس از آنکه نبی و خلیل الله بود- به آن دست یافت؛ پس این درجه ای برتر و بالاتر از نبوت است. خداوند سبحان می فرماید: ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۲ (و به یاد آر آن هنگام را که ابراهیم را پروردگارش با کلماتی آزمود و [ابراهیم] آن ها را کامل کرد. [خداوند] فرمود: من تو را امام مردم قرار می دهم. [ابراهیم] گفت: و از نسل من نیز؟ [خدا] فرمود: عهد من به ظالمان نمی رسد).

و منظور ما همان امامتی نیست که مدنظر اهل سنت است؛ زیرا آن ها امامت را با خلافت یکی می دانند و هیچ تفاوتی میان امامت و خلافت قائل نیستند.

نویسنده ای به نام «سمیح عاطف» می گوید:

«خلافت، ریاست کلی بر همه مسلمانان جهان است برای به پاداشتن احکام شریعت اسلام و رساندن دعوت اسلام به همه دنیا، و این دقیقاً همان امامت است؛ یعنی امامت و

۱. انبیاء، ۷۳.

۲. بقره، ۱۲۴.

خلافت یک معنا را دارند.»^۱

نویسنده «عبدالقادر عوده» می‌گوید:

«منظور از "خلافت" یا "امامتِ عَظْمَا" ریاست کشور اسلامی است؛ پس خلیفه یا امام اعظم، بالاترین رئیس دولت اسلامی است.»^۲

همچنین آن‌ها شأن امامت را از نبوت پایین‌تر می‌دانند، و عصمت و دیگر شرایط مدنظر در نبوت را شرط در امامت نمی‌دانند.

در آیه‌ای که درباره پیامبر خدا ابراهیم علیه السلام سخن می‌گوید این نوع از امامت مدنظر نیست؛ زیرا این آیه به صراحت می‌فرماید ابراهیم علیه السلام پس از اینکه کلماتی را به پایان رساند که خداوند او را با آن‌ها آزموده بود امام شد، و این آزمون‌ها پس از نبوت ایشان انجام شده بود.

همان گونه که در آیات زیر نیز این نوع از امامت منظور نیست: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾^۳ (و ما آنان را امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کنند و انجام خیرات و برپاداشتن نماز و دادن زکات را به ایشان وحی کردیم؛ و آنان عبادت‌کنندگان ما بودند) و نیز می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يوقِفُونَ﴾^۴ (و از میان آنان، امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کنند؛ چراکه آنان صبر کردند و به آیات ما یقین داشتند).

پس امامت نیز مثل نبوت و رسالت- جعل و تنصیب الهی برخی بندگان مخلص خداوند سبحان بوده است که به واسطه اخلاص و یقین و صبر و عبادتشان، استحقاق رسیدن به این مقام را به دست آورده‌اند؛ بنابراین هیچ یاد و اثری از امامتی که اهل سنت درباره‌اش سخن

۱. نظام الإسلام، ص ۴۸.

۲. الإسلام و أوضاعنا السياسية، ص ۸۲.

۳. انبیاء، ۷۳.

۴. سجده، ۲۴.

می‌گویند در قرآن پیدا نمی‌کنیم؛ زیرا امامت در قرآن مقامی عظیم است؛ به طوری که بسیاری از انبیا به آن دست نیافته‌اند، و همان گونه که همه انبیا اولوالعزم نیستند همه آنان نیز امام نیستند؛ زیرا امامت عهد خداوند متعال است که آن دسته از انبیا که به خود ظلم کرده‌اند به آن دست نیافته‌اند چه برسد به دیگر مردم: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۱ (عهد من به ستمکاران نمی‌رسد).

سید احمد الحسن حوصی و فرستاده امام مهدی علیه السلام می‌فرماید:

«... و مقام و مرتبه امامت الهی، مقامی عالی است که همه انبیا و مرسلین علیهم السلام به آن نرسیده‌اند. در اینجا ابراهیم علیه السلام از خداوند سبحان متعال می‌پرسد: ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾ (و از نسل من نیز؟)؛ یعنی آیا از انبیایی که بشارت آنان را پیش از این به من دادی (امام) نیز می‌شوند؟ خداوند متعال پاسخ می‌دهد: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ (عهد من به ستمکاران نمی‌رسد)؛ یعنی انبیایی که [به خود] ستم کرده‌اند.»^۲

توضیح اینکه:

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذْنِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ﴾^۳ (سپس کتاب را به بندگانمان که آنان را برگزیدیم به ارث دادیم؛ پس برخی از آنان به خود ظلم کردند، و برخی از آنان میان‌رو بودند، و برخی دیگر به اذن خدا در خیرات پیشگام بودند؛ این همان

۱. بقره، ۱۲۴

۲. فخر رازی در تفسیر آیه مبارک ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ گفته است: «خداوند متعال از ابراهیم علیه السلام نقل فرموده است که او برای فرزندانش درخواست امامت کرد؛ و خدا نیز پاسخ داد عهد من به ستمکاران نمی‌رسد؛ و این نشان می‌دهد مقام و منصب امامت و ریاست در دین، به ظالمان نمی‌رسد. پس آنان هرگاه بخواهند این منصب را به دست آورند بر آنان واجب است لجاجت و تعصب باطل را کنار بگذارند.» تفسیر رازی، ج ۴، ص ۳۶ تا ۳۹.

۳. فاطر، ۳۲

فضل و برتری عظیم است).

سید احمد الحسن علیه السلام در توضیح این آیه می‌فرماید:

«اصطفاء» به معنی انتخاب کردن است؛ و کسی که در اینجا انتخاب کرده، خداوند سبحان متعال بوده است؛ و دربارهٔ واژه «اصطفاء» معنای دیگری غیر از «انتخاب» نیز وجود دارد؛ یعنی برتری داشتن (فرد برگزیده) در میان کسانی که از میان آنان انتخاب شده است؛ به همین دلیل یکی از مشهورترین نام‌های پیامبر خدا محمد صلی الله علیه و آله «مصطفی» (برگزیده) بوده است. در این آیه توصیفی نیز برای این انتخاب‌شدگان آمده است؛ اینکه آنان «بندگان خدا» هستند؛ و بدون شک این فضیلت و برتری بزرگی برای آنان است. شما ملاحظه می‌کنی بهترین شهادتی که برای رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله داده می‌شود این است که او بندهٔ خداست. این اسم رسول خدا صلی الله علیه و آله «عبد» در قرآن کریم در سورهٔ نجم در جایگاه مدح و ثنایی بزرگ برای رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله آمده است؛ به‌علاوه این بندگان برگزیده، کتاب را به ارث بردند؛ و وارثان کتاب، انبیا و اوصیا هستند نه دیگران. در اینجا اوصافی را می‌بینید که جز بر نبی یا وصی، بر شخص دیگری منطبق نمی‌شود؛ اوصافی مثل اینکه آنان بندگان حقیقی خداوند هستند. این خداوند است که شهادت می‌دهد آنان برگزیده هستند، و انتخاب‌کنندهٔ آنان نیز خود خداست. آنان وارثان کتاب هستند و کسی که این ارث را به آنان بخشیده خداوند سبحان است.

مطلبی که باقی می‌ماند این است که آنان سه مرتبه و مقام دارند:

۱- ظالم لنفسه: کسی که به خود ظلم روا داشته است؛

۲- مقتصد: میانه‌رو؛

۳- سابق بالخیرات: پیشگام در خیرات.

و پیشگامان به خیر، فقط محمد و آل محمد علیهم السلام هستند.

میان‌روها: نوح و ابراهیم علیهم‌السلام، و نیز انبیا و رسولانی از نسل ابراهیم هستند که به امامت رسیدند.

ستمکاران به خود: بقیه انبیا و رسولان پیش از ابراهیم یا از نسل ابراهیم علیهم‌السلام (که درود خداوند بر آنان باد) ظالم به خود هستند.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۱ (و به یاد آر آن هنگام را که ابراهیم را پروردگارش با کلماتی آزمود و [ابراهیم] آن‌ها را کامل کرد. [خداوند] فرمود: من تو را امام مردم قرار می‌دهم. [ابراهیم] گفت: و از نسل من نیز؟ [خدا] فرمود: عهد من به ظالمان نمی‌رسد؛ یعنی انبیایی که ظالم بودند؛ و ظلم انبیا معصیت نیست، بلکه تقصیر و کوتاهی در انجام عمل نسبت به انبیایی است که به مقام امامت رسیده‌اند. پس اگر برای انجام یک کار یونس علیه‌السلام و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تکلیف شوند انجام آن توسط یونس علیه‌السلام هرگز در سطح انجام آن توسط محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نخواهد بود، و این تقصیر و کوتاهی از ناحیه یونس، ظلم و ستمی است که باعث شده است او یکی از امامان از نسل ابراهیم علیه‌السلام نشود، و باعث شده است او در مقام و مرتبه محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نباشد.)^۲

از سالم نقل شده است، گفت: از اباجعفر امام باقر علیه‌السلام درباره این کلام خداوند عزوجل پرسیدم: ﴿ثُمَّ أَوْزَنَّا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذْنِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ﴾ (سپس کتاب را به بندگانمان که آنان را برگزیدیم به ارث دادیم؛ پس برخی از آنان به خود ظلم کردند، و برخی از آنان میان‌رو بودند، و برخی دیگر به اذن خدا در خیرات پیشگام بودند؛ این همان فضل و برتری عظیم

۱. بقره، ۱۲۴.

۲. پاسخ‌های روشنگرانه، ج ۲، س ۷۲.

۱۳۰ مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی - استخلاف انسان کامل

است). فرمود: «سابق بالخیرات (پیشگام در خیرات) امام است؛ مقتصد (میان‌رو) عارف به حق امام است، و ظالم لنفسه (ظلم‌کننده به خود) کسی است که امام را نمی‌شناسد.»^۱

شیخ صدوق با سند خود از ربیان بن صلت نقل کرده است، گفت: امام رضا علیه السلام در مجلس مأمون در شهر مرو حاضر شد و در آن مجلس گروهی از دانشمندان اهل عراق و خراسان گرد آمده بودند. مأمون گفت: از معنای این آیه به من خبر بدهید: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا﴾^۲ علما گفتند: منظور خداوند عزوجل از آن، تمام امت است. مأمون گفت: نظر شما چیست ای ابوالحسن؟ امام رضا علیه السلام فرمود: «با اینان هم‌نظر نیستیم؛ ولی می‌گویم: منظور خداوند عزوجل از آن، عترت طاهره است.» مأمون گفت: چطور ممکن است منظور عترت باشد و تمام امت نباشد؟ امام رضا علیه السلام به او فرمود: «اگر منظور همه امت بود تمامی امت در بهشت جای داشتند؛ زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذِنَ اللَّهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ﴾ و سپس همه را در بهشت جای داده، می‌فرماید: ﴿جَنَّتْ عَدْنٌ يَدْخُلُونَهَا يَحْلُونَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ﴾^۳ (بهشت‌های جاودان که به آن‌ها وارد می‌شوند. در آن با خلخال‌هایی از طلا زینت می‌شوند). پس این به‌ارث‌بردن [بهشت] فقط از آن عترت پاک است نه دیگران.» مأمون گفت: و این عترت پاک چه کسانی هستند؟ امام رضا علیه السلام فرمود: «کسانی که خداوند عزوجل آنان را در کتابش این‌چنین توصیف می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَرِيْدُ اللَّهُ لِيَذْهَبَ عَنكُمْ الرَّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۱۴.

۲. فاطر، ۳۲.

۳. این دو آیه کریم عبارت‌اند از: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذِنَ اللَّهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ * جَنَّتْ عَدْنٌ يَدْخُلُونَهَا يَحْلُونَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ﴾ (سپس کتاب را به بندگانمان که آنان را برگزیدیم به ارث دادیم؛ پس برخی از آنان به خود ظلم کردند، و برخی از آنان میان‌رو بودند، و برخی دیگر به اذن خدا در خیرات پیشگام بودند؛ این همان فضل و برتری عظیم است * [در] بهشت‌های جاودان [که] به آن‌ها وارد می‌شوند، با دستبندهایی از زر و مروارید، و در آنجا جامه‌شان پرنیان خواهد بود). (فاطر، ۳۲ و ۳۳)

وَيَطَهِّرْكُمْ تَطْهِيراً^۱ (خداوند فقط می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت بزدايد، و شما را به‌طور کامل تطهیر نماید). آنان همان کسانی هستند که رسول خدا ﷺ درباره‌شان فرموده است: من در میان شما دو ثقل باقی می‌گذارم؛ کتاب خدا و عترتم اهل بیتم. آگاه باشید آن دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا آنکه در حوض بر من وارد شوند؛ پس بنگرید پس از من با آن دو چگونه خواهید بود. ای مردم، به آنان چیزی نیاموزید که آنان از شما دانانند.)^{۳،۲}

ناگفته نماند در مقام و مرتبه خود امامت اختلاف و رتبه‌بندی وجود دارد؛ همان گونه که بین رسولان الهی این چنین است: ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ

۱. احزاب، ۳۳.

۲. این حدیث با الفاظ مختلف در منابع اهل سنت و شیعه روایت شده که در اینجا دو نقل مختلف از حدیث ثقلین را که در کتاب‌های اهل سنت وارد شده است تقدیم حضور می‌کنیم:

۱- از جابر بن عبدالله نقل شده است، گفت: رسول خدا ﷺ را ایام حج روز عرفه دیدم که بر شترش سوار بود و خطبه می‌خواند. شنیدم می‌فرمود: «ای مردم، من در میان شما کسی [چیزی] را باقی می‌گذارم که اگر به آن چنگ بزنید هرگز گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا و عترتم اهل بیتم.» این حدیث را افراد زیر نقل کرده‌اند: ترمذی در کتاب صحیح خود، ج ۵، ص ۳۲۷ و ۳۲۸، ح ۳۸۷۴. معجم الاوسط، طبرانی، ج ۵، ص ۸۹؛ معجم الکبیر، طبرانی، ج ۳، ص ۶۶ شماره ۲۶۸۰؛ همچنین آلبانی در «السلسلة الصحیحة» شماره ۱۷۶۱ آن را ذکر کرده، و به صحت آن شهادت داده است، و نیز در کتاب «صحیح و ضعیف سنن ترمذی» شماره ۳۷۸۶ آن را صحیح دانسته است.

۲- از زید بن ثابت نقل شده است که رسول خدا ﷺ فرمود: «من میان شما دو جانشین باقی می‌گذارم: کتاب خدا که ریسمانی است کشیده‌شده بین آسمان و زمین، و عترتم اهل بیتم؛ و این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا اینکه در حوض بر من وارد شوند.» این روایت در کتاب‌های زیر نقل شده است: مسند احمد بن حنبل، ج ۵، ص ۱۸۱ و ۱۸۲. مجمع الزوائد، هیشمی، ج ۹، ص ۱۶۲ و ۱۶۳، و گفته است: «احمد [بن حنبل] آن را روایت کرده و سندش صحیح است.» الجامع الصغیر، جلال الدین سیوطی، ج ۱، ص ۴۰۲ شماره ۲۶۳۱؛ کنز العمال، متقی هندی، ج ۱، ص ۱۷۲ شماره ۸۷۲؛ همچنین آلبانی در کتاب «صحیح و ضعیف الجامع الصغیر» ج ۱ شماره ۴۲۲۲ آن را ذکر کرده و به صحت آن شهادت داده است.

۳. عیون اخبار الرضا علیه السلام، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۲۰۷.

۱۳۲ مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی - استخلاف انسان کامل

وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ ﴿۱﴾ (آن رسولان، برخی را بر بعضی دیگر برتری دادیم. از میان آنان کسانی بودند که خداوند با آنان تکلم فرمود، و بعضی را چندین درجه برتری عطا فرمود).

ابراهیم علیه السلام امام بود اما در مقام و جایگاه امامت رسول خدا صلی الله علیه و آله و خاندان و اهل بیت ایشان علیهم السلام قرار ندارد. محمد صلی الله علیه و آله به گونه‌ای سبقت گرفت که هیچ احدی به او نزدیک نمی‌شود؛ و خاندان شریف ایشان علیهم السلام در فضیلت و برتری پس از آن بزرگوار قرار دارند؛ همچنین بین خود اهل بیت ایشان نیز تفاضل و درجه‌بندی وجود دارد.^۲

علت اصطفاء (برگزیدن) و تفاضل (فضیلت و درجه‌بندی) چیست؟

عدالت خداوند عزوجل اقتضا می‌کند بین همه افراد بشر مساوات وجود داشته باشد؛ پس چرا خداوند متعال جانشینانش را بر همه مخلوقات برتری بخشیده است؟ همچنین چرا میان خود جانشینان خدا نیز برتری و درجه‌بندی را شاهد هستیم؟

عده‌ای دلیل انتخاب خلفای خداوند سبحان را فقط تفضّل و برتری بخشیدن [الهی] به آنان می‌دانند، در حالی که دیگران از این فضیلت منع شده‌اند، یعنی کسانی که انتخاب نشده‌اند از این فضیلت محروم شده‌اند، اما در عین حال خداوند هیچ ظلمی نیز به آنان روا نداشته است، تا نداشتن عدالت به خدا نسبت داده نشود؛ بنابراین انتخاب از باب تفضّل و برتری بخشیدن بوده است نه از باب استحقاق خود آن‌ها.^۳

۱. بقره، ۲۵۳.

۲. علامه ابن عیاش در کتاب «مقتضب الأثر» با استناد به سلمان فارسی روایت کرده است، گفت: همراه رسول خدا بودیم در حالی که حسین بن علی علیه السلام روی ران ایشان نشسته بود. حضرت نگاه دقیقی به چهره او کرد و به او فرمود: «ای ابا عبد الله، تو سیدی از سادات هستی. تو امام، فرزند امام، برادر امام و پدر نه امام هستی؛ و نهمین آنان قائمشان، امامشان، عالم‌ترینشان، حکیم‌ترینشان و با فضیلت‌ترین آنان است.» مقتضب الأثر، ص ۱۱؛ بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۷۲.

۳. خلاصه پاسخ مرکز پژوهش‌های اعتقادی وابسته به مرجعیت سید سیستانی.

اما این گفته را نمی‌توان پذیرفت؛ زیرا هیچ دلیلی برایش وجود ندارد؛ به‌علاوه نمی‌تواند پاسخی برای پرسش پیش‌گفته باشد؛ زیرا همین سؤال را می‌توان به خودِ تفضّل سرایت داد و گفت: چرا خداوند بعضی را برتری ببخشد و بعضی دیگر را خیر؟! پس این تفضّل نیز به علت و سببی نیاز دارد؛ زیرا افعال خداوند متعال از بیهودگی و دوری از حکمت، منزّه و مبرّاست. حال چگونه ممکن است عده‌ای را بدون دلیل بر دیگران برتری بخشیده و به آنان تفضّل نموده باشد.

عده‌ای دیگر بر این باورند که این تفضّل در قالب نعمت‌دادن بوده است نه ارزش‌دهی؛ به این معنا که این برتری‌یافتن نشانهٔ قرب به درگاه خداوند و علوّ منزلت فرد نزد خداوند سبحان است!^۱

دربارهٔ این گفته نیز آنچه پیش‌تر گفته شد گفته می‌شود.

پس تمامی اینان در پاسخ به پرسش پیش‌گفته موفق نبوده‌اند.

سخن درست در پاسخی است که سید احمد الحسن رحمته‌الله علیه بیان کرده است؛ ایشان می‌فرماید:

«زمانی که خداوند سبحان متعال فرزندان آدم را در پیشگاه خود گستراند و آنان را با ندای ﴿... أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ...﴾ مخاطب قرار داد آنان با توجه به پاسخی که دادند به دسته‌هایی تقسیم شدند:

دستهٔ اول: کسانی بودند که نور را از پشت حجاب‌ها دیدند و پیش از آنکه سؤال به گوششان برسد با «بله» پاسخ مثبت دادند. این دسته با توجه به تعداد حجاب‌هایی که نور را از پشتشان دیدند به دسته‌های متعددی تقسیم شدند. اینان همان کسانی

۱. من وحي القرآن، ج ۵، ص ۷، به‌نقل از کتاب گفت‌وگویی با فضل‌الله دربارهٔ حضرت زهرا رضی‌الله عنها، ص ۶۲، مؤلف: سید هاشم هاشمی، چاپ دوم، سال ۱۴۲۲ق / قم، انتشارات دارالهدی.

هستند که حجاب‌های نور را دریدند و به معدن عظمت رسیدند. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «بارخدا، کمال انقطاع به سوی خودت را به من عطا فرما، و چشمان قلب‌هایمان را با نور نگریستن به خودت نورانی کن، تا اینکه چشمان قلوب، حجاب‌های نور را بدرزند و سپس به معدن عظمت برسد، و روح‌های ما به عزت قداست تو آویخته گردد.»

دسته دوم: کسانی بودند که پس از کناررفتن حجاب‌ها نور را دیدند، و پس از آنکه سؤال به گوششان رسید با «بله» پاسخ مثبت دادند. این گروه نیز برحسب سرعت شنیدن و پاسخ‌دادن به دسته‌های متعددی تقسیم شدند. این دو دسته «احرار» (آزادگان) هستند. پس از آنان گروه «عبید» (بردگان) قرار دارد؛ همان کسانی که زمانی پاسخ «بله» دادند که کلمه «بله» را از دیگران شنیده بودند. سپس جماعت منافقان قرار دارد؛ اینان پاسخ مثبت (بلی) دادند اما در قلب‌هایشان نسبت به چیزی که شنیدند شک و تردید وجود داشت؛ و پس از آنان دسته کافران وجود دارد که اصلاً پاسخ مثبت (بله) ندادند.

انبیا و فرستادگان الهی و امامان علیهم السلام از دسته اول بوده، و آنان نور را از پشت حجاب‌ها دیده‌اند؛ زیرا توجهشان به چپ یا راست نبود، بلکه روحشان به ملاً اعلی تعلق داشت و تمام توجه خود را به جهت فیض الهی معطوف داشته بودند؛ بنابراین از خداوند سبحان و متعال غافل نشدند. آنان علیهم السلام نیز درجاتی دارند؛ برخی از ایشان تمام وجود خود را در نظر به جهت فیض الهی متمرکز کردند، و بعضی کمتر از این حد بودند، و به هرکدام از آنان بر حسب چیزی که تقدیم کرده بود عطا شد، و به اندازه سعی و تلاشی که در نگریستن به آیات پروردگارشان داشتند از آن آیات مشاهده کردند: ﴿وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى * وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يَرَى * ثُمَّ يُجْرَاهُ الْجَزَاءُ الْأَوْفَى * وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَى﴾ (و اینکه برای انسان جز حاصل تلاش خودش نیست * و [نتیجه] تلاش او به‌زودی دیده خواهد شد * سپس [در آخرت] پاداش

کامل آن را به او بدهند * و اینکه فرجام [کار] به سوی پروردگار توست). در آن جهان همه فرزندان آدم دارای اختیار بودند، و هرکدام از آنان دارای فطرت الهی بود که خداوند مردم را بر آن سرشته است، و هرکدام، یا به اراده خود نگاهش را به نور معطوف کرد و از مقربان شد، یا بر ظلمات معطوف کرد و از اصحاب آتش گردید. انبیا و فرستادگان الهی و امامان علیهم السلام کسانی بودند که خداوند سبحان را برگزیدند و نگاهشان را بر نور متمرکز کردند، و در نتیجه خداوند سبحان نیز آنان را انتخاب فرمود.^۱

پس این تفاوت مشاهده شده فقط در نتیجه امتحان گذشته در عالم پیش از این جهان مادی جسمانی حاصل شده است؛ زیرا در عالم ذر امتحان صورت پذیرفت و پیروزمندان پیروز شدند و زیانکاران زیان کردند، و این تفضّل و برتری حاصل شد؛ و این با اختیار و انتخاب خود انسان انجام شد. بعضی از مردم «او: هو» را و بعضی دیگر «من: أنا» را انتخاب کردند و بین این دو گروه از یک سو و بین خود افراد هر گروه از سویی دیگر تفاوت و تمایز ایجاد شد؛ پس کسانی که «او: هو» را انتخاب کردند نیز در رتبه‌های گوناگون درجه‌بندی شدند....

بنابراین علت انتخاب الهی و برتری بخشیدن افراد توسط خداوند، انتخاب خود انسان در عالم عهد و میثاق یا همان عالم ذر بوده است.

۳. وجوب اطاعت مطلق

گاهی «اطاعت»، مقید (دارای قید) است؛ مثل اطاعت پسر از پدرش، اطاعت زن از شوهرش، و اطاعت بنده از مولایش. چنین اطاعتی مقید به عدم معصیت است؛ بنابراین اطاعت از پدر در صورتی که منجر به معصیت خدا نشود واجب است، و اگر پدر به معصیتی دستور دهد اطاعتش واجب نیست.

نوع دیگری از اطاعت هست که مطلق است و هیچ قیدوبندی ندارد؛ زیرا شخصی که

۱. متشابهات، ج ۱، س ۱۷، نوشته سید احمد الحسن، وصی و فرستاده امام مهدی علیه السلام.

خداوند به اطاعت از او دستور داده است به گناه و معصیت امر نمی‌کند و مردم را از حق خارج نکرده. به باطل وارد نمی‌کند؛ زیرا او به کمک خداوند عزوجل معصوم و مسدّد است (نقص‌هایش برطرف می‌شود)، و با خداوند عزوجل تأیید شده است. این نوع از اطاعت برای خداوند عزوجل و جانشینانش ثابت‌شده است؛ در نتیجه اطاعت از آنان به‌طور مطلق و بی‌قیدوشرط واجب است. وجوب اطاعت مطلق از یک فرد مساوی با عصمت اوست؛ زیرا خداوند عزوجل به اطاعت بی‌قیدوشرط از هیچ شخصی دستور نمی‌دهد مگر آنکه او مردم را از هیچ راه هدایتی خارج نکند و به هیچ گمراهی وارد نکند؛ و حتی می‌توان گفت اطاعت مطلق از خلیفه خدا، همان اطاعت از خداوند عزوجل است؛ پس با اطاعت از خلیفه خدا، خداوند سبحان اطاعت می‌شود و با سرپیچی از او، خداوند معصیت می‌شود؛ از این رو می‌بینیم آیه استخلاف درباره سجده فرشتگان برای آدم علیه السلام سخن می‌گوید؛ یعنی هرکس برای آدم سجده کند برای خدای متعال سجده کرده، و هرکس برای آدم سجده نکند سجده برای خدا را ترک کرده است؛ هرچند ادعای سجده برای خداوند سبحان را داشته باشد.

حال اگر کعبه مشرفه، قبله جسم‌ها باشد، خلیفه خدا قبله روح‌ها خواهد بود و با سجود برای او (اطاعت از او) خداوند اطاعت می‌شود و با عصیان و سرکشی نسبت به او، خداوند عزوجل عصیان می‌شود. به همین دلیل می‌بینیم ملائکه - که روح هستند - سجودشان برای خلیفه حقیقی خداست و این همان اسلام واقعی است؛ یعنی تسلیم و اطاعت و سرسپردن به خلیفه خدا: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾ (و به یاد آر زمانی را که به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید؛ پس همه سجده کردند جز ابلیس که امتناع کرد و استکبار ورزید؛ و او از کافران بود).

فصل چهارم

حجت، قبل از خلقت، همراه با خلقت و بعد از خلقت است

و حاوی چند مبحث است:

- مبحث اول: توضیح واژگان حدیث.
- مبحث دوم: حجت قبل از خلقت.
- مبحث سوم: حجت همراه با خلقت.
- مبحث چهارم: حجت بعد از خلقت.

حجت قبل از خلقت، همراه با خلقت، و بعد از خلقت

از امام صادق علیه السلام روایت شده است، فرمود: «حجت، قبل از خلق، با خلق، و بعد از خلق بوده است.»^۱

بسیاری تلاش کرده‌اند منظور از حدیث فوق را بیان کنند. در شرح این حدیث گفته شده است:

«قبل از خلق مثل آدم، با خلق مثل دیگر رسولان و امامان، و بعد از خلق مثل صاحب الامر...»^۲

در اصول کافی آمده است:

«شرح: می‌فرماید حجت قبل از خلق، و با خلق، و بعد از خلق بوده است: حجت قبل خلق در عالم میثاق بوده، همراه با خلق همین در عالم است، و بعد از خلق در عالم آخرت و برزخ خواهد بود. احتمال دارد منظور از حجت قبل از خلق، آدم علیه السلام و منظور از حجت بعد از خلق، صاحب منتظر باشد؛ زیرا ایشان آخرین کسی است که می‌میرد، و منظور از حجت با خلق، دیگر انبیا و اوصیا باشند. در مجموع این حدیث این معنا را می‌رساند که ناگزیر خداوند حجتی بر خلق دارد، تا زمان آنان چه در آغاز، چه در پایان، و چه بین آن دو. از حجت خالی نباشد. بنابراین هرکس گمان کند زمان خالی از حجت است گمراه و گمراهگر بوده، و مرگش مرگ جاهلیت است.»^۳

در کتاب «حاشیه بر اصول کافی» آمده است:

«روایت: حجت، قبل از خلق، با خلق، و بعد از خلق بوده است: یعنی حجت قبل، همراه و بعد از مخلوقاتی که او بر آنان حجت است. شاید منظور این باشد که خداوند متعال

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۷۷.

۲. حاشیه بر اصول کافی، ص ۱۳۷.

۳. شرح اصول کافی، ج ۵، ص ۱۲۱.

وقتی اراده کرد آنان را خلق کند ابتدا حجت را خلق فرمود و آنان را با باقی ماندن حجت‌ها در کنارشان حفظ کرد؛ و وقتی زمان آنان به سر آمد و از دنیا رفتند [حجت] پس از آنان باقی ماند تا زمانی که زمین به صلاح خویش باقی باشد. این خبردادن از واقعیت است. همان طور که آدم علیه السلام که حجت بود قبل از کسانی که حجت بر آنان بود (ذریه و نسلش) وجود داشت، و آن گونه که حجت‌های بعد از او همراه آنان بودند، و همان طور که حجت‌ها از آل محمد (صلوات علیه و آله) پس از رفتن آنان بوده‌اند، و زمین از حجت یا بیان چیزی که باید بیان شود خالی نمی‌ماند؛ زیرا طبق کلام خداوند متعال مقصود از خلقت، تحقق معرفت است: «و ما جن و انس را نیافریدیم مگر برای اینکه مرا عبادت کنند» یعنی همان طور که پیش‌تر گفته شد به معرفت من برسند، و حجت، منبع معرفت و اصل و ریشه آن است، و معرفت بر محور او می‌گردد؛ و در ابتدا، مقصود از آفرینش، او بوده است، و او به «مبدأ فاعلی» (خداوند سبحان) نزدیک‌تر بوده است، پس قبل از آنان بوده است؛ و معرفت فقط با بقای حجت باقی خواهد ماند؛ پس حجت همراه با خلق نیز هست، و وقتی آنان از دنیا رفتند پیش از آنکه دنیا فانی شود بعد از آنان حجت وجود دارد تا معرفتی که اگر وجود نداشته باشد دنیا ثباتی نخواهد داشت باقی بماند. احتمال دارد منظور این باشد که حجت، قبل از خلقت مخلوقات حجیت داشته است؛ همان طور که در عالم ذر این چنین بود؛ همچنین همراه خلقت آنان حجیت داشته است مثل حالت تکلیف خلق و مقدمات آن. و نیز پس از خلقت مخلوقات و پایان یافتن مدت زندگانی دنیوی آنان باقی خواهد بود تا معرفت آنان به واسطه و به کمک معرفت حجت باقی بماند.»^۱

مفاهیم متعددی را از طریق بررسی این حدیث شریف بیان خواهیم کرد؛ و پژوهش ما نکات متعددی را در بر خواهد داشت.

مبحث اول: توضیح واژگان حدیث

۱. حجت

حجت از نظر لغوی یعنی دلیل و برهانی که به وسیله آن برای دیگران استدلال و احتجاج می‌شود. (جمع: حُجَج)

و در لسان شریعت، این کلمه به همین معنا و نیز به معانی دیگری به کار رفته است:

- دلیل و برهان: ﴿فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾^۱ (پس حجت رسا از آن خداوند است)؛ یعنی بیته روشن و متینی که از نظر علمی قابل نقض نیست و هیچ فرد بانصافی نمی‌تواند از پذیرفتنش امتناع کند.

- به معنای خصومت: ﴿لَا حُجَّةَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ﴾^۲ (هیچ دشمنی و خصومتی میان ما و شما نیست). همچنین می‌فرماید: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ حَاجَّ إِبرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾^۳ (آیا ندیدی کسی را که با ابراهیم درباره پروردگارش - که پادشاهی را به ابراهیم داده بود - جدال و خصومت ورزید. وقتی ابراهیم گفت: پروردگار من کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند. [او] گفت: من [نیز] زنده می‌کنم و می‌میرانم. ابراهیم گفت: خداوند خورشید را از مشرق می‌آورد تو آن را از مغرب بیاور. پس آن کس که کافر بود مبهوت شد؛ و خداوند قوم ستمکار را هدایت نمی‌کند).

۱. انعام، ۱۴۹.

۲. شوری، ۱۵.

۳. بقره، ۲۵۸.

حجت، قبل از خلقت، همراه با خلقت و بعد از خلقت است ۱۴۱

سید محمد طنطاوی می‌گوید:

«حَاجٌّ» یعنی جدال و دشمنی کرد. محاجّه یعنی مخاصمه (دشمنی‌ورزیدن) و سعی در غلبه بر یکدیگر به وسیله سخن گفتن. می‌گویند با او محاجه کردم سپس حجت را بر او تمام کردم، یعنی با او از نظر زبانی خصومت ورزیدم و بر او غلبه کردم. محاجّه در بسیاری جاها درباره خصومت‌ورزیِ باطل به کار می‌رود؛ از جمله آیه شریف: ﴿فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ أَسَلَمْتُ وَجْهِي لِلَّهِ وَمَنِ اتَّبَعَن﴾ (پس اگر با تو [به دشمنی] محاجه کردند بگو من و پیروانم وجودمان را تسلیم خدا نمودیم) و این آیه: ﴿وَحَاجَّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَتُحَاجُّونِي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَانِ﴾ (و قومش با او مجادله کردند. گفت: آیا درباره خدا با من مجادله می‌کنید در حالی که او مرا هدایت کرده است؟)»^۱

طبق استقرای استعمالات قرآنی، درمی‌یابیم مشتقات «حَاجٌّ» غالباً در موضوع دشمنی‌ورزیدن و بحث‌کردن باطل به کار رفته است.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذْ يَتَحَاجُّونَ فِي النَّارِ﴾ (و آن هنگام که در آتش با یکدیگر نزاع و کشمکش می‌کنند)، ﴿وَحَاجَّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَتُحَاجُّونِي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَانِ﴾^۲ (قوم ابراهیم با او در مقام خصومت و احتجاج برآمدند. گفت: آیا با من درباره خدا محاجّه می‌کنید؟)، ﴿فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ أَسَلَمْتُ وَجْهِي لِلَّهِ﴾^۳ (پس اگر با تو به محاجّه برخاستند بگو من خود را تسلیم خدا نموده‌ام).

- به معنای عذر و بهانه: ﴿لِّئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ﴾ (تا مردم علیه شما عذر و بهانه‌ای نداشته باشند)؛ و از جمله حدیث زیر که در این باب است: «مَنْ خَلَعَ يَدًا مِنْ طَاعَةِ

۱. تفسیر الوسیط، ج ۱، ص ۵۹۲.

۲. انعام، ۸۰.

۳. آل عمران، ۲۰.

۱۴۲ مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی - استخلاف انسان کامل

اللَّهُ لَقِيَ اللَّهَ لَا حُجَّةَ لَهُ»^۱ «هرکس دستی را از اطاعت خداوند خلع کند [دستش خالی از اطاعت و بیعتی الهی باشد] خدا را در حالی ملاقات می‌کند که عذری ندارد.»

نووی در شرح مسلم می‌گوید:

«یعنی هیچ حجتی برای کارهایش ندارد، و عذری ندارد تا برایش سودمند باشد.»^۲

در روایات واژه «حجت» در دو معنا به کار رفته است.

امام کاظم علیه السلام به هشام بن حکم می‌فرماید: «ای هشام، خداوند دو حجت بر مردم دارد: حجتی ظاهر و آشکار، و حجتی پنهان؛ آن که آشکار است فرستادگان و انبیا و امامان علیهم السلام هستند، و آن که باطن و پنهان است عقل هاست...»^۳

بنابراین حجت ظاهری انبیا و رسولان و امامان و دیگران هستند، و حجت باطنی عقل‌ها هستند.

روی سخن ما در این فصل درباره حجت ظاهر-انبیا و فرستادگان الهی و ائمه علیهم السلام است، و این معنا در بسیاری از روایات وجود دارد.

کافی با سند خود از عبدالله بن سلیمان عامری به نقل از امام صادق علیه السلام روایت کرده است، فرمود: «زمین باقی نمی‌ماند مگر اینکه خداوند حجتی در آن دارد که حلال و حرام را می‌داند و مردم را به راه خدا دعوت می‌کند.»^۴

کافی با سند خود از ابواسحاق، از اصحاب معتمد امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده است که

۱. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۲۲.

۲. شرح صحیح مسلم، ج ۱۶، ص ۲۴۰.

۳. کافی، ج ۱، ص ۱۶.

۴. کافی، ج ۱، ص ۱۷۸.

حجت، قبل از خلقت، همراه با خلقت و بعد از خلقت است ۱۴۳

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «خدایا تو زمین را از حجتت بر مردم خالی نمی‌گردانی.»^۱

پس لفظ حجت بر انبیا و رسولان و ائمه (علیهم السلام) اطلاق می‌شود، و آنان حجت‌ها یا جانشینان خدا هستند.

از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «ای کمیل، دین از آنِ خداست؛ پس خداوند نمی‌پذیرد هیچ احدی آن را برپا دارد مگر اینکه او رسول، نبی یا وصی باشد. ای کمیل، این نبوت و رسالت و امامت است، و پس از آن یا ولایتمندان پیروی کننده هستند، یا سرگردان‌های بدعت‌گذار؛ و خداوند فقط از پرهیزکاران می‌پذیرد.»^۲

بنابراین حجت و خلیفه‌ای که دین را برپا می‌دارد یا نبی است، یا رسول، یا امام.

- ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۳ [به یاد آر] هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان فرمود من در زمین خلیفه‌ای می‌گمارم).

- ﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾^۴ (ای داوود، ما تو را در زمین جانشین قرار دادیم).

- ﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾^۵ (فرستادگانی بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده، تا پس از فرستادگان، مردم بهانه و عذری علیه خدا نداشته باشند؛ و خداوند شکست‌ناپذیر حکیم است).

- ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۸۸.

۲. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۴۱۶.

۳. بقره، ۳۰.

۴. ص، ۲۶.

۵. نساء، ۱۶۵.

۱۴۴ مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی - استخلاف انسان کامل

وَكَاثُوا لَنَا عَابِدِينَ ﴿۱﴾ (و آنان را امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت کنند؛ و انجام خیرات و برپاداشتن نماز و دادن زکات را به آنان وحی کردیم؛ و آنان عبادت‌کنندگان ما بودند).

پس آدم و داوود علیهم‌السلام نبی‌اند و آنان خلفای خداوند سبحان هستند، و فرستادگان الهی (رُسل) حجت از سوی خدا بر مخلوقات هستند. امامان را نیز خداوند جانشین و حجت از سوی خود قرار داده است؛ بنابراین حجت و خلیفه بر اینان اطلاق می‌شود: انبیا، رسولان، امامان و اوصیا.

دکتر «علاء السالم» در کتاب «البیئات»^۲ می‌نویسد:

«در اینجا «مُستَخَلَف = خداوند» و «مُستَخَلَف = خلیفه (جانشین)»، و نیز «علمی است که نزد خلیفه به ودیعه نهاده می‌شود»؛ و با توجه به صفات و ویژگی‌های خلیفه یا چگونگی عملکرد یا تکلیف خلیفه الهی از سوی مستخلف (خدا)، می‌توان او را با صفت «نبی»، «رسول» یا «امام» توصیف کرد؛ همچنین آنچه را که با خود دارند یعنی «علم» را می‌توان «نبوت»، «رسالت» یا «امامت» نامید، و گمارنده او را «مُنَبِّئ (خبردهنده)» یا «مُرْسِل (فرستنده)» توصیف نمود. پس با توجه به اینکه او اخبار غیب را دریافت می‌کند و یک پیامبر (نبی) است که اخباری (نبوت) را حمل می‌کند، و کسی که در اصل به او وحی می‌کند، به او خبر می‌دهد (منبئ)؛ و با توجه به اینکه او حامل رسالتی است «رسول» نامیده می‌شود که حامل رسالتی از سوی مُرْسِل است؛ همچنین خلیفه الهی را می‌توان «امام» نامید اگر مقام «امامت» را داشته باشد.»^۳

۲. قبلیت (قبل بودن)، معیت (همراه بودن)، و بعدیت (بعد بودن)

«قبل» و «بعد» دو واژه‌ای هستند که به «تقدّم» و «تاخّر» اشاره می‌کنند؛ اما هرکدام به

۱. انبیا، ۷۳.

۲. البیئات علی أحقّیة الوصی أحمد الحسن علیه‌السلام.

۳. البیئات، ص ۲۳.

دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱. قبل زمانی، و قبل رتبه‌ای.

۲. بعد زمانی، و بعد رتبه‌ای.

منظور از قبل یا بعد زمانی، تقدّم یا تأخر از نظر زمانی است؛ به همین دلیل این دو واژه از نظر نحویون، ظروف زمان به شمار می‌روند.

اما منظور از قبل و بعد از نظر رتبه و مرتبه، تقدم و تأخر زمانی نیست؛ بلکه منظور فقط از نظر جایگاه و منزلت و مقام یا همان «رتبه» است. می‌تواند تأخر زمانی وجود داشته باشد اما تأخر رتبه‌ای وجود نداشته باشد؛ به‌عنوان مثال وجود زمانی پیامبر اکرم ﷺ و اهل بیت ایشان ﷺ در این دنیا از نظر زمانی به تأخیر افتاده است و آنان پس از همه خلفای خداوند - مثل آدم و نوح و ابراهیم ﷺ - آمدند؛ اما این به آن معنا نیست که رتبه و مقام و منزلتشان بعد از همه خلفای الهی بوده باشد، چه برسد به سایر دیگر. چگونه چنین باشد حال آنکه دلالی وجود دارد که آنان از همه مخلوقات برتر و منزلتشان از همه بالاتر است، و هرگز هیچ‌کسی در فضیلت [حتی] نزدیک آنان نیز نیست. در «بعد» از نظر رتبه و مرتبه نیز مسئله به همین صورت است؛ پس قبل زمانی، با برتر بودن (یعنی قبل رتبه‌ای) ملازمی ندارد؛ بلکه ممکن است چیزی از نظر زمانی تقدم داشته باشد، اما از نظر رتبه و مقام عقب‌تر باشد، و نیز ممکن است گاهی چیزی از نظر زمانی تأخر داشته باشد (بعد زمانی) اما از نظر رتبه و مقام مقدم باشد.

بی‌تردید «حجت» هم از نظر رتبه و هم از نظر زمان-مقدم بر دیگر مخلوقات است، و دیگر مخلوقات از نظر فضیلت (رتبه) [حتی] نزدیک آنان نیز نیستند.

چه بسا گاهی قبل زمانی و رتبه‌ای در یک فرد جمع شود؛ همان گونه که در پیامبر ﷺ و علی بن ابی‌طالب ﷺ جمع شده است. علی ﷺ هم از نظر رتبه و هم خلافت-بلافاصله بعد از پیامبر ﷺ است. بعد زمانی و بعد رتبه‌ای میان علی بن ابی‌طالب و فاطمه ﷺ و حسنین ﷺ

نیز به همین صورت است. حسن و حسین علیهم‌السلام از نظر رتبه پس از پدر و مادرشان هستند و خلافتشان نیز بعد از پدرشان فرا رسید؛ و به‌زودی توضیح این مطلب خواهد آمد.

اما «معیت» (همراهی)، به‌معنی حضور یک چیز با چیز دیگر، یا نزد چیز دیگر، یا درون چیز دیگر است. خداوند سبحان در داستان پیامبر خود نوح علیه‌السلام می‌فرماید: ﴿وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَنَادَى نُوْحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ اِزْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ﴾^۱ (و آن [گشتی] آنان را در میان امواجی که به‌سان کوه‌ها بود حرکت می‌داد. نوح با صدای بلند پرسش را خواند در حالی که در گوشه‌ای دور افتاده بود. [گفت] پسرم با ما سوار شو و از کافران مباش). در اینجا «معیت» به‌صورت مکانی است؛ یعنی در این مکان با ما و در کنار ما باش.

خداوند سبحان در قصه یوسف علیه‌السلام می‌فرماید: ﴿اَرْسَلْنَاهُ مُعْتَاً غَدَاً يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ وَانَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾^۲ (او را فردا با ما بفرست تا گردش و بازی کند، و ما قطعاً از او حفاظت می‌کنیم). معیت در اینجا از نظر زمانی است؛ یعنی باید در روز بعد همراه ما باشد تا بازی کند.

ولی «معیت» (حضور) برحسب شأن و مقام متفاوت است؛ یعنی به مکان یا زمان یا حضور یک جسم نزد جسم دیگر محدود نیست؛ بلکه مقصود از آن -با صرف نظر از چگونگی آن دو جسم- حضور و احاطه به‌طور کلی است؛ مثل معیت خداوند سبحان با مخلوقاتش و احاطه او بر آنها.

- ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾^۳ (و او همراه شماست هر جا باشید).

- ﴿إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾^۴ (آن‌گاه که به همراهش گفت نترس، به‌راستی

۱. هود، ۴۲.

۲. یوسف، ۱۲.

۳. حدید، ۴.

۴. توبه، ۴۰.

حجت، قبل از خلقت، همراه با خلقت و بعد از خلقت است ۱۴۷
خدا با ماست).

- ﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا﴾^۱ (هیچ گفت‌وگوی محرمانه‌ای میان سه تن نیست مگر اینکه او چهارمین آن‌هاست، و نه میان پنج تن مگر اینکه او ششمین آن‌هاست، و نه کمتر از این [عدد] و نه بیشتر، مگر اینکه هر کجا باشند او با آن‌هاست).

این نکته‌ای است که سیدالموحیدین علی علیه السلام در فرمایش خود بیان کرده است: «با همه چیز هست بدون اینکه قرینشان باشد، و غیر از همه چیز است بدون اینکه جدا و بیگانه از آنان باشد.»^۲

از عیسی بن یونس نقل شده است، گفت: ابن‌العوجاء در یکی از گفت‌وگوهایش با امام صادق علیه السلام گفت: از خدا گفتم، و بحث را به غایب کشاندی. امام صادق علیه السلام فرمود: «وای بر تو؛ کسی که همراه مخلوقاتش شاهد است و از رگ گردن به آنان نزدیک‌تر است، صدایشان را می‌شنود و آنان را می‌بیند و به اسرارشان داناست چگونه ممکن است غایب باشد؟» ابن‌ابی‌العوجاء گفت: آیا او در همه مکان‌ها هست؟ وقتی در آسمان است چگونه در زمین هم هست؟ و اگر در زمین است چگونه در آسمان هم هست؟ امام صادق علیه السلام فرمود: «تو فقط مخلوقی را توصیف کردی که وقتی از یک مکان منتقل می‌شود مکانی را اشغال می‌کند و مکان دیگری از او خالی می‌شود، و در مکان جدیدش از حوادثی که در مکان قبلی رخ می‌دهد بی‌خبر است؛ اما خداوند - آن عظیم‌الشان فرمانروای پادشاهان - همه چیز را می‌داند و او خالی نیست، و او نیز مکانی را اشغال نمی‌کند، و به مکانی نزدیک‌تر از مکان دیگری نیست.»^۳

۱. مجادله، ۷.

۲. نهج‌البلاغه با شرح محمد عبده، ج ۱، ص ۱۶.

۳. کافی، ج ۱، ص ۱۲۵.

۳. خلقت

«خلقت» به معنای ابداع و نوع‌آوری و اختراع است. در لسان‌العرب آمده است:

«... اصل خلقت، برنامه‌ریزی و تقدیر است. پس او به اعتبار تقدیر چیزی که وجودش از اوست، و به اعتبار به‌وجودآوردن بر اساس آن تقدیر، خالق نامیده می‌شود. «خَلَقَ» در کلام عرب یعنی به‌وجودآوردن یک چیز به ترتیبی که پیش از آن وجود نداشته است؛ و هر چیزی که خداوند آفریده، او خودش آفرینش آن را آغاز کرده، بدون هیچ‌الگویی که پیش از آن بوده باشد. بدانید خلقت و امر از آن خداست. آفرین بر خدا که بهترین آفرینندگان است.»^۱

مصطفوی می‌گوید:

«خلقت: ... و حق این است که اصل واحد در این ماده [لغوی] عبارت است از ایجاد یک چیز به کیفیتی خاص و طبق چیزی که اراده خالق ایجاد، و حکمت اقتضا می‌کند ... تفاوت میان مفهوم خلقت، ایجاد، احداث، ابداع، تقدیر، جعل، اختراع و تکوین:

در ماده ایجاد، فقط وجه پدیدآوردن وجود مدنظر است. در احداث، نظر به ایجاد است از جهت حدوث (تازه‌بودن) و اینکه آن شیء تازه است. در ماده ابداع، به‌وجودآوردن با کیفیتی بی‌سابقه مطرح است. در خلقت، ایجاد با کیفیتی مخصوص مورد توجه است. ماده اختراع، به اشتقاق (جداشدن از چیزی) به آسانی نظر دارد. در ماده تقدیر، مشخص کردن و تعیین مرزهای شیء حائز اهمیت است. در کلمه تکوین، از سویی ایجاد مورد توجه است و از سوی دیگر اجمالاً به وجود و بقا نظر دارد. جعل، به احداث و تعلق و ارتباط اشاره دارد ... و کلام خداوند متعال دلالت دارد بر اینکه «خلقت» غیر از تسویه و تقدیر و تصویرگری است: ﴿وَوَخَّلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا﴾، ﴿الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى﴾، ﴿خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ﴾. پس تقدیر بعد از خلقت تحقق می‌یابد، و تسویه و تصویر (صورتگری) نیز این چنین است. آیات

حجت، قبل از خلقت، همراه با خلقت و بعد از خلقت است ۱۴۹

زیر دلالت دارد بر اینکه خلقت، با ایجاد و ابداع تفاوت دارد: ﴿خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا﴾ (از آب بشری آفرید)، ﴿خَلَقَ﴾ (الانسان مِنْ نُطْفَةٍ) (انسان را از نطفه‌ای آفرید)، ﴿خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ﴾ (هر جنبنده‌ای را از آب آفرید) و ﴿خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ﴾ (جن را از شعله‌ای آفرید)، که دلالت دارند بر صدق مفهوم خلقت، که از ماده و سابقه‌ای نشئت گرفته است.

بنابراین می‌تواند صفت خالق را به دیگرانی غیر از خداوند متعال هم اطلاق کرد؛ زیرا به معنی احداث یک چیز با خصوصیت و تصویری معین از موادی که موجود بوده نیز هست که برای غیر خدا امکان‌پذیر است. با نظر به این نکات، درست است که این تعبیر را به زبان آوریم: ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْخَالِقُ الْعَلِيمُ﴾ (پروردگارت خالق داناست)، ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾ (پربرکت است خدا که بهترین خلق‌کنندگان است)، ﴿وَتَذَرُونَ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾ (و بهترین خلق‌کنندگان را رها می‌کنید).

درباره اینکه او بهترین خلق‌کنندگان است: علاوه بر قدرت تامه و علم و حکمت و احاطه او، می‌توان گفت خالق بودن او اگر با استفاده از ماده یا با سابقه قبلی باشد، آن ماده هم از مخلوقات اوست و ممکن نیست شخصی غیر از خداوند متعال چیزی را بدون سابقه یا با سابقه قبل از خودش خلق کند. با در نظر گرفتن این نکته، اطلاق آیات کریم زیر صحیح خواهد بود: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ (هیچ معبودی جز او نیست، که آفریننده هر چیزی است)، ﴿اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ (خداوند آفریننده هر چیزی است)، ﴿هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ يَزُودُكُمْ﴾ (آیا غیر از خدا آفریدگاری هست که شما را روزی دهد؟) و...؛ زیرا خالق مطلق حقیقی، خداوند عزیز متعال است، و خالق بودن دیگران مثل رازق بودن، قدرت و علم آنان- به واسطه او و در مرتبه دوم قرار می‌گیرد.^۱

مبحث دوم: حجت قبل از خلقت

دانستیم در روایت مذکور و نیز روایات دیگر- مقصود از حجت، خلیفه‌ی خدای سبحان بر

بندگان است؛ چه نبی باشد، چه رسول، و چه امام؛ اما باید دانست مقصود امام علیه السلام از «قبل از خلقت» چیست. خلقت فقط به آسمان‌ها و زمین و آنچه بین آن دو هست اختصاص ندارد، بلکه همه چیز به جز خداوند سبحان را شامل می‌شود؛ به خصوص پس از آنکه روایاتی را ذکر کردیم که بیان می‌کنند محمد و اهل بیت شریفش علیهم السلام قبل از خلقت هر چیزی، به صورت انواری خلق شده‌اند. بنابراین پژوهش ما برای بیان این «قبلی بودن» در دو جایگاه خواهد بود:

جایگاه اول: قبل بودن حجت در عالم نور

در اینجا ما از نخستین مخلوق - قبل از خلقت زمین و آنچه در آن است - سخن می‌گوییم؛ به این معنا که اولین مخلوق در عالم نور و قبل از آنکه خداوند زمین را خلق کند، و پیش از خلقت آسمان‌ها، و حتی پیش از خلقت همه چیز، چه کسی بوده است؟

چه بسا گفته شود: چرا خلقت اول را [فقط] مخصوص یک مخلوق می‌دانید؟ چرا نگوئیم خداوند سبحان، در ابتدا بیش از یک مخلوق خلق کرده است؟

در پاسخ می‌گوییم: روایات متعددی ثابت می‌کنند خلقت با یک مخلوق آغاز شده است، اما درباره اش اختلاف دارند. این علاوه بر آن است که فلاسفه به قاعده‌ای رسیده‌اند که حاصلش چنین است: «از واحد حقیقی، جز یک [چیز] صادر نمی‌شود.» و آن‌ها نتایج متعددی را بر این قاعده استوار کرده‌اند؛ از جمله: «ناممکن بودن صدور کثرت از ذات احدیت.»^۱

۱. عبارت مذکور، برگرفته از کتاب حکمت متعالیه، ج ۱، ص ۲۴۷ نوشته صدرالدین محمد شیرازی ملقب به «صدر المتألهین» است؛ یعنی عبارت «از واحد، جز واحد صادر نمی‌شود».

بسیاری از فقها - از جمله میرزا جواد تبریزی در کتاب صراط النجاة، ج ۳، ص ۴۲۳ س ۱۲۳۱ - این قاعده را نفی کرده‌اند: س: آیا قاعده «از واحد، جز واحد صادر نمی‌شود» برای شما ثابت شده است؟ و اگر ثابت شده باشد یا نشده باشد، آیا صادر اول، پیامبر خدا محمد صلی الله علیه و آله بوده است؟

پاسخ: فلاسفه (دانشمندان علوم عقلی) این قاعده را برای اثبات «وحدت صادر اول» بنا نهادند. این قاعده از نظر ما

صدرالدین شیرازی می‌گوید:

«انسان به اشتباه می‌افتد تا آنجا که کثیر را واحد و واحد را کثیر می‌پندارد، و این به خاطر جهل و ناآگاهی اوست از اینکه کدامیک از این ملاحظات مختلف موجب کثرت در ذات می‌شود و کدامیک نمی‌شود؛ همان طور که برای جماعتی به وقوع پیوسته است؛ به طوری که بسیاری از مردم اینکه "از واحد حقیقی در ابتدای امر بیش از یک چیز صادر شود" را جایز دانستند، و درک نکردند این امر به وحدانیت "اول" اخلال وارد می‌کند. همچنین بسیاری از مردم اتصاف خداوند متعال به صفات کمالی (مثل علم، قدرت، اراده و...) را در مرتبه ذات به صورت ذاتی (بالذات) نمی‌پذیرند و نمی‌دانند آن صفات با اینکه مفهومان یکی نیست- موجب کثرت در موصوف نمی‌شود.»^۱

این مخلوق در فلسفه، «صادر اول» نامیده می‌شود. سید محمدحسین طباطبایی می‌گوید:

«روشن شد آن "صادر اول" که از واجب [الوجود] متعال (عقل واحد) صادر می‌شود شریف‌ترین موجود ممکن، و نوعی منحصر به فرد است، و چون از نظر وجودی شریف‌ترین و قدیم‌ترین است، پس علت و سبب و واسطه در ایجاد پایین‌تر خود می‌شود، و از آنجا که او بیش از یک جهت دارد و صدور کثیر از او صحیح است، اما جهت‌های کثیری که در او هست به حدی نمی‌رسد که صحیح باشد پایین‌تر از عالم عقل با کثرت‌های فراوانی که در آن هست- از آن صادر شده باشد، پس واجب است صدور عقل‌هایی دیگر به صورت نزولی بر آن مترتب شود؛ به حدی که جهت‌هایی متعدد در آن حاصل شود که کثرتی را که در عالم

تام و تمام نیست، و بر فرض تمامیت، در خلقت خداوند سبحان جاری نیست؛ زیرا خداوند سبحان «فاعل بالاختیار» (فاعل مختاری) است، و این قاعده برای «فاعل به الجبر» (فاعل جبری) آورده شده است؛ و در اینجا مجال تفصیل وجود ندارد، و خداوند عالم است. صراط‌النجاة، میرزا جواد تبریزی، ج ۳، ص ۴۲۳.
۱. حکمت متعالیه، ج ۳، ص ۱۹۷.

بعد از عقل است کفایت نماید.»^۱

بنابراین خلقت با مخلوق واحد آغاز شد نه چیز دیگر، و پس از آن کثرت یافت.

اختلاف اهل سنت دربارهٔ مخلوق اول

آنان به خاطر اختلاف روایات و ناتوانی از جمع بین آن‌ها، در تشخیص نخستین مخلوقی که از خالق سبحان صادر شده است اختلاف نظر دارند؛ و در نتیجه گفته‌ها و نظرات متعددی پدید آمد. عده‌ای می‌گویند مخلوق اول همان عقل است، برخی دیگر می‌گویند قلم است، گروهی دیگر معتقدند عرش است، و دسته‌ای دیگر می‌گویند مشیت است. به این ترتیب نظرات متعدد شد، و در میان آنان، دو نظریه مشهور شد: اول: عرش، و دوم: قلم.

در کتاب «التعلیقات الأثریة علی العقیدة الطحاویة» چنین آمده است:

«دربارهٔ اینکه اولین مخلوق "قلم" است یا "عرش" در میان علما دو نظر وجود دارد که ابن‌قیم در کتاب "نونیه" آن را نقل کرده، و خودش این قول را که قلم پس از خلقت عرش خلق شده، برگزیده است.»^۲

این‌ها نظرات اهل سنت بود.

اما باور شیعه امامیه: مشهور است مخلوق اول، عقل است که همان حقیقت محمدی یا نور پیامبر ﷺ و اهل بیت ایشان است.

مخلوق اول در روایات محمد و آل محمد ﷺ

می‌توان روایاتی را که به موضوع مخلوق اول پرداخته‌اند به چهار دسته تقسیم کرد:

نور

۱. نهاية الحکمة، ص ۳۸۲.

۲. التعلیقات الأثریة علی العقیدة الطحاویة، ص ۲۳.

حجت، قبل از خلقت، همراه با خلقت و بعد از خلقت است ۱۵۳

- علل الشرائع: با سند خود از امام رضا علیه السلام به نقل از پدرانشان از امام حسین علیه السلام روایت کرده است: علی بن ابی طالب علیه السلام در مسجد جامع کوفه بود که مردی از اهل شام برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، درباره چند چیز از تو پرسش دارم. فرمود: «برای فهمیدن بی‌رس نه برای به زحمت انداختن.» مردم به او خیره شدند. گفت: درباره اولین چیزی که خداوند تبارک و تعالی آفرید مرا آگاه کن. فرمود: «نور را خلق کرد.» [مرد] گفت: پس آسمان‌ها از چه چیز خلق شدند؟ فرمود: «از بخار آب.» گفت: پس زمین از چه خلق شد؟ فرمود: «از کف روی آب.» گفت: کوه‌ها از چه خلق شدند؟ فرمود: «از امواج.»^۱

آب

- کتاب کافی: با سند خود از محمد بن عطیه نقل کرده است: مردی از دانشمندان اهل شام نزد امام باقر علیه السلام آمد و گفت: ای اباجعفر، آمده‌ام تا درباره مسئله‌ای از تو بپرسم؛ مسئله‌ای که مرا به زحمت انداخته است تا بتوانم کسی را بیابم که آن را توضیح دهد. این پرسش را از سه دسته از مردم پرسیدم و هر گروه پاسخی غیر از پاسخ گروه دیگر داده است. امام باقر علیه السلام به او فرمود: «آن مسئله چیست؟» گفت: از تو درباره اولین چیزی از مخلوقات که خداوند آن را آفرید می‌پرسم. برخی افرادی که از ایشان پرسیدم گفتند «قَدَر» و بعضی دیگر گفتند «قَلَم» و برخی نیز گفتند «روح». امام باقر علیه السلام فرمود: «اینان هیچ‌کدام پاسخ ندادند. به تو می‌گویم: خداوند تبارک و تعالی بود و هیچ چیز نبود جز او. او عزیز (شکست‌ناپذیر) بود و پیش از عزت او هیچ‌کس نبود؛ و این مضمون سخن حق تعالی است: ﴿سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾ (پروردگارت پروردگار عزت- از آنچه توصیف می‌کنند منزّه است)؛ و خالق قبل از مخلوق بوده است. اگر در آغاز خلقت، چیزی را از چیز دیگر خلق کرده بود این سلسله قطع‌نشده بود، و در این صورت همیشه چیزی همراه خداوند بوده که خدا بر آن مقدم نبوده است. اما او بود وقتی هیچ چیز نبود، و چیزی را آفرید که همه‌چیز از آن است؛ یعنی آب، که همه‌چیز از آن

خلق شد. سپس همه چیز را به آب نسبت داد اما آب را به چیزی نسبت نداد. باد را از آب خلق کرد سپس باد را بر آب مسلط کرد. باد میانه آب را شکافت تا کفی به آن اندازه که خود می‌خواست به سطح آب بیاید. از آب جوشید. سپس از آن کف، زمینی سپید و پاک - که نه شکافی در آن بود نه حفره‌ای، نه فرازی در آن بود نه فرودی، و نه درختی- آفرید. سپس آن را در هم پیچید و آن را روی آب قرار داد. سپس خداوند آتش را از آب آفرید. آتش، میان آب را شکافت تا اینکه از آب دودی به اندازه‌ای که خدا می‌خواست به پا خیزد- برخاست. سپس از آن دود، آسمانی صاف و پاک آفرید که نه شکافی داشت و نه حفره‌ای؛ و این کلام خداوند متعال است: ﴿...السَّمَاءُ بَنَاهَا * رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّيَهَا * وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا وَ أَخْرَجَ صُحَّيَهَا﴾ (آسمان را بنا نهاد * سقف آن را برافراشت * شبش را ظلمانی و تاریک کرد، و نور و روشنایی آن را خارج نمود.) «[امام در ادامه] فرمود: «و نه خورشیدی و نه ماهی و نه ستاره‌ای و نه ابری. سپس آن را در هم پیچید و آن را روی زمین قرار داد. سپس آن دو مخلوق را به هم منسوب کرد و آسمان را بالا قرار داد، و این همان فرمایش خداوند عزیز است: ﴿وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحِيهَا﴾ (و پس از آن زمین را گستراند.)» می‌فرماید: «آن را بسط داد.» [مرد] شامی به ایشان گفت: ای اباجعفر، این سخن خداوند به چه معناست: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا﴾ (آیا کسانی که کفر ورزیدند ندانستند آسمان‌ها و زمین بسته بودند و ما آن‌ها را بازگشودیم؟). امام باقر علیه السلام به او فرمود: «آیا گمان می‌کنی آن دو در هم تنیده و به هم پیوسته و چسبیده به هم بوده‌اند، و سپس یکی از دیگری جدا شد؟» گفت: آری. امام باقر علیه السلام فرمود: «از پروردگارت طلب بخشش کن؛ زیرا کلام خداوند عزوجل است که می‌فرماید «بسته بودند». می‌فرماید: آسمان بسته بود و بارانی نمی‌بارید؛ و زمین بسته بود و دانه‌ای را سبز نمی‌کرد و نمی‌رویاند. پس وقتی خداوند تبارک و تعالی مخلوقاتش را آفرید و از هر جنبه‌ای را در زمین منتشر نمود، آسمان با باران، و زمین با رویاندن دانه‌ها بازگشوده شدند.» مرد شامی گفت: شهادت می‌دهم تو از فرزندان انبیا هستی و علم تو علم

حجت، قبل از خلقت، همراه با خلقت و بعد از خلقت است ۱۵۵

آنان است.^۱

- علل الشرائع با سند خود از عبدالله بن سنان نقل کرده است که از اباعبدالله امام صادق علیه السلام پرسیدم: اولین چیزی که خداوند عزوجل خلق کرد چه بود. ایشان فرمود: «اولین چیزی که خداوند عزوجل آفرید همان چیزی بود که همه چیز را از آن خلق کرد.» گفتیم: فدایت شوم، آن چیست؟ فرمود: «آب. خداوند تبارک و تعالی آب را به صورت دو دریا خلق کرد؛ یکی از آن دو گوارا و دیگری آب شور بود. وقتی آن دو را آفرید به دریای گوارا نظر کرد و فرمود: ای دریا. گفت: لبیک و سعیدیک [به ندایت پاسخ مثبت می‌دهم]. خداوند فرمود: برکت و رحمتم را در تو قرار می‌دهم و اهل اطاعت و اهل بهشت را از تو می‌آفرینم. سپس رو به [دریای] دیگر نمود و فرمود: ای دریا. او پاسخ نداد. سه بار تکرار کرد: ای دریا! اما پاسخ نداد؛ سپس فرمود: لعنتم بر تو باد؛ اهل معصیت و کسانی را که در آتش سکونت خواهیم داد از تو می‌آفرینم. به آن دو دستور داد با یکدیگر ممزوج شوند؛ از اینجاست که مؤمن از کافر و کافر از مؤمن خارج می‌شود.»^۲

عقل

- کافی با سند خود از سماعه نقل کرده است، گفت: نزد اباعبدالله امام صادق علیه السلام بودم و گروهی از دوستان ایشان نیز نزد ایشان بودند. سخن از عقل و جهل به میان آمد. امام صادق علیه السلام فرمود: «عقل و سپاهیان را بشناسید، و جهل و سپاهیان را نیز بشناسید تا هدایت شوید.» سماعه گفت: گفتیم: فدایت شوم، ما فقط چیزهایی را می‌شناسیم که شما به ما آموختی. امام صادق علیه السلام فرمود: «خداوند عزوجل عقل را از سمت راست عرش از نور خود آفرید، و او نخستین مخلوق از روحانیون بود. به او فرمود: روی بگردان (برو). [عقل] روی گرداند. سپس به او فرمود: روی بیاور (بیا). عقل آمد. خداوند متعال فرمود: تو را خلقتی عظیم

۱. کافی، ج ۸، ص ۹۲.

۲. علل الشرائع، ج ۱، ص ۸۴.

بخشیدم و تو را بر تمام مخلوقاتم کرامت دادم. سپس جهل را از دریای تلخ ظلمانی خلق نمود. به او فرمود: برو، رفت. سپس به او فرمود: بیا، [اما] بازنگشت. خداوند به او فرمود: مغرور شدی و خودت را بزرگ دیدی. او را لعنت کرد. سپس ۷۵ سرباز برای عقل قرار داد. جهل وقتی این کرامت را که خداوند به عقل داده و آنچه را به او عطا فرموده بود دید، دشمنی او را به دل گرفت. آنگاه جهل گفت: ای پروردگارم، مخلوقی مانند مرا خلق کردی و به او کرامت دادی و او را تقویت نمودی، و من دشمن و ضد او هستم و توانی در برابر او ندارم. پس مانند سربازانی که به او دادی، به من نیز عطا کن. خداوند فرمود: بله، پس اگر بعد از آن عصیان کنی، تو و سربازانت را از رحمتم بیرون خواهیم راند. گفت: راضی شدم. سپس به او ۷۵ سرباز عطا فرمود. از جمله سربازان هفتادوپنج‌گانه‌ای که به عقل داده شد...»^۱

نور پیامبر و خاندان پاکش ﷺ

- کافی با سند خود از جابر بن یزید نقل کرده است، گفت: اباجعفر امام باقر علیه السلام فرمود: «ای جابر، خداوند در آغاز خلقت، محمد صلی الله علیه و آله و عترت (خاندان) هدایتگر هدایت‌شده او را آفرید. آنان شب‌هایی از نور در پیشگاه خداوند بودند.» گفتم: شب چیست؟ فرمود: «سایه نور. بدن‌های نورانی بدون روح؛ و با یک روح تأیید شده بود که همان روح‌القدس است. با آن (روح‌القدس) خودش و عترتش خدا را عبادت می‌کرد؛ از این رو خداوند آنان را افرادی بردبار، دانشمند، نیکوکار و برگزیده آفرید. آنها خداوند را با نماز، روزه، سجود، تسبیح و تهلیل (لااله الا الله) عبادت می‌کردند. نمازها را می‌خواندند و حج به جا می‌آوردند و روزه‌دار بودند.»^۲

- کافی با سند خود از محمد بن سنان نقل کرده است، گفت: نزد ابوجعفر دوم (امام جواد علیه السلام) بودم. سخن از اختلاف شیعیان به میان آمد. ایشان فرمود: «ای محمد، خداوند تبارک و تعالی همیشه با وحدانیت خود یگانه بود. سپس محمد و علی و فاطمه علیهم السلام را خلق کرد.

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۱.

۲. کافی، ج ۱، ص ۴۴۲.

حجت، قبل از خلقت، همراه با خلقت و بعد از خلقت است ۱۵۷

آنان هزار زمانه درنگ کردند. سپس خداوند همه اشیا را آفرید، و آنان را بر آفرینش آن‌ها شاهد گرفت. اطاعت از آنان را بر همه چیز جاری نمود و امور همه اشیا را به آنان واگذار فرمود. پس آنان هرچه می‌خواستند حلال می‌کردند و هرچه می‌خواستند حرام می‌نمودند؛ و آنان جز خواست و اراده خداوند تبارک و تعالی خواست و اراده‌ای نداشتند.» سپس فرمود: «ای محمد، این دیانتی است که هرکس از آن پیشی گیرد خروج کرده، و هرکس از آن عقب بماند محو خواهد شد، و هرکس با آن همراه شود [به مقصد] رسیده است؛ این را برگیر ای محمد.»^۱

- کافی با سند خود از مفضل نقل کرده است، گفت به امام صادق علیه السلام گفتیم: شما در زمانی که در عالم سایه‌ها بودید چگونه بودید؟ امام فرمود: «ای مفضل، ما نزد پروردگاران بودیم در حالی که هیچ کس جز ما نزد او نبود. در سایه‌بانی سبز او را تسبیح و تقدیس و تهلیل و تمجید می‌کردیم. هیچ فرشته مقربی و هیچ وجود دارای روحی جز ما نبود تا اینکه او تصمیم گرفت اشیا را خلق کند. سپس هرچه را خواست به هرگونه که خواست - چه ملائک و چه سایر مخلوقات - آفرید. سپس علم آن را نزد ما قرار داد.»^۲

- کتاب علل الشرائع: با سند خود از امام علی بن موسی الرضا، از پدرش موسی بن جعفر، از پدرش جعفر بن محمد، از پدرش محمد بن علی، از پدرش علی بن حسین، از پدرش حسین بن علی، از پدرش علی ابن ابی طالب علیه السلام نقل کرده است که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند مخلوقی را برتر و با کرامت‌تر از من نزد خودش خلق نفرمود. علی علیه السلام عرض کرد: ای رسول خدا، شما برتر هستید یا جبرئیل؟ فرمود: ای علی! خداوند تبارک و تعالی پیامبران مرسل خود را بر ملائک مقرب، و مرا بر همه انبیا و مرسلین برتری بخشید، و پس از من، فضل و برتری از آن تو و امامان پس از توست، و فرشتگان خدمتگزاران ما و خدمتگزار دوستداران ما هستند. ای علی! کسانی که عرش را حمل می‌کنند و کسانی که به دور آن

۱. کافی، ج ۱، ص ۴۴۱.

۲. کافی، ج ۱، ص ۴۴۱.

هستند با حمد و ستایش- خداوند را تسبیح می‌کنند و برای کسانی که به ولایت ما ایمان دارند طلب مغفرت می‌کنند. ای علی، اگر ما نبودیم خداوند آدم و حوا، بهشت و جهنم، و آسمان و زمین را خلق نمی‌کرد؛ پس چگونه ممکن است ما از ملائک برتر نباشیم در حالی که در معرفت، تسبیح، تهلیل و تقدیس پروردگاران از آنان پیشی گرفته‌ایم؛ زیرا در آغاز آفرینش، خداوند عزوجل ارواح ما را خلق کرد، و ما را به توحید و حمد و سپاس خود به سخن آورد. سپس فرشتگان را آفرید. هنگامی که آن‌ها ارواح ما را به صورت یک نور واحد مشاهده کردند امر ما را بزرگ شمردند. پس ما تسبیح گفتیم تا فرشتگان بدانند ما آفریدگانی هستیم که خلق شده‌ایم، و خداوند از صفات ما منزّه است؛ در نتیجه فرشتگان به واسطه تسبیح ما تسبیح گفتند، و او را از صفات ما منزّه دانستند. وقتی عظمت شأن و مقام ما را دیدند تهلیل کردیم (لا اله الا الله گفتیم) تا ملائکه بدانند خدایی جز «الله» نیست، و ما بندگان هستیم و خدایانی نیستیم که عبادت ما به همراه خدا یا مستقل از او واجب باشد؛ پس [فرشتگان] گفتند لا اله الا الله. هنگامی که بزرگی محلّ و جایگاه ما را مشاهده کردند ما تکبیر گفتیم تا ملائکه بدانند خداوند بزرگ‌تر از آن است که بتوان بدون او به بزرگی جایگاه دست یافت. وقتی عزت و قوّتی را که خداوند برای ما قرار داده است مشاهده کردند گفتیم لاحول و لاقوة الا بالله (هیچ نیرو و توانی نیست مگر با خداوند) تا فرشتگان بدانند ما هیچ نیرو و توانی نداریم مگر با خداوند. وقتی نعمتی را که خداوند به ما عطا فرموده بود و اطاعتی را که از ما واجب کرده بود مشاهده کردند گفتیم الحمد لله (تمام حمد و سپاس از آن خداست) تا فرشتگان بدانند چه حمد و سپاسی برای خدا بر نعمتی که به ما داد بر ما واجب است. پس ملائکه نیز گفتند الحمد لله. پس با ما بود که به معرفت توحید خداوند و تسبیح و تهلیل و حمد و تمجید خداوند هدایت شدند. سپس خداوند تبارک و تعالی، آدم را آفرید و [نور] ما را در صلب او به ودیعه نهاد و فرشتگان را مأمور کرد برای تعظیم و اکرام ما، او را سجده کنند. سجده آنان، عبودیت خداوند و اکرام و اطاعت آدم ﷺ بود؛ زیرا ما در صلب او بودیم. پس چگونه ممکن است ما از فرشتگان برتر نباشیم در حالی که همه آنان برای آدم سجده کردند؟ وقتی به آسمان بالا برده شدم (معراج) جبرئیل دو تا دو تا اذان گفت، و دو تا دو تا اقامه گفت. سپس به من گفت: ای محمد

حجت، قبل از خلقت، همراه با خلقت و بعد از خلقت است ۱۵۹

پیش برو. به او گفتم: ای جبرئیل، بر تو پیشی بگیرم؟ گفت: بله؛ زیرا خداوند تبارک و تعالی انبیایش را بر همه فرشتگانش برتری بخشیده، و به طور خاص- تو را برتری داده است. پس پیش رفتم و امام جماعتشان شدم و به این فخر نمی فروشم. هنگامی که به حجاب‌های نور رسیدم جبرئیل به من گفت: ای محمد، پیش برو و مرا پشت سر بگذار. گفتم: ای جبرئیل! در چنین جایگاهی از من جدا می‌شوی؟ گفت: ای محمد، پایان حدّ من که خداوند عزوجل قرار داده تا همین مکان است؛ اگر از آن عبور کنم به سبب تجاوز از حدود پروردگارم بال‌هایم می‌سوزد. سپس مرا با حرکتی جلو راند و از خود دور کرد، تا اینکه به جایی که خداوند می‌خواست از بلندای مُلکش- رسیدم. ندا آمد: ای محمد! گفتم: لیبک ربی، وسعدیک تبارکت و تعالیت. (اجابت می‌کنم ای پروردگارم و فرمان‌بردارت هستم، پربرکت و بلند مرتبه‌ای). ندا داده شدم: ای محمد! تو بنده منی و من پروردگار تو هستم، پس فقط بنده من باش (مرا بپرست) و بر من توکل کن؛ زیرا تو نور من در میان بندگانم، فرستاده من به سوی مخلوقاتم و حجت من بر همه آفریدگانم هستی. بهشتم را برای تو و هر کسی که از تو پیروی کند خلق کردم و آتشم را برای کسی که با تو مخالفت کند آفریدم. کرامتم را برای اوصیای تو واجب کردم و ثوابم را برای شیعیان آنان مقدر نمودم. گفتم: پروردگارا، اوصیای من چه کسانی هستند؟ پاسخ آمد: ای محمد، اوصیای تو کسانی هستند که بر ساق عرش من مکتوب شده‌اند. همان گونه که در پیشگاه پروردگارم بودم به ساق عرش نظری کردم و دوازده نور دیدم، در هر نور، سطری سبزرنگ بود که اسم یکی از اوصیای من بر آن [نوشته] بود. اولین آنان علی بن ابی‌طالب و آخرین آنان مهدی امّت بود. گفتم: پروردگارا، اینان اوصیای من بعد از من هستند؟ پاسخ آمد: ای محمد، اینان اولیای من، اوصیایم و حجت‌هایم پس از تو بر آفریدگانم هستند؛ آنان اوصیای تو، جانشینان و بهترین خلق من بعد از تو هستند. به عزت و جلالم سوگند دینم را به دست آنان آشکار خواهم کرد، کلمه‌ام را بالا خواهم برد، و زمین را به دست آخرین آنان از دشمنانم پاک خواهم نمود، و او را در مشرق‌ها و مغرب‌های زمین تمکین خواهم داد. بادها را برایش مسخّر می‌سازم، ابرهای سهمگین را برایش رام می‌کنم، او را در میان اسباب بالا می‌برم، و با سپاهیانم او را یاری خواهم کرد و با فرشتگانم امدادش

خواهم کرد تا اینکه دعوت‌م همه‌گیر و بلندآوازه شود و مخلوقاتم بر توحید من اجتماع نمایند. سپس مملکت و پادشاهی‌اش را تداوم خواهم بخشید، و روزها را بین اولیای خود تا روز قیامت دست به دست خواهم نمود.»^۱

جمع بین روایات

دانستیم از نظر اهل سنت دو نظریه مشهور وجود دارد: یکی اینکه نخستین مخلوق «قلم» بوده، و دیگری می‌گوید «عرش» بوده است. عده‌ای نظریه اول، و برخی نیز نظریه دوم را برگزیده‌اند. نظریه‌های دیگری نیز هستند که برخی دیگر برگزیده‌اند، در حالی که هیچ‌کدام به جمع بین روایات نیندیشیده‌اند. اما برخی از علمای شیعه تلاش کرده‌اند روایاتی را که بیان می‌کنند نخستین مخلوق، نور، آب، عقل و ... بوده است جمع ببندند؛ از جمله:

۱. در کتاب «منهاج البراعة» نوشته حبيب‌الله هاشمی چنین آمده است:

«می‌توان بین این روایات جمع کرد؛ به این صورت که اول بودن آب، نسبت به عناصر و افلاک دانسته شود، اول بودن قلم نسبت به جنس خودش (فرشتگان) باشد، و اول بودن نور و روح پیامبر ﷺ اولیتی حقیقی در نظر گرفته شود؛ و حتی می‌توان گفت: منظور از عقل، نور و قلم در این روایات، همان نور پیامبر خدا (سلام الله علیه) بوده است.»^۲

توضیح: اولیت (اول بودن) به دو قسم تقسیم می‌شود:

اولیت حقیقی: به این معنا که هیچ اولی پیش از آن نباشد.

اولیت نسبی: یعنی پیش از آن، اول دیگری باشد، اما نسبت به غیر از خودش و در مقایسه با آنچه پس از آن است، اول نامیده می‌شود؛ با توجه به اینکه قبل از آن، چیز دیگری وجود داشته است.

۱. علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۳۷.

۲. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة، ج ۱، ص ۳۸۳.

خلاصه جمع فوق‌الذکر بر روی همین دو نکته استوار است؛ اینکه اول بودن خلقت نور پیامبر ﷺ اولیتی حقیقی است اما اولیت دیگران، اولیت نسبی و اضافی است؛ در نتیجه اولین مخلوق، نور نبی خدا ﷺ بوده، و هیچ مخلوقی قبل از خلقت ایشان نبوده است، در حالی که اولیت چیزهای دیگر (قلم، آب، عقل و ...) نسبت به مخلوقات بعد از آنان بوده است؛ از این رو بعضی علما گفته‌اند اولیت آب، در مقایسه با اجسام متراکمی که چشم آن‌ها را می‌بیند اولیت نسبی است. اولیت عقل -چنان که بعضی روایات به آن تصریح فرموده‌اند- در مقایسه با مخلوقات روحانی اولیت نسبی است. اولیت قلم نسبت به اشیای مشابه و هم‌جنس خودش یعنی ابزار نوشتار- اولیتی نسبی است؛ اما اولیت نور نبی اکرم و اهل بیت ﷺ اولیتی است که پیش از آن هیچ مخلوقی نبوده است.

۲. مخلوق اول از آن جهت که محدود به عقل ذات خودش است «عقل» نامیده می‌شود، و از آن جهت که واسطه صدور (ایجاد) موجودات است «قلم» نامیده می‌شود، و از آن جهت که انوار نبوت را افاضه می‌نماید نور سید انبیا محمد و خاندان پاکش ﷺ خواهد بود.

حبیب‌الله هاشمی می‌گوید:

«عقل، اولین آفریده‌ها و نزدیک‌ترین و عظیم‌ترین و کامل‌ترین معمولات (ساخته‌ها) به حق اول است، و از نظر موجودیت، دومین موجودات است؛ هرچند اول (یعنی خداوند متعال) در حقیقت خود دومی ندارد؛ زیرا وحدت او عددی نیست و از جنس وحدت‌های دیگر نیست، و مقصود از احادیث رسول خدا ﷺ همین نکته است. در روایتی آمده، اولین چیزی که خداوند خلق کرد عقل بود. در روایتی دیگر فرموده است اولین مخلوق خداوند نور من بود. در حدیثی دیگر فرموده است اولین خلق خدا روح من بود. در روایتی آمده است اولین چیزی که خلق شد قلم بود، و در روایت دیگری فرموده است اولین چیزی که خداوند خلق کرد، ملکی از کزویان بود. همه این‌ها اوصاف یک چیز هستند که از جهت‌ها و اعتبارات مختلف بیان شده‌اند؛ یعنی با توجه به هر صفت، به اسمی دیگر نامیده می‌شود. در نتیجه اسما متعدد است ولی مسما از نظر ذات و وجود یکی بیش نیست... فقط به این دلیل قلم نامیده شده که واسطه حق در صورت‌بخشیدن به علوم و حقایق بر الواح قضائیه

و قدریه نفسانی بوده است، و وجودی خالص از ظلمت تجسم و تحجب و نیز از ظلمات نقایص و عدم‌هاست. نور نامیده شده، زیرا نور وجود است و ظلمت عدم است، و نور، خودش آشکار است و غیر خود را نیز ظاهر می‌کند؛^۱ همچنین به خاطر اینکه اصل حیات نفوس علویه و سفلیه است نام روح بر آن نهاده شده که همان حقیقت محمدیه در اعتقاد بزرگان صوفیه و محققانشان است؛ زیرا او کمال وجود خداست که از او آغاز شده است و به او بازمی‌گردد.»^۲

اما هیچ‌کدام از این وجوه گفته‌شده به دلیل قرآنی یا روایی مستند نیست؛ با اینکه از نظر روایی این مسئله‌ای حل شده است، و در وجه چهارم توضیح داده خواهد شد.

خود روایات، عهده‌دار شرح مخلوق اول شده و تصریح کرده‌اند که آن مخلوق، نور پیامبر خدا ﷺ بوده است.

در کتاب «ریاض الجنان» با استناد به سخن جابر جعفی به نقل از امام باقر (علیه السلام) آمده است، گفت: امام (علیه السلام) به من فرمود: «ای جابر، خدا بود و هیچ چیزی نه معلوم و نه مجهول - جز او نبود. در آغاز آفرینش مخلوقاتش، در ابتدا محمد (صلی الله علیه و آله) را آفرید و ما اهل بیت را به همراه او از نور عظمتش خلق فرمود...»^۳

این روایت تصریح دارد به اینکه در ابتدای خلقت، محمد (صلی الله علیه و آله) خلق شد؛ بنابراین آغاز خلقت با محمد (صلی الله علیه و آله) و سپس با اهل بیت ایشان (علیهم السلام) بوده، و سپس عرش و کرسی، و به همین ترتیب ادامه داشته است.

کلمه «ثم: سپس» بر بعدیت همراه با تأخیر^۴ دلالت دارد.

۱. ظاهر لذاته و مظهر لغیره.

۲. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۸۳.

۳. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۸۹.

۴. تراخی.

حجت، قبل از خلقت، همراه با خلقت و بعد از خلقت است ۱۶۳

در «بحار الانوار» آمده است: ابوالحسن بکری -استاد شهید ثانی رحمته الله- در کتاب «الانوار» از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده است، فرمود: «خداوند بود و هیچ چیز همراهش نبود. اولین چیزی که خداوند آفرید نور حبیبش محمد صلی الله علیه و آله بود، ۴۲۴ هزار سال پیش از خلقت آب، عرش و کرسی، آسمان‌ها و زمین، لوح و قلم، بهشت و جهنم، فرشتگان، آدم و حوا...»^۱

این روایت نیز مثل روایت پیشین- بیان می‌کند اولین مخلوق، نور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بوده است، قبل از آفرینش آب و عرش و ...: «اولین چیزی که خداوند آفرید نور حبیبش محمد صلی الله علیه و آله بود ... پیش از خلقت آب، عرش و کرسی، آسمان‌ها و زمین، لوح و قلم، بهشت و جهنم، فرشتگان، آدم و حوا.»

یا به عبارت دیگر همان طور که روایت بیان می‌کند همه مخلوقات از نور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آفریده شده‌اند.

جابر بن عبدالله ... گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اولین چیزی که خداوند آفرید نور من بود؛ آن را از همان ابتدا از نور خودش خلق کرد، و آن را از جلال عظمتش مشتق فرمود.»^۲

این روایت به وضوح بیان می‌کند خلقت نور پیامبر صلی الله علیه و آله بر عرش و لوح و ... مقدم بوده است. ماحصل آنچه گذشت: خداوند متعال، نور پیامبر صلی الله علیه و آله را قبل از همه چیز آفرید، و همه مخلوقات را از نور او خلق نمود؛ پس «صادر اول» نور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود. بنابراین خلقت با نور حجت، با نور خلیفه کامل، یعنی با محمد صلی الله علیه و آله آغاز شد؛ پس با این معنا، حجت قبل از مخلوقات بوده است.

موضع‌گیری ابن تیمیه و برخی پیروانش درباره روایات مذکور

گفته شد اهل سنت در توضیح «مخلوق اول» با یکدیگر اختلاف دارند، و این دلالت

۱. بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۶.

۲. بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۳.

می‌کند بر اینکه آنان به وجود مخلوق اولی که پیش از او هیچ مخلوقی نبوده اقرار دارند؛ به‌جز ابن تیمیه که -طبق معمول- وجود چیزی را که به‌طور کلی به آن «مخلوق اول» گفته می‌شود انکار می‌کند و می‌گوید:

«هیچ مخلوقی به اینکه به‌طور مطلق نسبت به تمامی مخلوقات اولین بوده باشد توصیف نمی‌شود. «اول بودن» مقید به این جهان مشهود است که اهل یمن درباره آن پرسیده‌اند؛ اما پیش از آن، چیزی نبوده است که آن را اثبات یا نفی کند.»^۱

شیخ محمد ناصرالدین آل‌بانی در کتاب «سلسلة الأحادیث الصحیحه» حدیث شماره ۱۳۳ به این سخن پاسخ داده و گفته است:

«اولین چیزی که خداوند متعال آفرید قلم بود، و به او دستور داد هرچیزی را که هست بنویسد.»

و در عین حال بنا را بر این می‌گذارد که قلم اولین مخلوق بوده است، و سایر روایات فوق‌الذکر را نیز رد می‌کند و می‌گوید:

«در این حدیث اشاره‌ای است به مردود بودن چیزی که بین مردم نقل می‌شود؛ تا آنجا که تبدیل به عقیده‌ای ریشه‌دار در قلب بسیاری از آنان شده است؛ اینکه نور محمدی، نخستین مخلوق خداوند تبارک‌وتعالی بوده است. این کلام هیچ پایه و اساس درستی ندارد.^۲ در سند حدیث عبدالرزاق، شناخته‌شده نیست؛ شاید به‌خواست خدا در مبحث احادیث ضعیف این حدیث را به‌طور جداگانه بررسی کنیم. همچنین در این حدیث پاسخی است به کسانی که معتقدند «عرش» اولین مخلوق بوده است که البته در این خصوص نیز تصریحی از سوی رسول خدا ﷺ وجود ندارد، و افرادی مثل ابن تیمیه و دیگران فقط از باب

۱. مجموع الفتاوی، ج ۱۸، ص ۲۱۰.

۲. بعضی‌ها کسی را که معتقد است مخلوق اول، نور محمدی بوده است متهم به غلو می‌کنند؛ و این ناشی از جهل و نادانی نسبت به مفهوم غلو است.

استنباط و اجتهاد به آن اعتقاد دارند. پس برگرفتن این حدیث [یعنی حدیث قلم، اولین مخلوق است] و احادیث دیگری نیز به همین معنا وجود دارند. شایسته‌تر است؛ زیرا به این مسئله تصریح کرده است، و می‌دانیم جایی که نص وجود داشته باشد اجتهاد پذیرفته نیست. تأویل این حدیث به اینکه قلم پس از عرش خلق شده، باطل است؛ زیرا چنین تأویلی وقتی صحیح است که نصّی قطعی وجود داشته باشد بر اینکه عرش، اولین تمام مخلوقات بوده است که قلم نیز از جمله آن‌هاست؛ حال که چنین نصی موجود نیست، پس چنین تحلیل و تأویلی جایز نیست. همچنین در این حدیث پاسخی است به کسانی که به حوادثی (موجودات حادث) معتقد هستند که ابتدایی برایشان وجود ندارد و اینکه هیچ مخلوقی نیست مگر آنکه پیش از آن مخلوق دیگری وجود داشته است و به همین ترتیب، تا آنجا که ابتدایی برایش متصور نیست؛ به گونه‌ای که نمی‌شود گفت این اولین مخلوق بوده است؛ زیرا این حدیث، عقیده مذکور را باطل می‌کند، و مشخص می‌کند «قلم» نخستین مخلوق بوده است؛ پس به‌طور قطع هیچ مخلوقی پیش از آن نبوده است. ابن تیمیه رحمته الله علیه در پاسخ به فلاسفه و ردّ بر آنان، سخنان طولانی گفته و تلاش کرده است موجودات حادثی را اثبات نماید که اول ندارند، و در این میان سخنانی دارد که عقل‌ها را متحیر می‌کند و بیشتر قلب‌ها نیز آن‌ها را نمی‌پذیرند؛ تا جایی که دشمنانش او را متهم می‌کنند به اینکه او معتقد است «مخلوقات» قدیم هستند و سرآغازی ندارند. با وجود اینکه او تصریح می‌کند هیچ مخلوقی نیست مگر آنکه قبل آن عدم بوده است؛ اما با این حال قائل به تسلسل موجودات حادث است تا آن موجودی که آغازی برایش متصور نیست، و همچنان که او و افراد دیگری که قائل به تسلسل حوادث تا بی‌نهایت هستند چنین می‌گویند. این عقیده از او پذیرفته نیست؛ بلکه فقط با همین حدیث فوق‌الذکر نیز مردود است. چقدر دوست داشتیم مرحوم ابن تیمیه وارد این وادی نشود؛ زیرا سخن در این خصوص به فلسفه و کلام شباهت دارد، که ما از خود او آموخته‌ایم همه را از آن برحذر بداریم و دور کنیم؛ اما امام مالک رحمته الله علیه راست گفت که: هیچ‌کدام از ما نیست که سخنش بی‌پاسخ باشد به‌جز صاحب این قبر شریف رحمته الله علیه.

بنده می‌گوییم:

«آلبانی» دو گفته را به ابن تیمیه نسبت می‌دهد: اول اینکه او معتقد است هیچ مخلوقی

اول مطلق نیست؛ و دیگری اینکه او گفته است اولین مخلوق «عرش» بوده است. حال چگونه می‌شود بین این دو نظر توافق برقرار کرد در حالی که هر کدام دیگری را نفی می‌کند؟!

روایاتی که مخلوق اول را یاد می‌کنند فقط به «قلم» محدود نمی‌شوند؛ بلکه روایاتی نیز وجود دارند که بیان می‌کنند اولین مخلوق «عرش» بوده است، و بعضی دیگر می‌گویند «آب» بوده، بعضی می‌گویند «عقل» بوده و بعضی دیگر «نور محمدی ﷺ» را اولین مخلوق معرفی می‌کنند. چه توجیهی وجود دارد برای اینکه روایتی انتخاب شود که بیان می‌کند به‌طور مطلق «قلم» اولین مخلوق بوده است، و بقیه روایات مردود اعلام شود؟!

حال اگر بقیه روایات از نظر او صحیح نیست پس خود او نیز اجتهاد کرده، همان گونه که ابن تیمیه را به‌خاطر این گفته که اولین مخلوق «عرش» بوده است به اجتهاد و استنباط متهم کرده است، و این اشکالی که به ابن تیمیه وارد می‌کند دقیقاً به خود او نیز وارد است.

اما این سخن او «این گفته که اولین مخلوق نور محمدی بوده است هیچ پایه و اساس درستی ندارد» کلامی بی‌ارزش است؛ زیرا روایات پیش‌گفته این نکته را به‌روشنی اثبات می‌کنند.

توضیح سید احمد الحسن رحمته دربارهٔ مخلوق اول

یمانی آل محمد سید احمد الحسن رحمته می‌فرماید:

«و می‌دانیم مترقی‌ترین موجودی که در عوالم نور خلق شده، انسان است، و او همان محمد رحمته یا همان عقل اول است.»^۱

ایشان همچنین می‌فرماید:

«محمد رحمته عبد اول، نور اول، عقل اول و پیروز در مسابقه است؛ سلام و صلوات

حجت، قبل از خلقت، همراه با خلقت و بعد از خلقت است ۱۶۷

خدا بر او...^۱

پس تمام خلقت، با مترقی‌ترین مخلوق یعنی انسان- آغاز شد؛ انسانی که فضیلت‌ها را در خود داشت و به [بالاترین] کرامت‌ها دست یافت؛ بنابراین اولین مخلوق قلم، عرش یا کرسی نیست؛ بلکه محمد ﷺ. عقل اول و کلمه تامه خداوند بوده که خداوند با او بر عالمیان تفضل فرموده است.

این دعا از آل محمد ﷺ وارد شده است: «وَكَلِمَتِكَ التَّامَّةُ، وَكَلِمَاتِكَ الَّتِي تَفَضَّلْتَ بِهَا عَلَيَّ الْعَالَمِينَ»^۲ «و کلمه تامه‌ات، و کلماتی که با آن‌ها بر عالمیان بخشیدی و عطا فرمودی.»

و او همان «روح اول» است که زوجش در بالاترین رتبه‌ها از خودش آفریده شد. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً﴾^۳ (ای مردم، بترسید از پروردگارتان که شما را از یک نفس آفرید، و از آن [نفس] زوج آن را آفرید، و از آن دو، مردان و زنان بسیاری را منتشر نمود).

یمانی آل محمد سید احمد الحسن ﷺ درباره این آیه چنین توضیح می‌دهد:

«در مرتبه‌ای بالاتر، منظور از روح اول، روح محمد ﷺ است، و مرتبه روحی که پایین‌تر از آن قرار دارد یعنی روح علی و فاطمه ﷺ از آن آفریده شده است.»^۴

همچنین درباره سه اسمی که در «بسم الله» وارد شده است چنین می‌فرماید:

«"الله، الرحمن و الرحيم" این اسامی در میان خلق با «محمد، علی و فاطمه ﷺ» تجلی یافته‌اند. می‌بینیم کتاب تکوینی با آنان خلق شده است (با نخستین مخلوقات

۱. متشابهات، ج ۱، س ۱۰.

۲. مصباح‌المتهجده، ص ۴۱۹.

۳. نساء، ۱.

۴. پاورقی کتاب توهم بی‌خدایی، ص ۱۴۵.

خداوند سبحان) و به همین دلیل کتاب تدوینی (قرآن) نیز با آنان آغاز شده است.»

و در جای دیگر فرمود:

«به دلیل اهمیت این اسامی سه‌گانه، و حتی به دلیل اینکه خلقت و آسمان‌ها و زمین به برکت این اسامی پابرجاست، سوره فاتحه و حتی قرآن یعنی کتاب تدوینی- با آن‌ها آغاز شده، همان گونه که کتاب تکوینی به آن گشوده شده است؛ زیرا همان طور که در روایات آمده است- نخستین چیزی که خداوند سبحان آفرید نور محمد، علی و فاطمه علیهم‌السلام بوده است؛ و همان گونه که بیان شد- این دو به ترتیب نور الله، الرحمن و الرحیم هستند...»^۱

به‌علاوه ایشان علیهم‌السلام بیان کرده حروف مقطعه، به ائمه و مهدیون علیهم‌السلام اشاره دارد، و نیز علت مقدم‌شدن حروف مقطعه در سوره‌های قرآن را توضیح داده است:

«و این به‌روشنی- برای شما بیان می‌کند علت ورود حروف مقطعه -آن‌ها را چنین می‌نامند- در کتاب خواندنی (قرآن) بلافاصله پس از بسم الله در آغاز سوره‌ها چیست؛ دلیل مقدم‌شدن آنان در نسخه خواندنی کتاب خدا (قرآن) مقدم بودنشان در نسخه تکوینی کتاب خداست»^۲

ایشان در پاسخ به پرسشی از معنای آیه شریفه: ﴿وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ﴾ (و هرچیز زنده‌ای را از آب پدید آوردیم؛ آیا ایمان نمی‌آورید؟) نیز می‌فرماید:

«آب، محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، و او نور خداوند سبحان و متعال است. عبارت هرچیز زنده، فرشتگان و ارواح را نیز شامل می‌شود. قطعاً فرشتگان و ارواح از همین آب شناخته‌شده برای ما آفریده نشده‌اند، بلکه منظور از آن، آب حیات و چشمه حیات

۱. کتاب توحید، سید احمد الحسن یمانی، ص ۲۰.

۲. کتاب توحید، سید احمد الحسن یمانی، ص ۲۱.

حجت، قبل از خلقت، همراه با خلقت و بعد از خلقت است ۱۶۹

است که خضر علیه السلام -زنده دو جهان- از آن نوشیده است. این آب، محمد صلی الله علیه و آله است، و جریان یافتن آن از طریق درب او -علی علیه السلام بوده است؛ و گشوده شدن آسمان ها و زمین با حیات، بعد از آن بود که در هم پیچیده بودند؛ یعنی خالی از حیات بودند: ﴿أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا أَفَلَا يُؤْمِنُونَ﴾ (آیا کسانی که کافر شدند ندیدند آسمان ها و زمین در هم پیچیده بودند؛ سپس ما آن ها را از هم گشودیم؛ و هر موجود زنده ای را از آب پدید آوردیم؟ پس چرا ایمان نمی آورند؟) .

جایگاه دوم: قبل بودن حجت در زمین

دو نظریه معروف درباره چگونگی پیدایش حیات زمینی برای انسان وجود دارد؛ نظریه اول: آدم علیه السلام اولین مخلوق روی این زمین بوده است. نظریه دوم: آدم علیه السلام اولین مخلوق زمینی نیست، بلکه پیش از او مخلوقات بسیاری در زمین سکونت داشته اند.

طبق نظریه دوم گاهی گفته می شود انسان به صورت تدریجی آفریده شده است؛ به این معنا که انسان حاصل تکامل مخلوقات اولیه بوده و با سپری شدن تکامل در سال های طولانی، خلقت به انسان کنونی رسیده است. این خلاصه نظریه تکامل است. گاهی دیگر گفته می شود انسان به یک باره آفریده شده است، بدون اینکه نتیجه موجودات دیگری بوده باشد، بلکه او انسانی بوده که از آسمان فرود آمده است؛ همان طور که طبق فهم و برداشت آنان- از داستان آدم علیه السلام چنین به نظر می رسد. این دیدگاه کسانی است که نظریه تکامل را انکار می کنند.

اما طبق نظریه اول (اینکه آدم نخستین مخلوق روی زمین بوده است) معنای حدیث واضح و روشن است؛ زیرا طبیعی است خلیفه خدا آدم علیه السلام پیش از خلقت وجود داشته باشد.

طبق نظریهٔ دوم (قبل از آدم علیه السلام) مخلوقات بسیاری وجود داشته‌اند) آدم علیه السلام نخستین حجت روی زمین بوده است. گاهی ما طبق مبانی نظریهٔ تکامل سخن می‌گوییم؛ یعنی بدن آدم علیه السلام از مخلوقاتی که از نظر وجودی پیش از آدم علیه السلام روی زمین بوده‌اند تکامل یافت، و وقتی بدن برای ارتباط با نفس آماده شد نفس به آن متصل گردید؛ بنابراین آدم علیه السلام (حجت) پیش از خلقت (مخلوقات زمینی) موجود نبوده است؛ زیرا مخلوقات دیگری پیش از او روی این زمین وجود داشته‌اند.

و گاهی دیگر برخلاف مبانی نظریهٔ تکامل سخن گفته می‌شود؛ با این تفاوت که آدم علیه السلام را نخستین مخلوق زمینی معرفی نمی‌کند؛ بلکه مخلوقات زیادی قبل از او وجود داشته‌اند؛ پس چگونه آدم علیه السلام پیش از خلقت (مخلوقات زمینی) حجت بوده است؟

در اینجا روی سخن ما در دو موضوع خواهد بود:

چگونگی آفرینش آدم علیه السلام:

با دلایل علمی موافق با قرآن و سنت ثابت شده است قبل از آدم علیه السلام مخلوقاتی زمینی وجود داشته‌اند که میلیون‌ها سال پیش در زمین زندگی می‌کرده‌اند، و بدن انسان با گذشت میلیون‌ها سال، به تدریج کامل شد و شایستگی خلافت خداوند سبحان را یافت، و نفس - که در عالم انفس (نفس‌ها) خلق شده بود - به آن متصل گردید. خداوند او را به‌عنوان پیامبر برای قومش برانگیخت تا دین و شریعت را برای آنان بیان کند. سید احمد الحسن علیه السلام در کتاب «توهم بی‌خدایی» به‌طور مفصل در این خصوص سخن گفته است.

چگونه آدم علیه السلام پیش از خلقت حجت بوده است؟

طبق این نظریه که آدم علیه السلام اولین مخلوق در زمین نیست و در عین حال نخستین حجت روی زمین بوده است، چگونه می‌توانیم حدیثی را که می‌فرماید حجت، قبل از خلقت بوده است درک کنیم؟

لازم است بدانیم منظور از خلقت - در سطح این پژوهش - بشر بوده است نه تمام مخلوقات

حجت، قبل از خلقت، همراه با خلقت و بعد از خلقت است ۱۷۱

زمینی؛ پس معنای روایت «حجت قبل از خلق بوده است» چنین خواهد شد: قبل از مخلوقاتی که از جنس خود او (یعنی بشر) بوده‌اند؛ پس اولین خلیفه بشری، آدم علیه السلام بوده است، همان طور که آیات شریف زیر می‌فرمایند: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ * وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ * وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ * فَاذْأَسْوَيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ * فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ * قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ * قَالَ لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ﴾^۱ (و ما انسان را از گل خشکیده‌ای، از گل بدبوی تیره‌ای آفریدیم * و جن را پیش از آن از آتش گرم و سوزانی خلق کردیم * ای پیامبر، بخوان برای مردم، آن هنگام را که پروردگارت به فرشتگان گفت من بشر را از گل خشکیده‌ای، از گل بدبوی خلق می‌کنم * و هنگامی که کار آن را به پایان رساندم و از روح خود در او دمیدم همه برای او به سجده درآفتید * فرشتگان همه سجده کردند * جز ابلیس که سرپیچی کرد از اینکه با سجده‌کنندگان باشد * فرمود: ای ابلیس، تو را چه شده که با سجده‌کنندگان نیستی؟ * گفت: من هرگز برای بشری که او را از خاک خشکیده‌ای، از گل بدبوی آفریده‌ای سجده نخواهم کرد).

و با توجه به این نظریه که آدم علیه السلام اولین مخلوق بشری بوده که وجودی در عالم حجت‌های الهی (آسمان هفتم یا آسمان عقل) داشته است،^۲ منظور از این انسان حجت، آدم علیه السلام بوده است؛ پس معنای روایت این‌گونه خواهد بود: حجت (آدم علیه السلام) پیش از خلقت (به معنای مخلوقات بشری) بوده است؛ زیرا او نخستین مخلوق بشری بوده که خداوند

۱. حجر، ۲۶ تا ۳۳.

۲. سید احمد الحسن علیه السلام آنچه را مربوط به جانسینان خداوند سبحان است بیان فرموده، و اینکه شرط خداوند برای ارسال رسول، تمامیت عقل است؛ یعنی «مرسل» (فرستاده شده الهی) باید در آسمان عقل یا همان آسمان کلی (هفتم) بهره‌ای داشته باشد. مراجعه کنید به کتاب نبوت خاتم، ص ۲۸، انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام، چاپ دوم، سال ۲۰۱۰ م.

سبحان او را به‌عنوان یکی از حجت‌های خود انتخاب کرده و به فرشتگان دستور داده است
برایش سجده، و از او اطاعت کنند.

مبحث سوم: حجت همراه با خلقت

این معنا روشن است؛ زیرا از وجود و شاهدبودن حجت بر مخلوقات (چه انسان‌ها و چه
تمام مخلوقات) چنین معنایی دانسته می‌شود. او حجت خدا بر آنان است، پس از جنس خود
آنان و همراه با آنان بوده است؛ و همان‌طور که گفته شد این همان نکته‌ای است که آیات
مبارک نیز به آن دلالت دارند. همچنین روایات بسیاری نیز - که ضرورت وجود حجتی را برای
خداوند در زمین بیان می‌کنند - هستند که به آن دلالت می‌کنند.

کتاب کافی: علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی، از محمد بن فضیل، از ابو حمزه، از
اباجعفر امام باقر علیه السلام نقل کرده است که ایشان فرمود: «به خدا سوگند، از روزی که آدم علیه السلام از
دنیا رفت خداوند هیچ زمینی را رها نکرد مگر اینکه امامی در آن بوده است که به‌وسیله او
به‌سوی خدا هدایت می‌یافتند؛ او حجت خدا بر بندگانش است، و زمین بدون امامی که حجت
خدا بر بندگانش باشد باقی نخواهد ماند.»^۱

این عقیده شیعه امامیه (دوازده‌امامی) است؛ یعنی زمین هرگز از حجت خداوند سبحان
خالی نمی‌شود، و حجت نیز با وجود امامی عادل - که از سوی خداوند سبحان منصوب و
تعیین شده باشد - محقق می‌شود.

اما اهل سنت معتقدند قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله به‌رغم اینکه درباره‌شان با یکدیگر دچار
اختلاف هستند حجیت دارند!

مبحث چهارم: حجت بعد از خلقت

این تعبیر، گاهی در پرتوی پژوهش‌های ما در جایگاه اول از نکته دوم - که پیش‌تر ذکر شد- بررسی می‌شود یعنی در پرتو عالم نور- و در این صورت معنایش واضح است؛ زیرا مخلوق اول، حجت خداوند سبحان (نور پیامبر ﷺ) است، پس هرگز فانی نمی‌شود؛ زیرا از نور خداوند سبحان به وجود آمده است.

گاهی نیز در سایه جایگاه دوم بررسی می‌شود؛ یعنی حجت در زمین. در اینجا معنایش این می‌شود که آخرین مخلوقی که از زمین بالا خواهد رفت، حجت است؛ و روایات بر این نکته تأکید دارند:

کافی با سند خود از جعفر بن محمد، از بزرگانی نقل کرده است، گفت: ابوعبدالله امام صادق علیه السلام فرمود: «اگر مردم فقط دو نفر باشند یکی از آنان حجت خواهد بود.» و فرمود: «آخرین کسی که می‌میرد امام است، تا هیچ‌کسی در برابر خدا عذر و بهانه‌ای نداشته باشد که او را بدون حجتی الهی رها کرده است.»^۱

از آنچه تقدیم شد ضرورت وجود حجت و نیز خالی نبودن زمین از حجت روشن می‌شود؛ زیرا او همان جانشین خدا در زمین است که با شناخت و معرفت او خداوند شناخته، و در زمین پرستیده می‌شود، و هرکس او را نشناسد هرگز به شناخت و معرفت خداوند سبحان نخواهد رسید؛ از این رو در روایات آمده است هرکس بمیرد در حالی که امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است.

در کتاب مسند احمد آمده است: عبدالله به ما گفت: ابوثناء اسود بن عامر، از ابوبکر، از عاصم، از ابوصالح، از معاویه به من گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هرکس بدون امامی بمیرد

به مرگ جاهلیت مرده است.»^۱

در کتاب مسند طیالسی آمده است: ابوداود به ما گفت: خارجه بن مصعب، از زید بن اسلم، از ابن عمر به ما گفت: شنیدم رسول خدا ﷺ می فرمود: «هرکس بدون امامی بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است.»^۲

در کتاب «السنة» ابوعاصم آمده است: فضل بن سهل به ما گفت: یحیی بن آدم به ما گفت: ابوبکر بن عیاش به ما گفت: از عاصم، از ابوصالح دو حدیث نقل کرده است که یکی از ابوهیریه و دیگری از معاویه است: رسول خدا ﷺ فرموده است: «هرکس بمیرد در حالی که امامی هدایتش نکند، به مرگ جاهلیت مرده است.»^۳

این روایات از طرق اهل سنت نقل شده، و در این زمینه احادیث بسیاری از طرق شیعه نیز روایت شده است، و همه آنها بر اهمیت حجت در زمین و اینکه ایمان به او برابر با ایمان به خداوند عزوجل و ایمان نداشتن به او برابر با ایمان نداشتن به خدای عزوجل است تأکید دارند، و این همان نکته‌ای است که در داستان نخستین خلیفه الهی (آدم علیه السلام) دیده می‌شود؛ وقتی ابلیس حجت را رد کرد و به او ایمان نیاورد خداوند سبحان او را از کافران برشمرد، و او را طرد و لعنت نمود:

- ﴿قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ * وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ﴾^۴ (فرمود: از آن بیرون شو که تو طرد شده‌ای * و به راستی لعنت من تا روز دین بر تو خواهد بود).

- ﴿إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ﴾^۵ (به جز ابلیس که از جن بود؛ پس، از

۱. مسند احمد، ج ۴، ص ۹۶.

۲. مسند ابوداود طیالسی، ص ۲۵۹.

۳. السنة، ابن ابی عاصم، ص ۴۹۸.

۴. حجر، ۳۴ و ۳۵.

۵. کهف، ۵۰.

حجت، قبل از خلقت، همراه با خلقت و بعد از خلقت است ۱۷۵

امر پروردگارش سر برتافت).

- ﴿إِلَّا إِيَّاسَ أَبِي وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾^۱ (به جز ابلیس که امتناع کرد و تکبر ورزید و از کافران بود).

و این یعنی اطاعت از خلیفه، اطاعت از خداست؛ همان گونه که شناخت و معرفت او، معرفت خداوند سبحان است؛ و به همین دلیل است که نتیجه این معنا را در روایات اهل بیت علیهم السلام به روشنی شاهد هستیم.

در زیارت جامعه آمده است: «آن کس که خدا را خواست با شما آغاز کرد. خداوند به واسطه شما دروغ را آشکار می کند، و خداوند به واسطه شما روزگار گزنده را دور می کند.»

از برید عجلای نقل شده است، گفت: شنیدم امام باقر علیه السلام می فرمود: «خداوند به واسطه ما عبادت شد، و با ما شناخته شد، و به واسطه ما توحید خداوند تبارک و تعالی محقق شد، و محمد صلی الله علیه و آله و سلم حجاب خداوند تبارک و تعالی است.»^۲

بنابراین وجود حجت در زمین ضرورتی است که به اقتضای فطرت پاک و سلیم انکارش ممکن نیست، و روایات وارد شده از سروران عالم، محمد و خاندان پاکش علیهم السلام به آن گواهی داده است.

کافی با سند خود از اسحاق بن عمار از اباعبدالله امام صادق علیه السلام نقل کرده است، گفت: شنیدم ایشان می فرمود: «زمین بدون امام نخواهد بود، تا اگر مؤمنان چیزی افزودند آنان را برگرداند، و اگر چیزی را ناقص کردند آن را برایشان کامل کند.»^۳

کافی با سند خود از عبدالله بن سلیمان عامری، از اباعبدالله علیه السلام نقل کرده است، فرمود:

۱. بقره، ۳۴.

۲. کافی، ج ۱، ص ۱۴۵.

۳. کافی، ج ۱، ص ۱۷۸.

«همیشه در زمین حجتی برای خداوند وجود دارد، که حلال و حرام را می‌داند، و مردم را به راه خدا دعوت می‌کند.»^۱

همچنین منطقی که به تعیین حجت و خلیفه‌ای در زمین حکم می‌کند، به وجود حجت نیز دلالت می‌کند، و این تقریباً امری بدیهی است و انسان به‌صورت فطری آن را درک می‌کند؛ پس چگونه ممکن است خداوند حکیم، بندگان را بدون راهنما و مرشدی که راه را برایشان روشن کند رها نماید؟!

از نظر همه عَقَلًا روشن است آنان (حجت‌های الهی) به‌عنوان راهنما و نشانه‌هایی برای روشن کردن و بیان راه تعیین می‌شوند تا کسانی که سالک راه هستند گم نشوند و به سرمنزل مقصود برسند؛ همچنین عقل به حکمت اینکه برای هر مؤسسه یا کارخانه‌ای مدیری تعیین شود یا برای هر کشتی ناخدایی مشخص گردد حکم می‌کند، و به این ترتیب این را امری بدیهی می‌بینیم که در فطرت نهادینه شده، و کسی که حتی اندک بهره‌ای از عقل داشته باشد از این کار دوری نمی‌کند؛ حال چگونه ممکن است خداوند - که حکیم مطلق است - مخلوقاتش را رها کند بدون آنکه حجتی وجود داشته باشد تا آنان را به راه حق هدایت، و ارشادشان کند، و حق را برایشان بیان، و از باطل دورشان نماید؟!

بنابراین عقل و عقلا و فطرت به وجود خلیفه الهی در هر زمان حکم می‌کنند؛ زیرا نیاز آیندگان کمتر از گذشتگان نیست؛ پس اگر گذشتگان به حجت و خلیفه الهی نیاز داشته‌اند و خداوند او را برانگیخته است، همین نیاز - اگر بیشتر نباشد - امروز نیز وجود دارد؛ در نتیجه عدالت خداوند اقتضا می‌کند بعثت و ارسال حجت‌ها و جانشینانش استمرار داشته باشد.

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ * وَأَخْرَجَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ

حجت، قبل از خلقت، همراه با خلقت و بعد از خلقت است ۱۷۷

الْحَكِيمُ ﴿۱﴾ (او کسی است که در میان مردم اُمّی فرستاده‌ای از خودشان مبعوث کرد تا آیاتش را برایشان تلاوت و آنان را تزکیه کند و کتاب و حکمت را به آنان تعلیم دهد؛ هرچند قبلاً در گمراهی آشکاری بودند * و نیز گروهی دیگر از آنان که هنوز به آنان ملحق نشده‌اند؛ و او شکست‌ناپذیر حکیم است).

پس بعثت حجت‌ها و خلفای خداوند، همیشگی و مستمر است.

فصل پنجم

خلیفه خدا تصویر خدا در میان خلق است

و حاوی مباحث زیر است:

- مبحث اول: خداوند آدم را بر صورت خود آفرید.
- مبحث دوم: فطرت انسان.
- مبحث سوم: خلفای الهی، تجلی و تصویر اسمای خداوند در میان خلق اند.
- مبحث چهارم: تجلی لاهوت در خلق.
- مبحث پنجم: سجده برای لاهوت.
- مبحث ششم: انسان کامل، علی بن ابی طالب خلیفه محمد ﷺ است.

مبحث اول: خداوند آدم را بر صورت خود آفرید

هر عاقلی که کاری انجام می‌دهد از انجام کار خود هدفی دارد که با مقدار علم و حکمتش متناسب است؛ و حکمت و علم و قدرتش در کارش متجلی می‌شود. علم و حکمت و قدرت خداوند عزوجل حد و مرزی ندارد. او مخلوقات را آفریده و برای خودش در زمین جانشینی تعیین کرده؛ پس طبیعی است از این کار هدفی داشته باشد که با علم و حکمت خداوند سبحان متناسب است. این خلیفه، انسان است و از مخلوقات دیگر نیست، و این به آن معناست که این انسان قابلیت داشته که او را شایسته این مقام کرده است.

توجه ویژه قرآن به انسان از دید کسی که قرآن را مطالعه کند پوشیده نیست: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾^۱ (و به راستی ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم، و آنان را در خشکی و دریا برنشانندیم، و از چیزهای پاکیزه به ایشان روزی دادیم، و آن‌ها را بر بسیاری از آفریده‌های خود برتری آشکار دادیم).

این تکریم را خداوند فقط به انسان اختصاص داده است نه هیچ مخلوق دیگری. حال هدف از خلقت انسان چیست؟ و چگونه آفریننده‌اش او را بر دیگر مخلوقات کرامت بخشیده است؟ و چه ارتباطی میان استخلاف (تعیین خلیفه) با معرفت خداوند سبحان وجود دارد؟

استخلاف اقتضا می‌کند «خلیفه» (جانشین) با تجلی صفات مستخلف در او. حکایت‌کننده و گویای شخصیت گمارنده (مستخلف) در میان مخلوقات باشد؛ البته با توجه به این نکته که او مخلوقی است ممکن الوجود^۲ که در وجود خود به پروردگارش نیازمند است؛ پس اینکه او حکایت‌کننده خداوند سبحان است به این معناست که اسما و صفات خدا در او

۱. اسراء، ۷۰.

۲. مُمَكِّنُ الْوُجُودِ چیزی که هستی یا نیستی برای آن ضرورتی ندارد و در صورت وجود مجموع علل و شرایط، موجود می‌شود. (مترجم)

تجلی و ظهور یافته است؛ البته با توجه به اینکه او محدود، و فقیر و نیازمند به پروردگار مطلق خود است. پس او حکایت‌کنندهٔ اسما و صفات خداوند است. عظمت این مقام بود که فرشتگان را بر آن داشت تا آرزو کنند خودشان خلیفهٔ خدا باشند.

بنابراین واقعیتِ استخلاف، آراستگیِ خلیفه به صفات مستخلف را در دلِ خود پنهان دارد، و این همان نکته‌ای است که حدیث معروف روایت‌شده از طریق شیعه و سنی بیان می‌دارد؛ اینکه «خداوند آدم را بر صورت خود آفرید.»^۱ به این معنا که صفات خداوند سبحان در او

۱. متن اول در منابع متعددی آمده است:

۱) کافی، کلینی، با سند زیر: عده‌ای از اصحاب ما، از احمد بن محمد بن خالد، از پدرش، از عبدالله بن بحر، از ابویوب خزاز، از محمد بن مسلم نقل کرده است، گفت: از اباجعفر علیه السلام دربارهٔ حدیثی که روایت می‌کنند «خداوند آدم را بر صورت خود آفرید» سؤال کردم... (ج ۱، ص ۱۳۴)

۲) توحید، شیخ صدوق، با سند زیر: احمد بن حسن قطان به ما گفت: ابوسعید حسن علی بن حسین سگری به ما گفت: حکم بن اسلم به ما گفت: ابنِ علیّ به ما گفت: از جریری، از ورد بن ثمامه، از علی علیه السلام نقل کرده است، فرمود: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنید که مردی به مرد دیگر می‌گفت: خدا چهرهٔ تو و هرکس را که شبیه توست زشت کرده است. حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «ساکت! این چنین نگو؛ چون خداوند آدم را بر صورت خودش آفریده است.» (توحید صدوق، ص ۱۵۲ و ۱۵۳).

۳) توحید شیخ صدوق: علی بن احمد بن عبدالله بن احمد بن ابی‌عبدالله برقی رضی الله عنه به ما گفت: از پدرش، از جدش احمد بن ابی‌عبدالله، از پدرش، از عبدالله بن بحر، از ابویوب خزاز، از محمد بن مسلم نقل کرده است، گفت: از اباجعفر امام باقر علیه السلام دربارهٔ اینکه روایت می‌کنند «خداوند عزوجل آدم را بر صورت خودش آفرید» پرسیدم... (توحید، شیخ صدوق، ص ۱۰۳ و ۱۰۴)

۴) کتاب توحید و عیون اخبار الرضا علیه السلام: همدانی، از علی، از پدرش، از علی بن معبد، از حسین بن خالد روایت کرده است، گفت: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: ای پسر رسول خدا، مردم روایت می‌کنند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: خداوند آدم را بر صورت خود آفرید... .

۵) توحید: قطان، از سگری، از حکم بن اسلم، از ابن‌عیینه، از جریری، از ابوورد بن ثمامه، از علی علیه السلام نقل کرده است، فرمود: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنید مردی به مرد دیگری می‌گوید: خداوند چهرهٔ تو و هرکسی را که شبیه توست زشت کرده است. حضرت به او فرمود: ساکت! این چنین نگو؛ چون خداوند آدم را بر صورت خودش آفریده است.»

۶) مسند احمد: عبدالله به ما گفت: ابوثناء یحیی به من گفت: از یحیی، از ابن‌عجلان، از سعید بن ابوهیره نقل کرده

ظهور و تجلی می‌کند، و در نتیجه او تصویر خداوند در میان مخلوقات یعنی سایه خدا در میان مخلوقات می‌شود.

این معنا مشهور است و از هر دو طریق شیعه و سنی، در صحیح‌ترین کتاب‌هایشان و با تعبیرهای نزدیک به یکدیگر وارد شده است؛ البته عده‌ای قائل به ضعف سند آن هستند،^۱ برخی دیگر آن را خبر واحد دانسته‌اند که مفید علم نیست حتی اگر صحیح باشد، و دسته سوم

است، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: هرگاه یکی از شما بخواهد فردی را بزند از زدن به صورت پرهیز کند و نگوید خداوند چهره تو و هرکسی را که شبیه توست زشت کرده است؛ زیرا خداوند متعال آدم را بر صورت خودش آفرید.» (ج ۲، ص ۳۲۳)

۷) مسند احمد: عبدالله به ما گفت: ابوتناء ابوعامر غلام مغیره بن عبدالرحمان به من گفت: از ابوزناد، از موسی بن ابی‌عثمان، از پدرش، از ابوهریره، از پیامبر ﷺ نقل کرده است، فرمود: «خداوند عزوجل آدم را بر صورت خودش آفرید.» (ج ۲، ص ۳۲۳)

۸) صحیح بخاری: یحیی بن جعفر به ما گفت: عبدالرزاق به ما گفت: از معمر، از همام، از ابوهریره، از پیامبر ﷺ نقل کرد، فرمود: «خداوند آدم را بر صورت خود آفرید در حالی که بلندی قد او شصت ذراع بود.» (ج ۸ ص ۱۲۵)

۹) صحیح مسلم: نصر بن علی جهضمی (به ما) گفت: پدرم به من گفت: مثنی به ما گفت: متن حدیث...؛ و محمد بن حاتم به من گفت: عبدالرحمان بن مهدی به ما گفت: از مثنی بن سعید، از قتاده، از ابویوب، از ابوهریره نقل کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: و نیز در حدیث ابن‌حاتم از پیامبر ﷺ آمده است که فرمود: «هرگاه یکی از شما با برادرش جنگید از صورتش پرهیز کند؛ زیرا خداوند آدم را بر صورت خود آفرید.» (ج ۸، ص ۳۲)

۱. سید بن طاووس در کتاب خود «طرائف فی معرفة مذاهب الطوائف»، ص ۳۵۰ از عبدالحمود نقل کرده است: و از کتاب «الجمع بین الصحیحین» نوشته حمیدی نیز در حدیث مسند ابوهریره به نقل از پیامبر چنین آمده است: فرمود: هرگاه یکی از شما با برادرش جنگید به صورت لطمه وارد نکند و در روایتی آمده از صورت پرهیز کند. زیرا خدا آدم را بر صورت خودش آفریده است. (عبدالحمود گفته است): آیا فرد عاقل از این احادیثی که اینان در کتاب‌های صحیحشان نقل کرده‌اند تعجب نمی‌کند؟ همچنین از قومی که می‌گویند مسلمان هستند در حالی که به این حد از تقبیح ذکر پروردگار عالمیان و بی‌آبرو کردن پیامبران رسیده‌اند؟ آیا دشمنان آنان در تقبیح یاد پیامبر ﷺ به حدی که اینان رسیده‌اند دست یافته‌اند؟ چقدر زیباست سخن برخی دانشمندان که گفته‌اند دشمن عاقل از دوست نادان بهتر است! جای تعجب است کسی که فساد ظاهر این احادیث و اخبار را می‌بیند و همان طور که از ظاهر اخبار برمی‌آید. ضمیر در کلمه «صورت» (صورت خود) را به خداوند سبحان برگرداند و سپس بهانه بیاورد که ضمیر به آدم بازمی‌گردد؛ فساد چنین نظری آشکار است.

قائل اند ضعف سند این حدیث، آسیبی به مضمون آن نمی‌رساند؛ زیرا عقل و نقل آن را تأیید و پشتیبانی می‌کنند.^۱

تمام این قدخ‌ها و اشکال‌گیری‌ها فقط به دلیل عدم فهم صحیحشان از این حدیث شریف توسط آن‌ها وارد شده است؛ زیرا کسی که معتقد به تشبیه و تجسیم (قائل شدن جسم برای خداوند) باشد خیال می‌کند این حدیث به صراحت بر تجسیم دلالت دارد؛ به این معنا که خداوند متعال صورت (چهره) دارد و آدم را بر صورت خود آفریده است؛ پس همان طور که آدم علیه السلام دارای اعضاست و جسمی دارد خداوند نیز این چنین است؛ خداوند بسی برتر و بالاتر از چنین نسبت‌هایی است.^۲

کسانی که تشبیه و تجسیم را نفی می‌کنند این حدیث را به گونه‌ای صحیح دانسته‌اند که با اعتقادشان سازگار باشد. برخی قائل اند به اینکه ضمیر در «صورت» به آدم علیه السلام بازمی‌گردد و در نتیجه معنا چنین می‌شود: خداوند آدم را بر صورت آدم خلق کرد؛ به این معنا که آدم -آن گونه که سایر فرزندان او دچار تغییر شدند- در معرض تغییر و تحول قرار نگرفت!

گروه دیگر توجیه کرده‌اند که ضمیر وارد شده در کلمه «صورت» به خداوند متعال

۱. مازندرانی پس از آنکه عبدالله بن بحر را که در طریق کلینی آمده ضعیف شمرده، گفته است: «البتة ضعف او به صحت مضمون این حدیث آسیبی نمی‌زند؛ زیرا مضمون این حدیث با عقل و نقل پشتیبانی شده است.» شرح اصول کافی، ج ۴، ص ۱۲۵

۲. مدارک العروة، شیخ علی پناه اشتهاردی، ج ۹، ص ۹۹. و مانند سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «خداوند آدم را بر صورت خود آفرید»؛ زیرا این از احادیثی است که افراد قائل به «تشبیه» (تشبیه خداوند به خلق) برای صحت ادعای خود به آن استناد می‌کنند. روایت شده است که صدور این سخن به خاطر آن بوده که دو مرد با یکدیگر درگیر شده بودند و به یکدیگر ناسزا می‌گفتند؛ و یکی از آن دو به دیگری می‌گفت: چقدر چهره‌ات زشت است، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «این حرف را زن؛ زیرا خداوند متعال آدم را بر صورت خود آفریده است.» پس «ضمیر» به شخصی بازمی‌گردد که به او ناسزا گفته شده نه -آن گونه که آنان دچار توهم شده‌اند- به خداوند متعال؛ و امثال چنین سخنانی بسیار است. معالم المدرستین، سید مرتضی عسکری، ج ۱، ص ۲۴ تا ۲۶

بازمی‌گردد و معنای آن چنین خواهد شد: خداوند آدم علیه السلام را بر صورتی که خود آن را برگزیده و انتخاب کرده بود آفرید، و سپس آن صورت را به خود نسبت داد زیرا خودش آن را انتخاب کرده و برگزیده بود. همان گونه که بیت الحرام را به خود نسبت داده است.

توجیهاات دیگری نیز گفته شده است که سید نعمت‌الله جزایری آن‌ها را در کتاب «نورالبراهین» آورده است^۱ و تمامی این توجیهاات، بر اضطراب و دست‌نیافتن آنان به تفسیر

۱. سید نعمت‌الله جزایری برای این حدیث توضیحی دارد: «علمای هر دو گروه شیعه و سنی این حدیث را روایت کرده، و برای بیان معنای آن، وجوه زیادی را متعرض شده‌اند. سید علیه السلام در کتاب «تنزیه الانبیاء» گفته است: اگر گفته شود معنی روایت پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود «خداوند آدم را بر صورت خود آفرید» چیست و آیا ظاهر این خبر تشبیه را اقتضا نمی‌کند، و اینکه خداوند صورتی دارد (خداوند برتر از چنین نسبتی است) می‌گوییم: در تأویل این خبر گفته شده است: در صورت صحت این روایت، ضمیر موجود در کلمه «صورت» به آدم علیه السلام بازمی‌گردد نه به خداوند متعال؛ و معنایش چنین می‌شود: خداوند متعال او را بر صورتی خلق کرد که با همان صورت او را قبض روح نمود؛ پس حالت او آن‌گونه که احوال بشر تغییر می‌کند با کم و زیاد شدن در صورتش تغییر نکرد. وجه دیگری ذکر شده مبنی بر اینکه ضمیر موجود به خداوند متعال برمی‌گردد، و معنا چنین می‌شود: خداوند او را بر صورتی خلق کرد که خودش آن را انتخاب کرده و برگزیده بود؛ زیرا گاهی اوقات یک چیز با این وجه به انتخاب‌کننده آن نسبت داده می‌شود. وجه سومی نیز گفته شده است: اینکه این کلام به دلیل شناخته‌شده‌ای گفته شده است؛ زیرا زهری از حسن روایت کرده است، می‌گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله از کنار مردی از انصار گذشت در حالی که او به صورت جوانی ضربه می‌زد و می‌گفت: خداوند چهره تو و هرکسی را که تو به او شبیه هستی زشت کرده است، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه حرف بدی زدی؛ به راستی که خداوند آدم را بر صورت خود آفرید؛ و منظورش فرد مضروب بود. درباره این حدیث وجه چهارمی نیز امکان‌پذیر است؛ اینکه منظور آن باشد که خداوند متعال آدم را آفرید و صورت او را نیز آفرید تا با این سخن شک‌وت‌ریدها نسبت به اینکه تألیف (جمع‌آوری اجزای) آدم کار کسی دیگر بوده باشد برطرف شود؛ زیرا تألیف از جنس افعالی است که بشر توان انجامش را دارد، ولی درباره جواهر و اجناس مخصوص مشابه آن (که عرض هستند) فقط خداوند قدیم قدرت آن را دارد. پس قبل از نظر، این امکان وجود دارد که جواهر از فعل خداوند و تألیف آن از افعال دیگران باشد. گویی حضرت می‌خواهد از این نکته بسیار مهم خبر بدهد که جوهر و تألیف آدم هر دو از افعال خداوند متعال است. وجه پنجمی هم متصور است؛ اینکه معنا چنین باشد: خداوند او را بر این صورتی که با آن مشاهده شد به وجود آورد؛ به‌گونه‌ای که ابتدای خلقتش همین بوده، و از صورت دیگری به این صورت منتقل نشده، و خلقت او تدریجی نبوده است؛ یعنی به صورت خلقت عادی بشری نبوده که در ابتدا خون بسته و سپس تکه‌ای گوشت و سپس استخوان و ... باشد. همه این وجوه در معنای حدیث ممکن هستند، و خداوند به مقصود حدیث آگاه‌تر است. ششم: دسته‌ای از شارحان حدیث این‌گونه

درست روایت - که با عقیده حَقَّةٔ الهی سازگار باشد - دلالت می‌کند.

همان گونه که خواهد آمد، درست این است که این حدیث بیان می‌کند همهٔ فرزندان انسان برای رسیدن به مقام «صورت خدا در خلق شدن» سرشته شده‌اند، یا بر اینکه به مقام محمد بن عبدالله نائل شوند سرشته شده‌اند؛ به مقام کسی که نماینده و تصویر خدا در میان خلایق شد، و در نتیجه به واسطهٔ اوست که خدا شناخته می‌شود، و به واسطهٔ اوست که خداوند

ذکر کرده‌اند که منظور از صورت، صفت بوده است؛ یعنی شنوا، بینا و سخن‌گو بودن، و اینکه این قابلیت را به او داد که خود را با صفات کمالی و جلالی بیاراید؛ به صورتی که البته منجر به تشبیه (شبهه‌دانستن خدا با بشر) نشود. هفتم: کلامی طولانی است که سید جلیل‌القدر «ابن طاووس» در کتاب «سعد السعود من صحائف ادریس (علیه السلام)» نقل کرده و آغاز خلقت آدم و تکوین طینت او را توصیف کرده است؛ تا آنجا که می‌گوید: سپس خداوند سبحان بعد از گذشت ۱۲۰ سال از تخمیر طینت (گل) آدم به فرشتگان فرمود: من بشری را از گل خلق می‌کنم، هرگاه آن را کامل کردم و از روح خود در او دمیدم برای او به سجده درآید. گفتند: بله؛ در صحف چنین آمده است: پس خداوند آدم را بر صورتی آفرید که او را در لوح محفوظ به همان صورت درآورده بود. علی بن طاووس گفته است: بعضی از مسلمانان، بخشی از این سخن را حذف کردند و چنین گفتند: خداوند آدم را بر صورت خودش آفرید؛ و منظورشان جسم بوده است؛ از این رو مسلمانان برای توضیح حدیث به تأویل‌های متعدد نیاز پیدا کردند. (پایان کلام سید) هشتم و نهم: فاضل نیشابوری گفته است: منظور از صورت، صفت است همان گونه که به‌عنوان مثال می‌گویند: صورت این مسئله چنین و چنان است؛ یعنی او را بر صفت خودش آفرید؛ اینکه او جانشین خداوند در زمین است که می‌تواند در همهٔ اجسام زمینی دخل و تصرف نماید؛ همان گونه که قدرت خداوند متعال در همهٔ عالم نافذ است. همچنین ممکن است گفته شود «صورت» به وجه تناسبی اشاره دارد که شایسته است بین هر علت و معلولی وجود داشته باشد؛ یعنی اینکه ظلمت از نور و نیز نور از ظلمت صادر نمی‌شود. می‌گوییم: شاید از این دو معنا چنین به نظر برسد که منظور از آدم، به‌طور کلی انسان مدنظر باشد، نه فقط آدم (علیه السلام) پیامبر خدا. دهم: آنچه به ذهن خود ما خطور کرده است: اینکه در اخبار و احادیث آمده فرشتگان تصویرگر از دهانهٔ رجم زن عبور می‌کنند و نطفه را به همان صورت که دستور دارند شکل می‌دهند؛ اگر پسر باشد خداوند متعال به آنان می‌فرماید: صورت پدرانش را تا آدم حاضر کنید، و او را به یکی از آن صورت‌ها درآورید، و اگر مؤنث باشد به ایشان امر می‌فرماید صورت مادرانش را تا حوا (علیها السلام) حاضر نمایند. اما قبل از آدم (علیه السلام) پدری نبوده تا او را به آن شکل درآورند؛ بلکه او را از همان ابتدا به همان صورتی که بود آفرید؛ بدون اینکه تصویری از گذشته وجود داشته باشد. با وجود همهٔ این تأویل‌ها، آنچه به ذهن می‌رسد این است که این حدیث از جعلیات کسانی است که قائل به جسم و صورت برای خداوند بوده‌اند، و آن را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کردند؛ از این رو ائمه (علیهم السلام) برای آن تأویل‌های نادری فرموده‌اند که لفظ آن به ذهن متبادر نمی‌شود. (نور البراهین، سید نعمت‌الله جزایری، ج ۱، ص ۲۶۱ تا ۲۶۴)

عبادت و اطاعت می‌شود.

این معنا با وجه دومی نیز تناسب دارد؛ یعنی نظریه‌ای که می‌گوید ضمیر به لفظ «الله» برمی‌گردد، و سپس خداوند آن را به خودش نسبت می‌دهد. ظاهر تعبیر عربی به این وجه دلالت می‌کند. با توجه به چنین تعبیری (خداوند آدم را بر صورت خود آفرید) دانسته می‌شود ضمیر موجود در کلمه «صورت» به لفظ جلاله «الله» بازمی‌گردد.

روایتی از آل محمد علیهم‌السلام هست که بر این نکته دلالت می‌کند:

شیخ کلینی با سند خود از محمد بن مسلم نقل کرده است، گفت: از ابو جعفر امام باقر علیه‌السلام درباره روایتی که نقل می‌کنند که خداوند آدم را بر صورت خود آفرید پرسیدم. ایشان فرمود: «آن، صورتی حادث و مخلوق است، و خداوند آن را از میان دیگر صورت‌های مختلف برگزید، و سپس به خودش نسبت داد؛ همان گونه که کعبه و روح را به خود نسبت می‌دهد و می‌فرماید خانه من؛ و می‌فرماید از روح خودم در او دمیدم.»^۱

مبحث دوم: فطرت انسان

انسان با فطرت گسترده‌ای که دارد از دیگر مخلوقات متمایز شده، تا آنجا که از فرشتگان نیز بالاتر رفته است، و این ویژگی، از جمله خصوصیات است که به او شایستگی بخشید تا جانشین خداوند در زمین باشد. خداوند انسان را بر صورت خودش آفریده است؛ یعنی او بر اساس آراسته‌شدن به اسما و صفات خداوند سرشته شده است، تا حکایت‌کننده و گویای لاهوت در میان مخلوقات شود.

سید احمد الحسن -وصی و فرستاده امام مهدی علیه‌السلام- می‌فرماید:

«انسان نسبت به همه مخلوقات از توانایی وسیع‌تری بر شناخت اسمای خداوند

سبحان و متعال برخوردار است؛ در نتیجه فطرت انسان وسیع‌ترین و عظیم‌ترین فطرت است. همچنین در حدیث وارد شده است «خداوند آدم را بر صورت خود آفرید»؛ یعنی انسان برای آراسته‌شدن به اسما [و صفات] خداوند سبحان سرشته شده است؛ تا آنجا که خودش وجه خدای سبحان در میان مخلوقاتش می‌گردد، و نیز اسمای نیکوی خدا در خلق می‌شود.»^۱

هیچ‌کدام از مخلوقات از استعداد و قابلیت‌هایی که انسان دارد برخوردار نیستند؛ پس خلیفه و جانشین خدا، انسان است نه هیچ مخلوق دیگری. انسان از توانایی شناختی ویژه‌ای برخوردار است که با آن از تمامی مخلوقات فراتر می‌رود. فرشتگان برای شناخت و معرفت تمام اسمای خداوند سبحان سرشته نشده‌اند چه برسد به دیگر مخلوقات؛ از این رو می‌بینیم وجه تمایز میان آنان و آدم در این فرمایش حق تعالی است: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ (و تمامی اسما را به آدم آموخت). پس «آدم» فقط از بعضی از اسما آگاهی نداشت بلکه از همه اسما آگاهی داشت. چنین خصوصیتی در فرشتگان موجود نیست؛ زیرا آنان برای شناخت و معرفت بعضی از اسما سرشته شده‌اند نه تمامی‌شان.

سید احمد الحسن (علیه السلام) می‌فرماید:

«افق فرشتگان نسبت به افق انسان به دلیل وجود تفاوت میان این دو مخلوق- محدودتر و تنگ‌تر است. فطرت انسان او را شایسته می‌کند تا همه اسما را بخواند سبحان را بشناسد؛ زیرا خداوند آدم را بر صورت خودش آفرید، ولی فطرت فرشتگان به آنان شایستگی شناخت و معرفت بعضی از اسمای خداوند سبحان و متعال را می‌دهد. میان خود فرشتگان نیز با توجه به اسمای الهی که بر آن سرشته شده و

شايستگي شناختشان را پيدا کرده‌اند. تفاوت و برتري وجود دارد.»^۱

پس انسان براي شناخت و معرفت همه اسما سرشته شده است تا او وجه (صورت) خدا در ميان خلق شود؛ البته پس از اينکه به امتحان عالم دنيا وارد شد. تمام فرزندان انسان در اين دنيا امتحان مي‌شوند، و همه از نظر فطرت و استعداد براي شناخت اسماي خداوند متعال با يکديگر مساوي‌اند؛ اما عده بسياري، بهره خود را ضايع کردند، و انبيا و اوصياي پيروز و رستگار شدند.

سيد احمد الحسن عليه السلام مي‌فرمايد:

«پس انبيا و اوصيا عليهم السلام با اين عالم امتحان شدند؛ و همان گونه که ديگران در حجاب قرار گرفتند و از امتحان اول و ايمان اول در عالم ذر غافل شدند، آنان (انبيا عليهم السلام) نيز محجوب شدند تا اين امتحان دوم عادلانه باشد. پس همه با «حجاب جسد» (بدن مادي) نسبت به عالم ذر در غفلت قرار داده شدند، و از همه آنان خواسته شد تا روح خود را تا مرتبه‌اي [از اين حجاب] رها کنند که انسان حقيقت را بشناسد و در ملکوت آسمان‌ها نظر کند. انبيا و اوصيا خود را آزاد کرده‌اند، در حالي که اين تجرد از همه خواسته شده است تا در امتحان سربلند شوند؛ همچنين خداوند سبحان تمام فرزندان آدم را از نظر فطرت و سرشت، يکسان قرار داد تا اين سخن حق تعالي «که او عادل حکيم است» تمام و کمال باشد. بنا بر اين همه بر شناخت و معرفت اسماي خداوند سبحان سرشته شدند تا وجه خدا و اسماء الحسنای او شوند، و هر کس کوتاهي کند، بهره خودش را ضايع کرده و از دست داده است.»^۲

پس انسان استعدادي براي معرفت اسماي خداوند متعال دارد، و به دليل همين

۱. متشابهات، سيد احمد الحسن عليه السلام، ج ۲، ص ۶۴.

۲. روشنگري‌هاي از دعوت‌هاي فرستادگان، سيد احمد الحسن عليه السلام، ج ۳، ق ۱، ص ۲۰.

استعدادی که در خود دارد از قابلیت ارتقا برخوردار است.

سید احمد الحسن علیه السلام می‌فرماید:

«و اما در خصوص مسئله ارتقای انسان: خداوند انسان را خلق کرد و در او فطرتی به ودیعه نهاد که او را شایسته ارتقا می‌کند؛ تا آنجا که تبدیل به اسمای خدا، و تصویر و تجلی خدا، و نیز خدای در میان خلق (الله فی الخلق) می‌شود. اما هر قدر هم که ارتقا یابد هرگز لاهوت مطلق و بی‌نیاز مطلق نخواهد شد؛ بلکه او مخلوق و نیازمند خداوند سبحان و متعال باقی خواهد ماند: ﴿يَكَادُ رَبُّهَا يَضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾^۱ (نزدیک است روغن آن (چراغ) نور دهد هرچند آتشی به آن نرسیده باشد؛ نوری بر فراز نوری دیگر. خداوند هرکس را بخواهد به نور خود هدایت می‌کند). می‌فرماید ﴿يَكَادُ﴾ (نزدیک است) نه اینکه از خود نور بدهد تا لاهوت مطلق شود. پس همه موجودات به جز او، مخلوق و ساخته او و نیازمند او سبحان و متعال هستند: ﴿مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحَانَهُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۲ (در شأن خدا نیست که فرزندی برگزیند. او منزّه است. هرگاه امری را حکم فرماید فقط همین بس که به آن می‌گوید باش، پس موجود می‌شود).»

پس انسان برای رسیدن به درجه لاهوت در میان خلق سرشته شده است؛ یعنی لاهوت مخلوقی که به لاهوت مطلق نیازمند است؛ و با این سرشت، انسان در بهترین ساختار (تقویم) قرار گرفت: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾^۲ (به‌راستی ما انسان را در بهترین تقویم آفریده‌ایم)؛ یعنی در بهترین ساختار از نظر قابلیت که بر آن سرشته شده، و اینکه او بر صورت خداوند (لاهورت) خلق شده است.

۱. کتاب توحید، ص ۸۵.

۲. تین، ۴.

سید احمد الحسن یمانی آل محمد علیهم السلام می فرماید:

«بهترین ساختار (أَحْسَنِ تَقْوِيم) به معنای شکل و قوای جسمانی نیست. "احسن تقویم" یعنی انسان به صورت خدا خلق شده است. صورت خدا یک صورت جسمانی یا مثالی نیست؛ صورت خدا یعنی تجلی اسمای خداوند؛ پس معنای اینکه انسان بر صورت خدا آفریده شده چنین می شود که او سرشته شده است تا اسمای خدا را در میان خلق ظاهر نماید، و خدای در خلق شود. هر انسانی شایستگی دارد که این چنین باشد، تا روح القدسی که در نفس انسانی تجلی یافته او را از چنین شایستگی ای برخوردار کند...»^۱

فرشتگان: ﴿قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا﴾^۲ (گفتند تو منزهی! ما چیزی نمی دانیم جز آنچه خود به ما آموخته ای) و آدم علیه السلام: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ (و تمامی اسما را به آدم تعلیم داد). پس آدم علیه السلام معلم فرشتگان شد؛ زیرا او از همه اسما اطلاع داشت در حالی که فرشتگان فقط از برخی از اسما آگاهی داشتند: ﴿لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا﴾ (ما چیزی نمی دانیم جز آنچه خود به ما آموخته ای).

کلینی با سند خود از محمد بن مسلم نقل کرده است، گفت: از اباجعفر امام باقر علیه السلام درباره روایتی که می فرماید «خدا آدم را بر صورت خود آفرید» پرسیدم. فرمود: «آن، صورتی حادث و مخلوق است، و خداوند آن را از میان دیگر صورت های مختلف برگزید، و سپس به خودش نسبت داد؛ همان گونه که کعبه و روح را به خود نسبت می دهد و می فرماید خانه من؛ و می فرماید از روح خودم در او دمیدم.»^۳

پس این صورت، محدث (مخلوق) است و از خلقت خداوند سبحان است. خداوند آن را

۱. توهّم بی خدایی، سید احمد الحسن یمانی آل محمد علیهم السلام، ص ۱۴۰.

۲. بقره، ۳۱ تا ۳۳.

۳. کافی، ج ۱، ص ۱۳۴.

۱۹۰ مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی - استخلاف انسان کامل

بر دیگر صورت‌ها برگزید؛ و برگزیدگان، همان خلفا و جانشینان خداوند سبحان هستند: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾^۱ (خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر همه جهانیان برگزید).

پس این صورت، همان صورت لاهوت در میان خلق یعنی انسان کامل - است که در میان مخلوقات، حکایت‌کننده خداوند است، اما صورتی است که وجود و بقایش محدود، حادث و نیازمند خداوند عزوجل است، و در «احسن التقویم» (نیکوترین ساختار) آفریده شده است.

مبحث سوم: خلفای الهی، تجلی و تصویر اسمای خداوند در میان خلق اند

انسان بر اینکه اسمای خداوند متعال در او تجلی نماید سرشته شده است؛ پس اسما و صفات خداوند در انسان پاک و طاهری که از فطرت خود مراقبت کند و اخلاص و عبادتش را ادامه دهد تا آنجا که به آینه‌ای تبدیل شود که اسما و صفات خدا را بازگو می‌کند. ظهور و تجلی می‌یابد، با وجود اینکه مخلوق خدا و نیازمند اوست، و مخلوقی جز انسان وجود ندارد که از توانایی بازگو کردن اسما و صفات خداوند برخوردار باشد؛ حتی فرشتگان هرگز حکایت‌کننده صفات و اسمای خداوند نیستند؛ چراکه از چنین قابلیت‌ای برخوردار نیستند.

پس هدف از استخلاف فقط با انسان محقق می‌شود؛ یعنی برپاداشتن جایگاه و مقام کسی که خلیفه را گمارده توسط خلیفه در میان خلق؛ و به این ترتیب این خلیفه، لاهوت در خلق یا الله در خلق می‌شود.

سید احمد الحسن (علیه السلام) می‌فرماید:

«منظور از خلیفه (جانشین) ... کسی است که جانشین مستخلف (گمارنده)

می‌شود؛ از این رو می‌بینی فرشتگان سخن از تسبیح و حمد و تقدیس خداوند می‌گویند (نسب‌حک، نحمدک، تقدسک)؛^۱ تسبیح یعنی منزه‌دانستن، حمد یعنی سپاس و ستایش، و تقدیس یعنی پاک‌شمردن. هرکس خدا را تسبیح می‌کند [در واقع] خودش خواهان آن است که تسبیح شود. هرکس خدا را حمد و سپاس می‌گوید، خودش می‌خواهد مورد ستایش قرار گیرد، و هرکس خداوند را تقدیس کند [در واقع] خودش طالب تقدیس است. فرشتگان گفتند چرا ما را جانشین خود نمی‌کنی؟ به‌خصوص اینکه ما هم اکنون همانند تو تسبیح‌شده، ستایش‌شده و مقدّس هستیم؛ زیرا تسبیح و حمد و تقدیس تو را به‌جا آورده‌ایم.»

پس خلیفه، آن انسان مقدس مدح‌کننده تسبیح‌گوینده خداوند متعال است که برای آشکار کردن اسمای خداوند در میان خلق سرشته شده است؛ در نتیجه او تصویر خداوند سبحان در میان خلق، و صورت او و دست او می‌شود، و کعبه و نماز [در واقع] خود اوست... شیخ طوسی با سند خود از داوود بن کثیر نقل کرده است، گفت: به ابا عبد الله امام صادق علیه السلام عرض کردم: شما همان نماز در کتاب خداوند عزوجل هستید؟ شما زکات و حج هستید؟ فرمود: «ای داوود، ما همان نماز در کتاب خداوند عزوجل هستیم، ما زکات هستیم، ما روزه هستیم، ما حج هستیم، ما همان ماه حرام و سرزمین حرام هستیم، ما کعبه و قبله و وجه خدا هستیم. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَإَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ﴾ (پس هر کجا روی بگردانید، وجه خدا همان جا هست). ما همان آیات و نشانه‌های روشن هستیم. دشمن ما در کتاب خداوند عزوجل عبارت است از: فحشا، منکر، بغی (زیاده‌خواهی)، شراب، قمار، بت‌ها، قرعه‌ها، جبت، طاغوت، مردار، خون و گوشت خوک. ای داوود، خداوند ما را آفرید و خلقت

۱. اشاره به سخن آنان دارد که قرآن شرح داده است: ﴿وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (و حال آنکه ما با ستایش تو، [تو را] تنزیه می‌کنیم؛ و به تقدیس می‌پردازیم. فرمود: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید). (بقره، ۳۰)

۱۹۲ مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی - استخلاف انسان کامل

ما را کرامت بخشید، ما را برتری داد، و ما را امین و حافظ و خزانه‌داران خود بر آنچه در آسمان‌ها و زمین است قرار داد. برای ما مخالفان و دشمنانی قرار داد. ما را در کتاب خود نام برد، و با نیکوترین و محبوب‌ترین الفاظ نزد خودش به اسم‌های ما اشاره نمود، و مخالفان و دشمنان ما را نیز در کتابش نام برد و با مبعوض‌ترین الفاظ نزد خودش و بندگان با تقوایش، از آنان یاد کرده و مثال‌هایی برای آنان زده است.^۱

پس وجه خدا، همان خلقای خداوند سبحان هستند. آنان تجلی «اسماء الحسنی» در میان خلق هستند. با شناخت آنان خداوند شناخته می‌شود، و اگر آنان نبودند خداوند عزوجل شناخته نمی‌شد.

از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «خدا را با خدا بشناسید.»^۲

پس خداوند با تجلی‌اش در میان مخلوقات، و با وجه و صورتش در میان آنان شناخته می‌شود؛ و آنان، خلقای خداوند سبحان هستند.

برید عجلی می‌گوید: شنیدم اباجعفر (علیه السلام) می‌فرمود: «خدا به واسطه ما عبادت می‌شود. خدا به واسطه ما شناخته می‌شود. توحید خداوند تبارک و تعالی به واسطه ما محقق می‌شود؛ و محمد حجاب خدای تبارک و تعالی است.»^۳

از امام رضا (علیه السلام) نقل شده است: «سلام بر اولیا و برگزیدگان خدا. سلام بر امینان و دوستان خدا. سلام بر یاوران و جانشینان خدا. سلام بر مواضع حلول معرفت خدا. سلام بر مسکن‌های ذکر خدا. سلام بر ظاهرکنندگان امر و نهی خدا. سلام بر دعوت‌کنندگان به سوی خدا. سلام بر استقراریافتگان در رضایت خدا. سلام بر مخلصین در اطاعت خدا. سلام بر

۱. بحار الانوار، ج ۲۴، ص ۳۰۳.

۲. کافی، ج ۱، ص ۸۵.

۳. کافی، ج ۱، ص ۱۴۵.

خلیفه خدا تصویر خدا در میان خلق است ۱۹۳

راهنمایی کنندگان به سوی خدا. سلام بر کسانی که هرکس آنان را دوست بدارد خدا را دوست داشته، و هرکس با آنان دشمنی ورزد با خدا دشمنی ورزیده است، و هرکس آنان را بشناسد خدا را شناخته و هرکس آنان را نشناسد خدا را شناخته است، و هرکس به آنان تمسک جوید به خدا تمسک جسته، و هرکس از آنان جدا شود از خدا جدا شده است. خدا را شاهد می‌گیرم من با کسانی که با شما در صلح اند در صلح و سلامتیم، و با کسانی که با شما در جنگ اند در ستیزم...»^۱

از اباعبدالله امام صادق (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «خداوند اشیا را فقط به واسطه اسباب به جریان می‌اندازد؛ پس برای هر چیزی، سبب و علتی قرار داد، و برای هر سبب شرحی، و برای هر شرح کلیدی، و برای هر کلید دانشی، و برای هر دانش، درب و باب سخنگویی قرار داده است که هرکس او را شناخت خدا را شناخته، و هرکس او را انکار کند خدا را انکار کرده است؛ و آن [باب ناطق] رسول خدا و ما هستیم.»^۲

از عبدالرحمان بن کثیر نقل شده است، گفت: شنیدم اباعبدالله (علیه السلام) می‌فرمود: «ما ولی امر خدا، خزانه داران علم خدا، صندوق وحی خدا، و اهل دین خدا هستیم، و کتاب خدا بر ما نازل شد، و خدا به واسطه ما بندگی شد، و اگر ما نباشیم خداوند شناخته نمی‌شود؛ و ما وارثان و عترت پیامبر خدا هستیم.»^۳

بنابراین جانشینان و خلفای خداوند متعال، حکایت کنندگان خداوند در خلقت هستند؛ پس همان طور که او پاک و مقدس است به همین ترتیب کسی به او نزدیک نمی‌شود مگر آنکه به آن صفت به مقداری که او را شایسته نزدیک شدن به خداوند عزوجل قرار دهد دست یابد؛ از این رو می‌بینیم فرشتگان، تقدیس و حمد و تسبیح را برای خود اثبات می‌کنند؛ یعنی

۱. کافی، ج ۴، ص ۵۷۸ و ۵۷۹.

۲. بصائر الدرجات، ص ۲۶.

۳. بصائر الدرجات، ص ۸۱.

نزدیک بودن خود را به خداوند متعال اثبات می‌کنند، تا [نشان دهند] برای خلافت و جانشینی خدا از کسی که خون‌ریزی می‌کند شایسته‌تر هستند.

سید احمد الحسن علیه السلام می‌فرماید:

«پس خلیفه [الهی] فقط یک فردی که بیهوده انتخاب شده باشد نیست؛ خداوند از چنین نسبت‌هایی بسی به‌دور است؛ بلکه باید یک صفت اساسی در او فراهم شده باشد؛ یعنی او تصویر خدا در میان خلق باشد، و بدون اینکه تصویر (تجلی) او باشد خلیفه نخواهد شد؛ دست‌کم باید تسبیح‌شده، ستایش‌شده و مقدّس و پاک باشد. به‌عبارت دیگر باید حامل کمترین حد از این صفات باشد؛ از این‌رو فرشتگان گفتند: این کسی که می‌خواهی خلیفه قرار دهی ﴿يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾ (در زمین فساد می‌کند و خون‌ها می‌ریزد)؛ پس او مثل تو نیست؛ او تسبیح‌شده، ستایش‌شده و مقدّس نیست. پس چگونه او را خلیفه قرار می‌دهی؟

آن‌ان از شناخت خود نسبت به قانون الهی استفاده کردند و با قانون خداوند سبحان با او مخالفت ورزیدند؛ اما آنچه آن‌ها گرفتارش شدند اشتباه در تشخیص مصداق بود. آن‌ها گمان کردند هر روحی که با یک جسد از عالم جسمانی ترکیب شود و دارای شهوات باشد سقوط می‌کند و شهوات هلاکش می‌کنند؛ اما خداوند به آن‌ان یادآور می‌شود من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.

این چه چیزی است که خداوند سبحان می‌داند ولی فرشتگان نمی‌دانند و باعث باطل شدن این دانش فرشتگان خواهد شد؛ این دانش که هر روح خلق شده‌ای که به جسم مادی متصل شود و دارای شهوات باشد به آن مشغول می‌شود و دیگر تسبیح‌شده، ستوده و مقدّس نخواهد بود؟ آنچه را خداوند سبحان متعال می‌داند ﴿قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (گفت من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید) حق تعالی در آیات دیگر بیان فرموده است: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ (و همه اسماء را به آدم

آموخت). همه اسم‌ها را، نه بعضی از آن‌ها را، تا به جهت ندانستن به برخی از آن‌ها سقوط کند. این بار «همه را» [آموخت]. این مخلوق شایسته شناخت و معرفت همه اسما شده است؛ و این مخلوق شایسته است خدای در خلق باشد.

بنابراین فقط این مخلوق - نه هیچ مخلوق دیگری - همان کسی است که می‌تواند بر شهوات غلبه کند، حتی اگر در ترکیب او وجود داشته باشند؛ زیرا او روح خداست ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ **(و از روح خود در او دمیدم)**. این مخلوق شایستگی دارد که لاهوت در خلق باشد؛ از این رو می‌بینی خداوند سبحان آنچه را بر فرشتگان مشتبه شده بود برایشان بیان می‌فرماید و هویت این مخلوق را به آنان می‌شناساند تا بدانند آن‌ها در تشخیص مصداق دچار اشتباه شده‌اند، و عامل اشتباه و خطای آنان این بود که آن‌ها نمی‌دانستند یا مخلوقی را که همه اسما را بداند نمی‌شناختند: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ **(و تمام اسم‌ها را به آدم آموخت. سپس آن‌ها را به ملائکه عرضه داشت. پس فرمود: از اسامی این‌ها به من خبر بدهید اگر راست‌گو هستید)**.

اینجا بود که فرشتگان سرافکنده شدند و دانستند در تشخیص مصداق خارجی، دچار اشتباه شده‌اند؛ زیرا آنان - طبق کلام اهل بیت علیهم‌السلام - به گِل آدم نگاه کردند و به روح او توجه نکردند؛ یعنی آن‌ها به ترکیب یک روح و یک جسد مادی نظر کردند و گمان کردند حالت این روح، همان حالت هر روح دیگری است که در ترکیب یک جسد مادی قرار بگیرد، و شهوات او را از تسبیح و ستایش و تقدیس بازدارد و به خود مشغول نماید؛ پس چگونه می‌تواند خلیفه شود در حالی که خود تسبیح شده و ستوده و مقدس نیست؟! به همین دلیل بود که اعتراض کردند؛ و وقتی فهمیدند در تشخیص مصداق دچار اشتباه شده‌اند و این روح همانند دیگران نیست، پشیمان و سرافکنده شدند: ﴿قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾ **(گفتند تو منزه‌ی،**

ما چیزی نمی‌دانیم جز آنچه تو به ما آموخته‌ای. به راستی تو دانای حکیم هستی.)»^۱

پس انسان همان مخلوقی است که می‌تواند بر شهوات - که با طینت زمینی‌اش که از آن خلق شده همراه است - غلبه کند تا ارتقا یابد و آینه‌ای شود که گویا و حکایت‌کنندهٔ خداوند در عالم خَلق باشد؛ با وجود اینکه خودش فقیر و نیازمند لاهوت مطلق است.

بنابراین جانشینان خدا، بندگان خداوند سبحان هستند که به واسطهٔ اخلاصشان متمایز شده‌اند، و سپس خداوند آن‌ها را بر همهٔ جهانیان برگزید و انتخاب نمود. آنان به هر مقامی که برسند باز هم بندگان خداوند سبحان هستند که نیازمند اویند، و هرگز نمی‌توانند صفات او را به کامل‌ترین صورت حکایت نمایند؛ زیرا صفات خدا، عین ذات کامل مطلق الهی هستند.

سید احمد الحسن علیه السلام می‌فرماید:

«حتی این وجودهای قدسی (محمد و آل محمد علیهم السلام) هم‌تراز خداوند سبحان متعال نیستند، بلکه بسیار پایین‌تر از او هستند. این وجودها حتی نزدیک به او نیز نیستند چه برسد به اینکه با او مساوی باشند؛ هرچند حکایت‌کنندهٔ ابعاد و جهت‌های کمال خداوند سبحان متعال هستند. در زیارت جامعه چنین آمده است: "... سلام و رحمت و برکات خدا بر مواضع حلول معرفت خدا، و مسکن‌های برکت خدا، و معدن‌های حکمت خدا، و حافظان سرّ خدا، و حاملان کتاب خدا، و اوصیای پیامبر خدا، و ذریهٔ رسول خدا. سلام بر دعوت‌کنندگان به سوی خدا، و راهنمایی‌کنندگان به سوی رضایت خدا، و استقراریافتگان در امر خدا، و به آنان که در محبت خدا کامل و تمام هستند، و در توحید خدا مخلص‌اند، و آشکارکنندگان امر خدا هستند...".

و در دعای ایام رجب - که از امام مهدی علیه السلام روایت شده - آمده است: "... از تو می‌خواهم به حق آنچه از مشیت دربارهٔ ایشان گفته شد، و آن‌ها را معدن کلمات و

ارکان توحید و آیات و مقامات تو قرار داد، مقاماتی که در هیچ مکانی تعطیل بردار نیست، هرکس تو را می‌شناسد با آن‌ها شناخته است، و تفاوتی میان تو و آنان نیست به‌جز اینکه آنان بندگان و مخلوق تو هستند.

اما در عین حال هیچ چیز شبیه کمال و اوصاف خداوند سبحان و متعال نیست: " ... ای کسی که احد (یکتا) است بدون اینکه مخالف و ضدی داشته باشد؛ ای کسی که تنهاست و رقیبی ندارد؛ ای کسی که صمد (بی‌نقص) است و عیبی ندارد... ای کسی که توصیف می‌شود ولی شبیهی ندارد."^۱

مبحث چهارم: تجلی لاهوت در خلق

«الله» اسمی است که بر ذات الهی - که جامع همه صفات کمالی است - اطلاق می‌شود. «ذات» صفت برای کُنه و حقیقت است؛ کُنهی که با ضمیر «هو» به آن اشاره می‌شود. عقل‌ها به کُنه و حقیقت خداوند سبحان نمی‌رسند، پس خداوند با ذات (الله) ظهور و تجلی کرد؛ بنابراین ذات، یک مرتبه معرفتی، و قبله‌ای برای کُنه و حقیقت است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ (بگو اوست خدای یگانه). ضمیر «هو» به کُنه و حقیقت اشاره دارد، و لفظ جلاله (الله) به مرتبه ذات اشاره می‌کند که کُنه و حقیقت در آن ظهور و تجلی کرده است. با معرفت و شناخت «ذات» معرفت مطلوب تمام و کامل می‌شود؛ زیرا معرفت تام، همان معرفت [و درک] عجز از رسیدن به معرفت در مقام کُنه و حقیقت است.

پس کُنه و حقیقت خداوند در «خلق» تجلی ندارد؛ بلکه در ذات تجلی یافته است، و ذات، یک تجلی در میان خلق دارد. از اینجاست که در بسیاری از آیات مبارک قرآن، لفظ جلاله «الله» به تجلی ذات الهی در عالم خلق اطلاق می‌شود.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَهٌ مِنْ دُونِهِ فَذَلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ﴾^۱ (هرکس بگوید من خدایی غیر از او هستم، جهنم را پاداش او قرار می‌دهیم). امام علیه السلام فرموده است: «کسی که گمان کند امام است در حالی که امام نیست.»^۲

و در آیه‌ای دیگر می‌فرماید: ﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ﴾ (خداوند قطعاً شنیده است سخن کسانی را که گفتند خداوند فقیر است و ما بی‌نیازیم). امام باقر علیه السلام فرموده است: «آنان کسانی‌اند که گمانی می‌کنند امام به آن‌ها احتیاج دارد تا چیزی برایش ببرند.»^۳

حق تعالی می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ﴾^۴ (او کسی است که برای اولین بار کافرانی را از اهل کتاب از دیارشان بیرون کرد، با اینکه شما احتمالش را هم نمی‌دادید که خارج شوند؛ در حالی که آنان می‌پنداشتند دژهای محکمی که دارند در برابر خدا محافظتشان می‌کند؛ ولی خدا از راهی که به فکرشان نمی‌رسید به سراغشان رفت، و رعب و وحشت بر دل‌هایشان افکند؛ چنان که خانه‌های خود را به دست خود و به دست مؤمنان ویران کردند. پس ای صاحبان بصیرت، عبرت بگیرید.)

آن‌ها گمان می‌کردند دژهایشان آنان را در برابر محمد صلی الله علیه و آله حفظ می‌کند. محمد صلی الله علیه و آله «اللهم در خلق است؛ یعنی لاهوت در او تجلی یافته است؛ و به عبارت دیگر ذات الهی در او تجلی یافته است، با وجود آنکه او موجودی فقیر و ممکن‌الوجود بوده است؛ به طوری که برای وجود

۱. انبیاء، ۲۹.

۲. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۶۸.

۳. مناقب، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۸.

۴. حشر، ۲.

خليفة خدا تصوير خدا در میان خلق است ۱۹۹

و بقای خود به خداوند متعال نیازمند است.

در دعای سیمات چنین آمده است: «... وأسألك اللهم... وبمجدك الذی ظهر علی طور سیناء، فکلمت به عبدک ورسولک موسی بن عمران، وبطلعتک فی ساعیر، وظهورک فی فاران...»^۱ «... خدایا از تو می‌خواهم... و به مجد و عظمتت که بر طور سینا ظهور کرد، و به واسطه آن با بنده و فرستاده‌ات موسی بن عمران سخن گفتمی، و به طلوعت در ساعیر، و ظهورت در فاران.»

از امام رضا علیه السلام نقل شده است که در استدلال در برابر رأس الجالوت فرمود: «آیا انکار می‌کنی تورات به شما می‌گوید نور از طرف طور سینا آمد، و از کوه ساعیر برای ما نورافشانی کرد، و از کوه فاران برای ما آشکار شد؟» رأس الجالوت گفت: این کلمات را می‌شناسم ولی تفسیرشان را نمی‌دانم.

امام رضا علیه السلام فرمود: «من به تو خبر می‌دهم؛ اینکه می‌فرماید: «نور از طرف طور سینا آمد» وحی خداوند تبارک و تعالی است که آن را بر فراز کوه طور سینا بر موسی علیه السلام نازل فرمود؛ و عبارت «و از کوه ساعیر برای ما نورافشانی کرد» کوهی است که وقتی عیسی بن مریم بر فرازش بود خدای عزوجل بر او وحی فرمود؛ و اما این عبارت «و از کوه فاران برای ما آشکار شد» کوهی از کوه‌های مکه است که بین آن و مکه یک روز راه است. اشعیای نبی در توراتی که خود تو و یارانت قبولش دارید چنین فرموده است: «دو سوار را دیدم که زمین برایشان روشن گردید؛ یکی سوار بر الاغ، و دیگری سوار بر شتر.» سوار بر الاغ کیست؟ و آن شترسوار کیست؟» رأس الجالوت گفت: آن دو را نمی‌شناسم، به من بگو آنان چه کسانی هستند؟ امام رضا علیه السلام فرمود: «سوار بر الاغ، عیسی علیه السلام و آن شترسوار، محمد صلی الله علیه و آله و سلم است.»^۲

۱. مصباح‌المتجهد، شیخ طوسی، ص ۴۱۹.

۲. توحید، صدوق، ص ۴۴۷؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۴۸؛ بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۳۰۸.

۲۰۰ مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی - استخلاف انسان کامل

طلوع خدا در ساعیر با عیسی علیه السلام، و ظهور او در فاران با محمد صلی الله علیه و آله انجام شده است. «طلعت» یعنی ظهور جزئی که با ظهور کامل متفاوت است؛ پس محمد صلی الله علیه و آله همان کلمه تامه خداوند شد که خداوند آن را به جهانیان بخشید؛ و او مخلوق اول و صاحب مقام «قاب قوسین أو أدنی»: به فاصله دو کمان یا نزدیک‌تر» است.

هیچ‌کدام از جهانیان به مقام محمد صلی الله علیه و آله نرسیدند؛ پس او با فضیلت‌ترین و کامل‌ترین نماینده لاهوت در میان خلق است، و با این فضیلت و برتری گوی سبقت را از همه ربود و پیروز شد.

در زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است: «سلام بر تو ای احمد. سلام بر تو ای حجت خدا بر اولین و آخرین؛ ای کسی که در اطاعت خداوند جهانیان، سبقت‌گرفتی و بر فرستادگانش سیطره یافتی، و پایان‌بخش پیامبران خدا و شاهد بر خلقتش هستی؛ ای کسی که شفیع به‌سوی اویی، و نزد او مقام و منزلت داری، و در ملکوت او اطاعت‌شده‌ای. ای کسی که ستوده‌ترین در اوصاف، ستوده‌شده برای سایر اشراف، و کریم نزد پروردگاری، و کسی هستی که از پشت حجاب‌ها با او سخن گفته شد. تو پیروز در مسابقه‌ای، و کسی هستی که دیگران به‌گردش نرسیدند.»^۱

پس او حجت خداوند بر اولین و آخرین شد؛ زیرا در اطاعت پروردگارش در عالم ذر نخستین، گوی سبقت را ربود؛ و به‌دلیل اینکه برترین تمثیل لاهوت در خلق بود، و بر تمام فرستادگان و حجت‌های الهی مهیمن و مسلط، و شاهد (گواه) بر آنان است.

﴿وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَى هَؤُلَاءِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ﴾^۲ (و روزی که در هر امتی

۱. بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۱۸۴.

۲. نحل، ۸۹.

خليفة خدا تصوير خدا در ميان خلق است ۲۰۱

شاهدى از خودشان بر آنان برانگيزيم، و تو را به عنوان شاهد بر آن گواهان آوريم؛ و كتاب را بر تو نازل كرديم تا بيان همه چيز و هدايت و رحمت و بشارتى براى مسلمانان باشد). ﴿فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدًا﴾^۱ (پس چگونه است زمانى كه از هر امتى گواهى بياوريم، و تو را به عنوان شاهد بر آن گواهان بياوريم)؛ پس در مسابقه پيروز شد و هيچ كس به گردش هم نرسيد.

از امام صادق (عليه السلام) نقل شده است، فرمود: «سپس جبرئيل او را در جاىگاهى متوقف كرد. سپس به او گفت: اينجا جاىگاه توست اى محمد. در جاىگاهى ايستاده اى كه هرگز هيچ فرشته يا پيامبرى در آن نايستاده است.»^۲ ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾^۳ (فاصله دو كمان يا نزديك تر).

پس محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) كامل ترين تجلى لاهوت در خلق شد؛ پس او «الله» در خلق، يعنى تجلى خدا در ميان مخلوقات است.

براى نزديك شدن مطلب به ذهن، توضيح سيد احمد الحسن (عليه السلام) را نقل مى كنم. مى فرمايد:

«وقتي شخصى كارخانه اى داشته باشد كه در آن ابزار و كارگرانى وجود دارند، اگر خودش مدير اين كارگاه باشد بازده توليد در اين كارخانه ۱۰۰٪ خواهد شد. سپس اين شخص تصميم مى گيرد شخصى را براى مديريت اين كارخانه جانشين خود قرار دهد؛ پس شخص ديگرى را پيدا مى كند كه توانايى اداره اين كارخانه را داشته باشد، اما اگر خود او بر اين شخص نظارت نداشته باشد بازده توليد ۸۰٪ خواهد بود. پس او بايد خودش بر او نظارت داشته باشد تا بازده توليد كامل، يعنى ۱۰۰٪ باشد. پس از مدتى

۱. نساء، ۴۱.

۲. تفسير صافى، ج ۵، ص ۸۴.

۳. نجم، ۹.

او شخص دیگر را پیدا می‌کند که صلاحیتش از قبلی بیشتر است، اما او هم نیاز دارد که بر او نظارت شود. در غیر این صورت بازدهی ۹۰٪ خواهد بود؛ بنابراین او را جانشین خود در این کارخانه قرار می‌دهد و خودش نظارت بر عملکرد او را عهده‌دار می‌شود تا بازدهی ۱۰۰٪ شود.

سپس در نهایت شخصی را می‌یابد که همانند خودش است و گویی تصویر خود اوست که می‌تواند کارخانه را اداره کند و بدون اینکه بر او نظارت داشته باشد بازده تولید ۱۰۰٪ می‌شود. پس او را جانشین خود در کارخانه قرار می‌دهد و دست او را باز می‌گذارد تا هر کاری می‌خواهد در کارخانه انجام دهد؛ زیرا او جز چیزی که صاحب کارخانه اراده کرده است هیچ چیز دیگری نمی‌خواهد. اکنون دیگر نظارت بر این جانشین کامل از سوی صاحب کارگاه، بیهوده و عبث خواهد بود.»^۱

بنابراین محمد ﷺ همان خلیفه کاملی است که به بالاترین درجات رسید، و ارسال رسول از سوی لاهوت مطلق به واسطه او به پایان یافت، و از آن به بعد ارسال از سوی محمد ﷺ آغاز شد.

از امام صادق (علیه السلام) در زیارت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل شده است: «سلام از جانب خدا بر محمد؛ آن امین خدا بر رسالتش و فرمان‌های واجبش [بر بندگان] و معدن وحی و نزولش، ختم‌کننده آنچه گذشت و گشاینده آنچه خواهد آمد؛ آن مسلط بر همه آنان، آن شاهد بر خلق، آن چراغ نورافشان.»^۲

پس ارسال رسول از سوی خدا پایان یافت و از سوی محمد بن عبدالله - خلیفه کامل خدا - آغاز شد، و امامان (علیهم السلام) فرستادگان او به سوی خلق هستند.

۱. نبوت خاتم، سید احمد الحسن (علیه السلام)، ص ۲۵.

۲. مصباح کفعمی، ص ۴۷۴.

سید احمد الحسن علیه السلام می فرماید:

«پس ارسال امامان علیهم السلام از سوی محمد صلی الله علیه و آله، دقیقاً همان ارسال موسی علیه السلام از سوی خداوند سبحان و متعال است؛ از این رو محمد صلی الله علیه و آله ختم کننده انبیا و فرستادگان از سوی خداوند است. پس ایشان که درود خداوند بر او باد ختم کننده آنچه پیش تر بود، و آغازگر آنچه است که در آینده می آید؛ و این راز ختم نبوت است که دانشمندان مسلمان در آن سرگردان بوده اند؛ و گرنه ختم ارسال رسول و نبوت معنایی ندارد؛ آن هم با وجود آنکه نیاز، همان نیاز قبلی است، و پس از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله همچنان باقی است؛ بلکه چه بسا در بعضی مقاطع پس از رسول خدا (محمد صلی الله علیه و آله) این نیاز بزرگ تر و شدیدتر، و در نتیجه اوضاع بدتر و فساد و ظلم و ستم و تاریکی و جاهلیت بیشتر باشد. ساعت یعنی قیام قائم علیه السلام برپا نمی شود مگر بر بدترین مخلوقات خدا؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داده است که پس از ایشان، اوضاع بد خواهد شد. بنابراین امامان دوازده گانه علیهم السلام در این امت، در جایگاه پیامبران و فرستادگان گذشته قرار می گرفتند اما فرستنده شان محمد صلی الله علیه و آله بوده است: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَّسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يَظْلُمُونَ» (هر امتی رسولی دارد. وقتی رسولشان بیاید میانشان با عدالت قضاوت شود، و به آنان ظلم و ستم نشود).^۲

مبحث پنجم: سجده برای لاهوت

پژوهشگران به هیچ تفسیر قانع کننده ای که پاسخ گوی مسئله سجده برای آدم علیه السلام باشد دست نیافته اند؛ همچنین برای اینکه چگونه خداوند متعال به فرشتگان دستور داده است برای آدم علیه السلام سجده کنند؟ پدیده سجود در داستان پیامبر خدا یوسف علیه السلام نیز تکرار می شود؛

۱. یونس، ۴۷.

۲. توحید، سید احمد الحسن علیه السلام، ص ۴۷.

آن هنگام که پدر و برادرانش برایش سجده کردند: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾^۱ (و چون فرشتگان را فرمودیم «برای آدم سجده کنید»، پس به سجده درافتادند به جز ابلیس که سر باز زد و تکبر ورزید و از کافران شد؛ و ﴿وَرَفَعَ أَبْوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبْتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا﴾^۲ (و پدر و مادرش را بر تخت برنشاند؛ و برای او به سجده درافتادند؛ و [یوسف] گفت: ای پدر، این است تعبیر خواب پیشین من. به یقین پروردگارم آن را راست گردانید).

عده‌ای سجده برای آدم و یوسف علیه السلام را به معنای خضوع و فروتنی توجیه کردند نه سجود حقیقی؛ و برخی دیگر آن را شرافت‌بخشیدن به آن دو بزرگوار دانسته‌اند نه عبادت آن دو؛ و گروه سوم آن را سجده برای خداوند برشمرده‌اند؛ زیرا به دستور خداوند متعال بوده؛ پس در حقیقت سجده برای خداوند متعال بوده است.^۳

۱. بقره، ۳۴.

۲. یوسف، ۱۰۰.

۳. سید خوبی سجده فرشتگان را به دو صورت توجیه کرده و گفته است: «و اما سجده فرشتگان برای آدم و نیز سجده یعقوب و فرزندانش برای یوسف، روایات آن را به دو صورت پاسخ داده‌اند که هر دو صحیح است. اول: سجده برای خداوند متعال بوده، و آدم و یوسف فقط قبله‌ای برای آنان بودند که از روی شرافت و جلالت‌بخشیدن به آنان قبله قرار گرفته بودند؛ همان طور که کعبه قبله‌ای برای ما قرار گرفته است؛ پس سجده برای خود آدم و یوسف نبوده، بلکه شکر برای خدای متعال بوده است. همان طور که ما برای آن سنگ‌ها یا برای آن فضا (کعبه) سجده نمی‌کنیم.

دوم: هر چند سجده برای آدم بود، اما از آنجا که به دستور خداوند متعال انجام شد در حقیقت سجده برای خدا، و عین عبودیت و توحید بوده است. آیا نمی‌بینی زمانی که پادشاهی دستور می‌دهد شخصی را بزرگ بدارند و تعظیم کنند و برای او خضوع نمایند، بزرگداشت آن شخص در حقیقت به همان پادشاه بازگشته، و در نهایت خضوع در برابر او نیز به خضوع در برابر پادشاه بازمی‌گردد؛ زیرا به دستور پادشاه انجام شده و از حکم او اطاعت نموده است. سجده برای غیر از کسی که خداوند متعال به آن دستور داده، جایز نیست؛ زیرا چنین کاری از امر او سرچشمه نگرفته، و در نتیجه شرک در عبادت خواهد بود. در بحث تفسیر بیان کردیم سجده برای بت‌ها فقط از آن‌رو جایز نبوده که خداوند متعال به آن اجازه نداده است؛ و گرنه اگر خداوند متعال اجازه آن را داده بود مشکلی وجود نداشت؛ زیرا این کار اطاعت خدا و

خليفة خدا تصوير خدا در ميان خلق است ۲۰۵

اما اين توجیه‌ها سجده برای غیر خدای سبحان را تصحیح نمی‌گرداند، با توجه به اینکه ظاهر هر دو آیه مذکور، سجده برای شخص آدم و یوسف علیهم‌السلام را نشان می‌دهد: ﴿اَسْجُدُوا لِآدَمَ﴾ (به آدم سجده کردند) و ﴿وَحَرُّوا لَهُ سُجَّدًا﴾ (و برای او به سجده درافتادند). بنابراین سجده برای خود آن دو بزرگوار بوده است، و این کار اگرچه به امر خدای سبحان و شرافت بخشیدن به آن‌ها بوده، ولی سجده برای خود آن دو بوده است. حال آیا سجده در برابر مخلوق صحیح است؟

آنان نتوانسته‌اند توجیه درستی بیان کنند که پاسخگوی همه سؤالاتی باشد که در داستان سجده برای آدم و یوسف علیهم‌السلام مطرح می‌شود.

سخن راست و درست در بیان این امر، توضیحی است که سید احمدالحسن علیه‌السلام داده است؛ اینکه سجده برای آدم علیه‌السلام به سبب تجلی لاهوت در او بوده است؛ چراکه سجده فقط برای لاهوت است. حال وقتی لاهوت در خلق تجلی کرد (الله فی الخلق) خداوند به فرشتگان دستور داد برای او سجده کنند.

توضیح:

در داستان آدم علیه‌السلام دستور سجده پس از دمیده شدن روح در جسد آدم علیه‌السلام صادر شد: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾ (پس چون او را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم، سجده‌کنان برای او درافتید)؛ و این نشان می‌دهد سجده برای روحی بوده که

فرمان برداری از دستور او می‌شد. «شرح عروة الوثقی. باب نماز (موسوعه امام خویی)؛ تقریر بحث سید خویی، غروی، ج ۱۵، چاپ دوم، سال ۱۴۲۶ق / ۲۰۰۵م، ناشر: مؤسسه احیای آثار امام خویی.

همچنین مراجعه کنید به کتاب سجود، مفهوم و آداب آن و تربت حسینی، مؤلف: مرکز الرسالة، چاپ اول، سال ۱۴۲۰ق، چاپخانه مهر، قم، ناشر: مرکز الرسالة، قم - ایران.

در آدم دمیده شده، که همان روح ایمان بوده است.^۱

۱. از اهل بیت (علیهم‌السلام) روایت شده است پنج روح در انبیا و اوصیا وجود دارد: روح بدن، روح قوت، روح شهوت، روح ایمان، و روح پاکی (روح القدس).

از جابر نقل شده است، گفت: از اباجعفر امام باقر (علیه‌السلام) درباره روح پرسیدم. فرمود: «ای جابر، خداوند مخلوقات را بر سه طبقه آفرید و آنان را در سه منزل جای داد و آن را در کتاب خود بیان کرد: آنجا که می‌فرماید: ﴿فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ * وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ * وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾ (یاران دست راست، کدام‌اند یاران دست راست؟ و یاران چپ؛ کدام‌اند یاران چپ؟ و پیشی‌گیرندگان که پیشی‌گیرندگان‌اند، آنان‌اند که مقربان‌اند)؛ و اما سابقون (پیشی‌گیرندگان): پیامبران مرسل و غیرمرسل بودند که خداوند در آن‌ها پنج روح قرار داد: روح القدس، روح ایمان، روح قوت، روح شهوت و روح بدن، و آن را نیز در کتابش بیان کرد، آنجا که فرموده است: ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِّنْهُمْ مَّن كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ﴾ (برخی از آن فرستادگان را بر برخی دیگر برتری بخشیدیم. از آنان کسی بود که خدا با او سخن گفت، و درجات بعضی از آنان را بالا برد، و به عیسی پسر مریم دلایل آشکار دادیم، و او را به وسیله روح القدس تأیید کردیم.)» سپس فرمود: «در همه آن‌ها؛ و آنان را با روحی از جانب خودش تأیید کرد. پس پیامبران مرسل و غیرمرسل با روح القدس مبعوث شدند. آن‌ها با روح القدس همه‌چیز را دانستند، با روح ایمان خدا را عبادت کردند و هیچ شریکی برای او قرار ندادند، با روح قوت با دشمنانشان جنگیدند و معیشت‌هایشان را پیش بردند، با روح شهوت به لذت خوراک رسیدند و همسران حلال برگزیدند، و با روح بدن حرکت و رفت‌وآمد کردند. اما اصحاب المیمنة: آنان مؤمنان حقیقی‌اند که در آن‌ها چهار روح قرار داده شد: روح ایمان، روح قوت، روح شهوت و روح بدن. این بنده [مؤمن] از این ارواح چهارگانه همیشه استفاده می‌کند تا اینکه تصمیم می‌گیرد خطایی مرتکب شود، و وقتی تصمیم به خطایی گرفت، روح شهوت برای او تزیین می‌کند و روح قوت به او شجاعت می‌دهد و روح بدن او را رهبری می‌کند تا آنکه او را به دام آن خطا بیندازد، و وقتی آن خطا را لمس کرد از ایمانش کم می‌شود و ایمانش ناقص می‌گردد؛ حال اگر توبه کند خداوند توبه‌اش را می‌پذیرد. گاهی برای این بنده حالاتی پیش می‌آید که بعضی از این چهار روح در او ناقص می‌شوند؛ و این همان سخن خداوند متعال است که می‌فرماید: ﴿وَمِنْكُمْ مَّن يُّزِدُ إِلَىٰ أَرْدَلِ الْعُمَرِ لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا﴾ (و از شما کسانی هستند که به پایین‌ترین سطح زندگی بازگردانده می‌شوند تا پس از دانستن دچار ندانستن شوند)؛ در نتیجه روح قوت در او ناقص می‌شود و دیگر نمی‌تواند به جهاد با دشمن برود یا معیشت و زندگی خود را اداره نماید، و نیز روح شهوت او ناقص می‌شود؛ به‌گونه‌ای که اگر از کنار زیباترین و نیکوترین دختران بنی‌آدم بگذرد به او متمایل نمی‌شود، و روح ایمان و روح بدن در او باقی می‌مانند. به‌وسیله روح ایمان، خداوند را عبادت می‌کند و با روح بدن رفت‌وآمد می‌کند تا

تصویرگری (صورتگری انسان) یعنی به‌ودیعه‌نهادن قابلیت لاهوت‌شدن در خلق در وجود انسان؛ یا به عبارت دیگر ظهور و تجلی خداوند در میان خلق شود. پس الوهیت در او تجلی و ظهور می‌یابد، و سپس دستور سجده صادر می‌شود. بنابراین سجده برای لاهوتی بوده است که در آدم علیه السلام دمیده شد؛ یا به عبارت دیگر سجده برای تصویر لاهوت بوده که در او دمیده شده است.

لازم به ذکر است کامل‌ترین تصویر لاهوت در عالم خلقت، به‌واسطه محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله ظهور یافت. سجده حقیقی، برای لاهوت حقیقی است؛ یعنی همان کسی که الوهیت در خلق به کامل‌ترین شکل ممکن در وجودش تجلی یافت؛ و او بنده خدا محمد صلی الله علیه و آله است. او آن خلیفه حقیقی است که به کامل‌ترین شکل ممکن نماینده و تمثیل کسی است که او را به جانشینی گمارده (یعنی الله یا لاهوت مطلق)، و در نتیجه آدم علیه السلام قبله‌ای برای محمد صلی الله علیه و آله شد، و سجده برای آدم علیه السلام به این دلیل بود که او تصویری از لاهوت (محمد) را که پس از دمیدن روح در او تجلی یافته بود نشان می‌داد، و در عین حال در حقیقت سجده برای لاهوت مطلق بود؛ زیرا این سجده فقط برای لاهوت در خلق (یعنی محمد) بوده؛ زیرا او تمثیل و نماینده لاهوت

آنکه فرشته مرگ نزد او بیاید. اما اصحاب المشئمة: برخی از آنان اهل کتاب هستند. خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ * الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ﴾ (کسانی که کتاب به آنان دادیم او را می‌شناسند همان گونه که فرزندان خود را می‌شناسند، و گروهی از آن‌ها حق را کتمان می‌کنند در حالی که می‌دانند * حق از جانب پروردگار توست، پس از شکاکان مباش). آنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و وصی پس از او را شناختند و حقی را که شناخته بودند از روی زیاده‌خواهی و حسادت کتمان کردند؛ در نتیجه روح ایمان را از آنان سلب کرد، و برای آنان سه روح قرار داد: روح قوت، روح شهوت و روح بدن؛ سپس آنان را با چهارپایان مقایسه می‌کند و می‌فرماید: ﴿إِنَّهُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾ (آنان جز مانند ستوران نیستند، بلکه گمراه‌ترند)؛ زیرا یک چهارپا فقط با روح قوت حمل می‌کند، با روح شهوت علوفه می‌خورد، و با روح بدن حرکت می‌کند. «مختصر بصائر الدرجات، ص ۴۶۷. مؤلف: محمد بن حسن بن فروخ (صفار)، متوفی ۲۹۰ق، تحقیق، تصحیح، حاشیه و مقدمه: حاج میرزا حسن کوچه‌باغی، سال چاپ: ۱۴۰۴/۱۳۶۲ش. چاپخانه احمدی - تهران، ناشر: انتشارات اعلمی.

مطلق بوده است.

آدم علیه السلام حکایت‌کننده صورتی از «لاهورت در خلق» بود که تمثیلگر لاهوت مطلق در کامل‌ترین شکلش است، و در نتیجه آدم علیه السلام بر صورت محمد صلی الله علیه و آله خلق شده است؛ به این معنا که همه فرزندان آدم بر این سرشته شدند که تصویر محمد در میان خلق شوند. پس او همان صورت «الله» است که خداوند عزوجل به وسیله‌اش شناخته می‌شود، و همه جانشینان خداوند سبحان - هر کدام بر اساس جایگاه خودش - تجلی و تمثیلی از محمد صلی الله علیه و آله هستند.

محمد صلی الله علیه و آله روح خداست که در آدم علیه السلام تجلی یافت، و او همان تجلی اول و عقل اول و کلمه اول است، و هر خلیفه‌ای به اندازه‌ای معین، تجلی و ظهوری برای محمد صلی الله علیه و آله است.

بنابراین سجده برای لاهوت مطلق، از طریق سجده برای لاهوت در خلق محقق می‌شود؛ لاهوت در خلقی که خود، قبله‌ای برای رسیدن به لاهوت مطلق است، و او همان خلیفه حقیقی خداست؛ او محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله است که خداوند (لاهورت مطلق) به وسیله او شناخته و عبادت می‌شود.

مبحث ششم: انسان کامل، علی بن ابی‌طالب خلیفه محمد صلی الله علیه و آله است

محمد خلیفه حقیقی خداوند است که تمثال لاهوت مطلق در میان خلق به کامل‌ترین شکل است؛ پس او برترین مخلوق است، و به گونه‌ای گوی سبقت را از همگان ربود که هیچ احدی حتی به او نزدیک هم نمی‌شود. بنابراین او نخستین پیامبری است که عهد و میثاق را لیبیک گفت، و آخرین پیامبری است که مبعوث شد؛ و به مقام «قاب قوسین او ادنی» یا همان مقام «فتح‌المبین» رسید که هیچ‌کس دیگری به آن نرسید. پس بین انسانیت و فنا در ذات

الهی در نوسان شد؛ پس او در مرتبه‌ای معین است^۱ که برزخ میان حق و خلق است. در مرحله فنا، لفظ انسان به او اطلاق نمی‌شود؛ بلکه لفظ انسان در این مرحله بر وصی او علی بن ابی طالب علیه السلام اطلاق می‌شود، و به این ترتیب او (علی علیه السلام) الله در خلق و انسان کامل و خلیفه کامل پس محمد صلی الله علیه و آله می‌شود.

۱. در مرتبه سراق عرش، و عرش اعظم، و کرسی. سید احمد الحسن علیه السلام در «کتاب توحید، ص ۴۹ به بعد» به طور مفصل به این موضوع پرداخته است.

پایان

هرقدر بشر تلاش کند مفاهیم آسمانی را دستکاری کند هرگز موفق نخواهد شد، و نتیجه قطعی آن چنین خواهد شد: مفهوم آسمانی در سایه حفاظت خداوند متعال از کلماتش - که به وسیله آن حق را تحقق می‌بخشد و باطل را از بین می‌برد - پاک خواهد ماند. قوانین آسمان هرگز تغییر نخواهد کرد، و در پایان مسیر بر دنیا غلبه و سیطره خواهد یافت.

«استخلاف» مفهومی آسمانی است که خلقت انسان با آن آغاز شد. عظمت خلیفه خداوند سبحان را هرکسی درک نمی‌کند، و مطالبی که بعضی‌ها درباره خلافت الهی می‌نویسند گفته‌هایی غیرمنطقی و به‌طور کامل دور از منطق سلیم و حکمت است. هرکسی که خلیفه خدا را با دیگر مردم مساوی قرار دهد از حق منحرف شده، و نیز هرکس خلیفه خدا را «إله» قرار دهد مانند کاری که مسیحیان می‌کنند - از جاده حق و صراط مستقیم بیرون افتاده است.

«خلیفه خدا» ریسمان الهی متصل‌کننده آسمان به زمین است، و وجود نورانی او پیش از آفرینش مخلوقات موجود بوده است، و سپس به این دنیا وارد، و قوانین این عالم مادی بر بدن او حاکم شد؛ با این تفاوت که او واسطه فیض میان خداوند و خلائق است. او وجه خداست، و او باب خداست که از طریق آن عطا می‌شود؛ به همین دلیل ابلیس از رحمت خدا - که همه چیز را در بر گرفته است - دور شد؛ زیرا او توجه به وجه خدا را نپذیرفت، و حرمت او را کوچک و حقیر شمرد.

هدف خداوند حکیم سبحان از خلقت انسان، رسیدن انسان به جایگاه تمثیل خداوند در زمین بود، و در نتیجه او لاهوت در خلق شود که جلوه‌گر و حکایت‌کننده لاهوت مطلق (الله) است. مخلوقات در طول میلیون‌ها سال - یکی پس از دیگری آمدند و مسیر رو به پیشرفت خلقت متوقف نشد تا آنکه به هدف خود یعنی وجود انسانیت کامل (یعنی محمد بن عبدالله صلوات الله علیه) رسید. محمد ﷺ همان انسانی است که تمثیل و جلوه لاهوت در میان خلق شد؛ آن هم در بالاترین مرتبه‌ای که یک مخلوق می‌تواند به آن دست یابد؛ و وصی او علی

بن ابی‌طالب (علیه السلام) پس از ایشان در مرتبه بعدی قرار دارد؛ پس سجده برای محمد (صلی الله علیه و آله) به‌عنوان نتیجه‌ای حتمی از تجلی لاهوت در او مقرر شد؛ و سجده برای آدم (علیه السلام) سجده برای بالاترین مراتب لاهوت در میان خلق بود که آدم او را [در صلب خود] حمل می‌کرد.

سید احمد الحسن (علیه السلام) می‌فرماید:

«[تقدیم] به محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله) که این آیات تمثیلی از اوست:

این است آمنه، بنت وهب

روی آورده در حالی که حامل لاهوت ابدی است

با فروتنی بر آن که سجده شد، سجده گزارید

که همه فرمانروایان بر او به سجده درافتادند

آن هنگام که نورش در آدم تجلی یافت.»^۱

بشریت از زمان نخستین خلیفه الهی (آدم (علیه السلام)) مسیری را پیدا کرد. انبیا و اوصیا آمدند. موسی (علیه السلام) خلیفه خدا آمد. عیسی روح و خلیفه خدا آمد. اینان جلوه لاهوت در میان خلق شدند؛ به‌گونه‌ای که مخلوقات به‌خاطر کمالاتی که در آنان بود به آنها مراجعه می‌کردند. وقتی محمد -خلیفه کامل خدا که هیچ‌کس به جایگاه و مقامش ﴿قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾^۲ هرگز نزدیک نخواهد شد- آمد، ارسال رسولان [از سوی خدا] به پایان رسید و متوقف شد، و ارسال رسولان به او محول گردید، و فرستادگان و اهل بیت او به‌سوی امتش آمدند؛ و آنان (علیهم السلام) از نظر فضیلت و کرامت، بعد از رسول خدا قرار دارند.

با وجود این مقام و جایگاه آسمانی خلیفه خدا -که عقل از توصیف آن عاجز است و کلمات

۱. مقدمه کتاب متشابهات، ج ۴.

۲. نجم، ۹.

را یارای بیانش نیست. می‌بینیم بسیاری از کسانی که بیان [مقام] خلیفه و خلافت الهی را به شکل کلی برعهده گرفته‌اند، رابطه این جایگاه را با آسمان قطع می‌کنند و آن را یک مفهوم بشری برمی‌شمارند که در سیطره نظام بشری که پس از وجود خلیفه الهی پدید آمد قرار می‌گیرد؛ نظام‌هایی مثل شورا یا حکومت مدنی و مفاهیم دیگری که عقل‌های مردم به آن انس گرفته‌اند؛ و این جنایتی است بس بزرگ!

خلاصه مهم‌ترین نکاتی که تقدیم گردید عبارت است از:

مفهوم خلافت الهی یک مفهوم قدسی آسمانی است که برخی از فرزندان آدم به دلیل اخلاص و پاکی باطنشان از آن بهره‌مند شدند، و در نتیجه در مسابقه با دیگران به پیروزی رسیدند؛ و این انتخاب و برگزیده شدن به دلیل تلاش‌ها و مجاهدت آنان با نفس‌هایشان و پیروزی بر آن به ایشان اختصاص یافت.

خلافت یعنی جانشین شدن خلیفه در جایگاه شخصی که او را در میان خلق به جانشینی گمارده است؛ به این معنا که خلیفه، پیش از همه عالم خلقت وجودی داشته است؛ از همین رو روایاتی وارد شده است که بیان می‌کنند نخستین مخلوقی که آفریده شد محمد ﷺ بود، و او خلیفه خدا و فرستاده او به سوی مردم است؛ بنابراین خلیفه خدا چنین محوریتی در عالم خلقت دارد، و ضرورت وجود وی در هر زمان از همین جا ناشی می‌شود؛ پس زمین هرگز از حجت خداوند عزوجل خالی نمی‌شود؛ زیرا حجت، حلقه اتصال میان حق و خلق، ریسمان الهی و واسطه فیضی است که از غیب بر این عالم مادی نازل می‌شود.

جانشینان الهی در نتیجه اخلاصشان برای خداوند متعال به مقام خلافت الهی رسیدند، و از آنجا که «اخلاص» یک «مفهوم مشکک» است و درجات متعددی دارد، پس مقامات آنان بر اساس اخلاصشان تعیین شد، و مسئولیت‌هایشان متنوع گردید، و عناوین خلفای خدای متعال شامل نبوت، رسالت و امامت - چندانکه شد؛ و این بالاترین مقام در میان اولین‌هاست؛ همان گونه که در خود کسانی که به این عناوین موصوف می‌شوند نیز

تفاوت‌هایی وجود دارد؛ پس در نتیجه تفاوتِ خلفای خدا در اخلاص و ارتباط با خداوند سبحان، تفاوت در میان همهٔ آن‌ها حاصل می‌شود.

برترین کسی که تمثیل خداوند سبحان در میان خلق، و ظهور خداوند متعال در فاران شد محمد بن عبدالله، خاتم پیامبران بوده است. او ختم‌کنندهٔ ارسال از سوی خداوند متعال و آغازگر ارسال از سوی خودش شد -صلوات خدا بر ایشان باد- و همهٔ اهل بیت علیهم‌السلام فرستادگان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هستند.

ممکن نیست دست بشر به خلافت الهی برسد. این خداوند عزوجل است که برمی‌گزیند و انتخاب می‌فرماید؛ زیرا او به آنچه باطن افراد در خود مخفی می‌کند و ضمائر افراد در خود پنهان می‌دارد آگاه‌تر است؛ پس خلافت الهی، انتصابی از جانب خداست، و هرکسی خداوند تعیین و منصوبش نکند خلیفه نخواهد بود، حتی اگر مردم او را خلیفه بنامند، و اطاعت مطلق از چنین شخصی هرگز واجب نخواهد بود.

اما تصویری که برخی ترسیم کرده‌اند به این صورت که خلافت از طریق شورا یا روش‌های ابداعی دیگر به دست می‌آید امکان ندارد ما این روش‌ها را بپذیریم و بطلان آن‌ها روشن و بدیهی است؛ همچنین تقسیماتی که برای تقسیم‌بندی خلافت ذکر شده است مثل خلافت دینی و خلافت مدنی و... این‌ها هیچ ارتباطی با دین الهی ندارند، و از خلافت الهی به‌طور کامل به‌دور است. خلافت الهی مبتنی بر تنصیب و تعیین الهی بشری است که از دیگر افراد هم‌نوع خود پیشی گرفته، و به همین دلیل شایستهٔ این برتری گردید.

خلفای الهی اگرچه بشر هستند، اما در نتیجهٔ اخلاص و مجاهدت‌های خودشان از بُعد معنوی و روحی ممتاز می‌شوند. تمام فرزندان آدم بر اینکه قادر به رسیدن به آن مقام معنوی هستند سرشته شده‌اند؛ اما به‌دلیل توجه به نفس‌هایشان بهرهٔ خود را ضایع کرده و از دست داده‌اند.

سجدهٔ فرشتگان برای آدم علیه‌السلام به‌خاطر کامل‌ترین صورت لاهوت در عالم خلقت انجام شد

که در صلب آدم بود؛ یعنی به خاطر محمد ﷺ بود؛ پس این سجده برای خلیفه حقیقی خداوند بود که به کامل‌ترین وجه جلوه‌گر لاهوت مطلق در عالم خلقت است. سجده فقط برای لاهوت انجام می‌شود؛ پس هنگامی که لاهوت در آدم ﷺ تجلی یافت فرشتگان برایش سجده کردند.

و سپاس و ستایش از آن خداوند است در آغاز و پایان؛ و سلام و درود فراوان خداوند بر جانشینانش و بر خلیفه کامل و کلمه تامّ و تمامش محمد ﷺ، و بر فرستادگان و خاندان طیب و طاهرش، ائمه و مهدیون باد.

منابع اين پژوهش

[١] قرآن كريم.

[٢] الاعتصام: مؤلف: ابراهيم بن موسى لخمى شاطبي غرناطى. تحقيق: السيد محمد رشيد رضا منشئ مجلة المنار. الناشر: دار الكتب العلمية. بيروت.

[٣] الإمامة والسياسة: المؤلف: ابن قتيبة الدينورى (تحقيق الزينى)، تحقيق: طه محمد الزينى، الناشر: مؤسسة الحلبي وشركاه للنشر والتوزيع.

[٤] الإسلام السياسى: المؤلف: المستشار محمد سعيد العشماوى: الطبعة الرابعة: ١٩٩٦/٥١٤١٦ م، مكتبة مدبولى.

[٥] الإسلام وأصول الحكم، المؤلف على عبدالرزاق، الطبعة الثالثة ١٣٤٤ق.

[٦] الإسلام السياسى والحدائثة: المؤلف أحمد أعراب، أفريقيا الشرق، بيروت - لبنان.

[٧] الإسلام وأوضاعنا السياسية: المؤلف: الدكتور عبدالقادر عودة. مؤسسة هندواوى للتعليم والثقافة.

[٨] الاعتقادات فى دين الأمامية: المؤلف: الشيخ الصدوق، تحقيق: عصام عبدالسيد، الطبعة: الثانية، سنة الطبع: ١٩٩٣/١٤١٤ م. الناشر: دار المفيد للطباعة والنشر والتوزيع، بيروت - لبنان.

[٩] إقبال الأعمال، المؤلف: السيد بن طاووس، تحقيق: جواد القيوى الأصفهانى، الطبعة: الأولى، سنة الطبع: رجب ١٤١٤، المطبعة: مكتب الإعلام الإسلامى، الناشر: مكتب الإعلام الإسلامى.

[١٠] الأمالى: المؤلف: الشيخ الطوسى. تحقيق: قسم الدراسات الإسلامىة - مؤسسة البعثة. الطبعة: الأولى. سنة الطبع: ١٤١٤. الناشر: دار الثقافة للطباعة والنشر والتوزيع - قم.

[١١] البداية والنهاية: المؤلف: ابن كثير. تحقيق و تدقيق و تعليق: على شيرى، الطبعة: الأولى، سنة الطبع: ١٩٨٨/١٤٠٨م، الناشر: دار إحياء التراث العربى، بيروت - لبنان.

[١٢] بصائر الدرجات: المؤلف: محمد بن الحسن بن فروخ (الصفار)، تحقيق: تصحيح و تعليق و تقديم: الحاج ميرزا حسن كوجه باغى، سنة الطبع: ١٣٦٢/١٤٠٤ش، المطبعة: مطبعة الأحمدي - طهران، الناشر: منشورات الأعلمی - طهران.

[١٣] بحار الأنوار: المؤلف: العلامة المجلسى. تحقيق: السيد إبراهيم الميانجى، محمد الباقر البهبودى. الطبعة: الثانية المصححة. سنة الطبع: ١٩٨٣/١٤٠٣م. الناشر: مؤسسة الوفاء، بيروت - لبنان. دار إحياء التراث العربى.

[١٤] البرهان فى تفسير القرآن: المؤلف: السيد هاشم البحرانى، الوفاة: ١١٠٧، تحقيق: قسم الدراسات الإسلامية، مؤسسة البعثة - قم.

[١٥] البينات: المؤلف الشيخ علاء السالم: الطبعة الثانية: ١٤٣١/٢٠١٠م، إصدارات انصار الإمام المهدي عليه السلام.

[١٦] تاج العروس: المؤلف: الزبيدى، الوفاة: ١٢٠٥، تحقيق: على شيرى، سنة الطبع: ١٩٩٤/١٤١٤م. المطبعة: دار الفكر - بيروت، الناشر: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع - بيروت.

[١٧] تاريخ الطبرى: المؤلف: محمد بن جرير الطبرى، تحقيق: مراجعة و تصحيح و ضبط: نخبة من العلماء الأجلاء. الناشر: مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، بيروت - لبنان. ملاحظات: قوبلت هذه الطبعة على النسخة المطبوعة بمطبعة "بريل" بمدينة لندن فى سنة ١٨٧٩م.

[١٨] تمهيد الأوائل و تلخيص الدلائل: المؤلف: الباقلانى، تحقيق: الشيخ عمادالدين أحمد حيدر - مركز الخدمات والأبحاث الثقافية، الطبعة: الثالثة، سنة الطبع: ١٩٩٣/١٤١٤م، المطبعة: مؤسسة الكتب الثقافية، الناشر: مؤسسة الكتب الثقافية - بيروت.

[١٩] تفسير مجمع البيان: المؤلف: الشيخ الطبرسي، تحقيق: تحقيق وتعليق: لجنة من العلماء والمحققين الأخصائيين، الطبعة: الأولى، سنة الطبع: ١٩٩٥/١٤١٥م، الناشر: مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، بيروت - لبنان.

[٢٠] تفسير ابن كثير: المؤلف: ابن كثير. تحقيق: تقديم: يوسف عبدالرحمن المرعشلي. سنة الطبع: ١٩٩٢/١٤١٢م. الناشر: دار المعرفة للطباعة والنشر والتوزيع، بيروت - لبنان.

[٢١] تفسير الثعلبي: المؤلف: الثعلبي. تحقيق: الإمام أبي محمد بن عاشور، مراجعة و تدقيق الأستاذ نظير الساعدي. الطبعة: الأولى، سنة الطبع: ٢٠٠٢/١٤٢٢م، المطبعة: بيروت - لبنان، دار إحياء التراث العربي، الناشر: دار إحياء التراث العربي.

[٢٢] تفسير السمرقندي: المؤلف: أبو الليث السمرقندي، تحقيق: د. محمود مطرجي. المطبعة: بيروت - دار الفكر. الناشر: دار الفكر.

[٢٣] تفسير الميزان: المؤلف: السيد الطباطبائي، الناشر: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة.

[٢٤] تفسير القمي: المؤلف: علي بن إبراهيم القمي تحقيق: تصحيح و تعليق و تقديم: السيد طيب الموسوي الجزائري، الطبعة: الثالثة، سنة الطبع: صفر ١٤٠٤، الناشر: مؤسسة دار الكتاب للطباعة والنشر، قم - إيران، منشورات مكتبة الهدى.

[٢٥] تفسير الصراط المستقيم، المؤلف: السيد حسين البروجردی، تحقيق: صححه و علق عليه الشيخ غلامرضا بن علي أكبر مولانا البروجردی، سنة الطبع: ١٩٩٥/١٤١٦م، المطبعة: الصدر - قم، الناشر: مؤسسة أنصاريان للطباعة والنشر.

[٢٦] تفسير البيضاوي: المؤلف: البيضاوي، المطبعة: بيروت - دار الفكر، الناشر: دار الفكر.

[٢٧] التبيان في تفسير القرآن، المؤلف: الشيخ الطوسي، الوفاة: ٤٦٠، تحقيق: تحقيق

٢٢٠ مؤسسة آموزش عالی مطالعات دینی و زبان شناسی - استخلاف انسان كامل

و تصحيح: أحمد حبيب قصير العاملى، الطبعة: الأولى، سنة الطبع: رمضان المبارك ١٤٠٩،
المطبعة: مطبعة مكتب الإعلام الإسلامى، الناشر: مكتب الإعلام الإسلامى. دار إحياء
التراث العربى.

[٢٨] تفسير مجمع البيان: المؤلف: الشيخ الطبرسى، الوفاة: ٥٤٨، تحقيق: تحقيق و
تعليق: لجنة من العلماء و المحققين الأخصائيين، الطبعة الأولى، سنة الطبع:
١٩٩٥/١٤١٥م، الناشر: مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، بيروت - لبنان.

[٢٩] تفسير القرآن الكريم، المؤلف: السيد مصطفى الخمينى، تحقيق: مؤسسة تنظيم
و نشر آثار الإمام الخمينى، الطبعة: الأولى، سنة الطبع: جمادى الثانى ١٣٧٦/١٤١٨ش،
المطبعة: مطبعة مؤسسة العروج، الناشر: مؤسسة تنظيم و نشر آثار الإمام الخمينى.

[٣٠] التفسير الكاشف، المؤلف: محمد جواد مغنية، المجموعة: مصادر التفسير عند
الشيعة، الطبعة: الثانية، سنة الطبع: كانون الثانى (يناير) ١٩٨٧، الناشر: دار العلم للملايين،
بيروت - لبنان.

[٣١] تفسير كنز الدقائق و بحر الغرائب المؤلف: الشيخ محمد بن محمد رضا القمى
المشهدى، تحقيق: حسين درگاهى، الطبعة: الأولى، سنة الطبع: ١٩٩٠/١٤١٠، الناشر:
مؤسسة الطبع و النشر وزارة الثقافة و الارشاد الإسلامى.

[٣٢] تفسير الرازى: المؤلف: فخرالدين الرازى، المتوفى ٦٠٤ق، الطبعة: الثالثة، دار
الفكر.

[٣٣] تاريخ اليعقوبى: المؤلف: اليعقوبى. الناشر: دار صادر، بيروت - لبنان، الناشر:
مؤسسة نشر فرهنگ اهل بيت (عليه السلام)، قم - إيران.

[٣٤] تفسير السمعانى: المؤلف: السمعانى، تحقيق: ياسر بن إبراهيم و غنيم بن عباس
بن غنيم، الطبعة: الأولى، سنة الطبع: ١٩٩٧/١٤١٨م. المطبعة: السعودية، دار الوطن،
الرياض. الناشر: دار الوطن - الرياض.

[٣٥] تفسير كنز الدقائق و بحر الغرائب، المؤلف: الشيخ محمد بن محمد رضا القمي المشهدي، تحقيق: حسين درگاهي، الطبعة الأولى، سنة الطبع: نيمه شعبان ١٤٠٧/١٣٦٦ش، الناشر: مؤسسة الطبع و النشر وزارة الثقافة و الإرشاد الإسلامي.

[٣٦] التحقيق في كلمات القرآن الكريم: المؤلف: الشيخ حسن المصطفوي، الطبعة الأولى، سنة الطبع: ١٤١٧، الناشر: مؤسسة الطباعة و النشر وزارة الثقافة و الإرشاد الإسلامي.

[٣٧] التوحيد: المؤلف السيد احمد الحسن اليماني (عليه السلام): الطبعة الثانية: ١٤٣١/٢٠١٠م، إصدارات انصار الإمام المهدي (عليه السلام).

[٣٨] الجامع الصغير: المؤلف: جلال الدين السيوطي. الطبعة: الأولى. سنة الطبع: ١٩٨١/١٤٠١م. الناشر: دار الفكر للطباعة و النشر و التوزيع - بيروت.

[٣٩] جامع البيان عن تأويل آي القرآن: المؤلف: محمد بن جرير الطبري، تحقيق: تقديم: الشيخ خليل الميس / ضبط و توثيق و تخريج: صدقي جميل العطار، سنة الطبع: ١٩٩٥/١٤١٥م. الناشر: دار الفكر للطباعة و النشر و التوزيع، بيروت - لبنان.

[٤٠] الجواب المنير عبر الأثير: إصدارات انصار الإمام المهدي (عليه السلام) الطبعة الثانية: ٢٠١٠/١٤٣١م.

[٤١] الجامع لأحكام القرآن (تفسير القرطبي)، المؤلف: القرطبي تحقيق: تصحيح: أحمد عبد العليم البردوني، الناشر: دار إحياء التراث العربي، بيروت - لبنان.

[٤٢] حاكمية الله لا حاكمية الناس: المؤلف السيد احمد الحسن اليماني (عليه السلام)، الطبعة الثانية: ٢٠١٠/١٤٣١م.

[٤٣] الحاشية على أصول الكافي، السيد بدر الدين بن أحمد الحسيني العاملي: ص ١٣٧.

[٤٤] شرح أصول الكافي، المؤلف: مولى محمد صالح المازندراني. تحقيق: مع تعليقات:

٢٢٢ مؤسسة آموزش عالی مطالعات دینی و زبان شناسی - استخلاف انسان كامل

الميرزا أبو الحسن الشعرائي / ضبط و تصحيح: السيد على عاشور. الطبعة: الأولى. سنة الطبع: ١٤٢١/٢٠٠٠م. المطبعة: دار إحياء التراث العربي للطباعة و النشر و التوزيع.

[٤٥] الحاشية على أصول الكافي: المؤلف: محمد بن حيدر النائيني، تحقيق: محمد حسين الدرايتي، الطبعة: الأولى، سنة الطبع: ١٤٢٤/١٣٨٢ش، المطبعة: دار الحديث، الناشر: دار الحديث للطباعة والنشر.

[٤٦] الحكمة المتعالية في الأسفار العقلية الأربعة، المؤلف: صدر الدين محمد الشيرازي، الطبعة: الثالثة، سنة الطبع: ١٩٨١م، الناشر: دار إحياء التراث العربي، بيروت - لبنان.

[٤٧] الخلافة و الملك، المؤلف: أبي الأعلى المودودي، الطبعة الأولى: ١٣٩٨ق/١٩٧٨م، دار القلم، الكويت.

[٤٨] الخلافة الإسلامية بين نظم الحكم المعاصرة: المؤلف: الدكتور جمال احمد السيد جاد المراكبي، الطبعة ١٤١٤ق.

[٤٩] الخلافة الإسلامية: المؤلف: المستشار محمد سعيد العشماوي، الطبعة الثانية ١٩٩٢م. الناشر: دار سينا.

[٥٠] دعائم الإسلام: المؤلف: القاضي النعمان المغربي، تحقيق: آصف بن علي أصغر فيضي، سنة الطبع: ١٣٨٣/١٩٦٣م، الناشر: دار المعارف - القاهرة، ملاحظات: مؤسسة آل البيت عليه السلام.

[٥١] روح المعاني: ج ١ ص ٢٢٠. المؤلف: شهاب الدين الآلوسي المتوفى ١٢٧٠ق، إدارة الطباعة المنيرية، دار احياء التراث العربي، بيروت - لبنان.

[٥٢] زاد المسير في علم التفسير: المؤلف: ابن الجوزي، تحقيق: محمد بن عبدالرحمن عبدالله. الطبعة: الأولى. سنة الطبع: جمادى الأولى ١٤٠٧ / كانون الثاني ١٩٨٧م. الناشر: دار الفكر للطباعة و النشر و التوزيع.

[۵۳] زبدة التفاسير، المؤلف: الملا فتح الله الكاشاني، تحقيق: مؤسسة المعارف، الطبعة: الأولى، سنة الطبع: ۱۴۲۳، المطبعة: عترت، الناشر: مؤسسة المعارف الإسلامية، قم - ايران.

[۵۴] السنة، المؤلف: ابن أبي عاصم، تحقيق: بقلم: محمد ناصر الدين الألباني، الطبعة: الثالثة، سنة الطبع: ۱۹۹۳/۱۴۱۳ م. الناشر: المكتب الإسلامي، بيروت - لبنان.

[۵۵] شرح نهج البلاغة، المؤلف: ابن أبي الحديد، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، الناشر: مؤسسة إسماعيليان للطباعة و النشر والتوزيع.

[۵۶] شرح صحيح مسلم، المؤلف: النووي، سنة الطبع: ۱۹۸۷/۱۴۰۷ م، الناشر: دار الكتاب العربي، بيروت - لبنان.

[۵۷] الصحاح، المؤلف: الجوهري، الوفاة: ۳۹۳، تحقيق: أحمد عبدالغفور العطار، الطبعة: الرابعة سنة الطبع: ۱۹۸۷/۱۴۰۷ م، الناشر: دار العلم للملايين، بيروت - لبنان.

[۵۸] صحيح البخاري، المؤلف: البخاري، سنة الطبع: ۱۹۸۱/۱۴۰۱ م، الناشر: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع. طبعة بالأوفست عن طبعة دار الطباعة العامرة بإستانبول.

[۵۹] الصحاح، المؤلف: الجوهري، الوفاة: ۳۹۳، تحقيق: أحمد عبدالغفور العطار، الطبعة: الرابعة سنة الطبع: ۱۹۸۷/۱۴۰۷ م، الناشر: دار العلم للملايين، بيروت - لبنان.

[۶۰] الضعفاء، كتاب ضعفاء العقيلي، تحقيق: الدكتور عبد المعطى أمين قلعجي، الطبعة الثانية، سنة الطبع ۱۴۱۸، المطبعة: دار الكتب العلمية - بيروت، الناشر: دار الكتب العلمية - بيروت.

[۶۱] الطبقات الكبرى، المؤلف: ابن سعد، المطبعة: دار صادر - بيروت، الناشر: دار صادر - بيروت.

[۶۲] العين للفراهيدي، المؤلف: الخليل الفراهيدي، الوفاة: ۱۷۵، تحقيق: الدكتور

٢٢٤ مؤسسة آموزش عالی مطالعات دینی و زبان شناسی - استخلاف انسان كامل

مهدي المخزومي - الدكتور إبراهيم السامرائي، الطبعة الثانية، سنة الطبع ١٤٠٩، الناشر: مؤسسة دار الهجرة، إيران - قم.

[٦٣] عيون أخبار الرضا عليه السلام، المؤلف: الشيخ الصدوق، تحقيق: تصحيح و تعليق و تقديم: الشيخ حسين الأعلمي، سنة الطبع: ١٤٠٤/١٩٨٤م، المطبعة: مطابع مؤسسة الأعلمي، بيروت - لبنان، الناشر: مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بيروت - لبنان.

[٦٤] الغيبة، المؤلف: ابن أبي زينب النعماني، تحقيق: فارس حسون كريم، الطبعة الأولى، سنة الطبع ١٤٢٢، المطبعة مهر - قم، الناشر: أنوار الهدى.

[٦٥] فتح الباري، المؤلف: ابن حجر. الطبعة الثانية. المطبعة دار المعرفة للطباعة والنشر بيروت - لبنان. الناشر: دار المعرفة للطباعة والنشر بيروت - لبنان

[٦٦] صحيح مسلم: المؤلف: مسلم النيسابوري، الناشر: دار الفكر، بيروت - لبنان.

[٦٧] القاموس المحيط، المؤلف: مجد الدين محمد بن يعقوب الفيروز آبادي، الوفاة: ٨١٧، طبعة مؤسسة الرسالة، الطبعة الثامنة، سنة الطبع: ٢٠٠٥م.

[٦٨] المتشابهات، المؤلف السيد احمد الحسن اليماني عليه السلام، الطبعة الثانية: ٢٠١٠/١٤٣١م.

[٦٩] مع العبد الصالح، إعداد الشيخ علاء السالم، الطبعة الأولى: ١٤٣١ق/٢٠١٠م. إصدارات انصار الإمام المهدي عليه السلام.

[٧٠] مصباح المتهجد، المؤلف: الشيخ الطوسي، الطبعة: الأولى، سنة الطبع: ١٩٩١/١٤١١م، الناشر: مؤسسة فقه الشيعة، بيروت - لبنان.

[٧١] النبوة الخاتمة، المؤلف: السيد احمد الحسن اليماني عليه السلام: الطبعة الثانية: ٢٠١٠/١٤٣١م.

[٧٢] الميزان في تفسير القرآن، المؤلف: السيد الطباطبائي، الناشر: مؤسسة النشر

الإسلامی التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة.

[۷۳] المستدرک علی الصحیحین، المؤلف: الحاکم النیسابوری، الوفاة: ۴۰۵، تحقیق: إشراف: یوسف عبد الرحمن المرعشلی.

[۷۴] مستدرک سفینه البحار، المؤلف: الشیخ علی النمازی الشاهرودی، تحقیق و تصحیح: الشیخ حسن بن علی النمازی، سنة الطبع: ۱۴۱۹، الناشر: مؤسسة النشر الإسلامی التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة.

[۷۵] مسند أحمد، المؤلف: الإمام أحمد بن حنبل. الناشر: دار صادر، بیروت - لبنان.

[۷۶] مسند أبی داوود الطیالسی، المؤلف: سلیمان بن داوود الطیالسی، الناشر: دار المعرفة، بیروت - لبنان.

[۷۷] منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة، المؤلف: حبيب الله الهاشمی الخوئی، تحقیق: سید إبراهیم المیانجی، الطبعة: الرابعة، المطبعة: مطبعة الإسلامیة بطهران، الناشر: بنیاد فرهنگ إمام المهدي (عج)، منشورات دار الهجرة، ایران - قم. طبع فی المطبعة الإسلامیة بطهران.

[۷۸] مجموع الفتاوى، المؤلف: تقی الدین أحمد بن عبد الحلیم بن تیمیة الحرانی، أبو العباس المحقق: أنور الباز - عامر الجزار، الناشر: دار الوفاء، الطبعة: الثالثة، ۱۴۲۶ق/۲۰۰۵.

[۷۹] معجم المناهی اللفظیة، المؤلف: بكر بن عبدالله ابو زيد، دار العاصمة للنشر والتوزيع فی الرياض، الطبعة الثالثة، ۱۲۱۷ق/۱۹۹۶ م.

[۸۰] منهاج السنة النبویة، المؤلف: أحمد بن عبد الحلیم بن تیمیة الحرانی أبو العباس، الناشر: مؤسسة قرطبة، الطبعة الأولى، ۱۴۰۶، تحقیق: د. محمد رشاد سالم.

[۸۱] مستدرک الوسائل، المؤلف: میرزا حسین النوری الطبرسی. تحقیق: مؤسسة آل

٢٢٦ مؤسسة آموزش عالی مطالعات دینی و زبان شناسی - استخلاف انسان كامل

البيت ﷺ لإحياء التراث. الطبعة: الأولى المحققة. سنة الطبع: ١٤٠٨/١٩٨٧م. الناشر: مؤسسة آل البيت ﷺ لإحياء التراث، بيروت - لبنان.

[٨٢] مفتاح السعادة فى شرح نهج البلاغة، المؤلف: محمد تقى النقوى القابنى الخراسانى، الناشر: المؤلف.

[٨٣] من فقه الدولة فى الإسلام، المؤلف الدكتور يوسف القرضاوى، دار الشروق.

[٨٤] مجمع البحرين، المؤلف: الشيخ فخرالدين الطريحي، الوفاة: ١٠٨٥، الطبعة: الثانية، سنة الطبع: ١٣٦٢ش، المطبعة: چاپخانه طراوت، الناشر: مرتضوى. تهران. ناصر خسرو. پاساژ مجيدى / ليتوگرافى طراوت.

[٨٥] المصنف لابن أبى شيبة، المؤلف: ابن أبى شيبة الكوفى، تحقيق: تحقيق و تعليق: سعيد اللحام، الطبعة: الأولى، سنة الطبع: جماد الآخرة ١٤٠٩/١٩٨٩م، الناشر: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، بيروت - لبنان.

[٨٦] الكافى، المؤلف: الشيخ الكلينى. تحقيق: تصحيح و تعليق: على أكبر الغفارى. الطبعة: الخامسة. سنة الطبع: ١٣٦٣ش. المطبعة: حيدرى. الناشر: دار الكتب الإسلامية - طهران.

[٨٧] كامل الزيارات، المؤلف: جعفر بن محمد بن قولويه، تحقيق: الشيخ جواد القيومى، لجنة التحقيق، الطبعة: الأولى، سنة الطبع: عيد الغدير ١٤١٧، المطبعة: مؤسسة النشر الإسلامى، الناشر: مؤسسة نشر الفقاهة.

[٨٨] الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل و عيون الأقاويل فى وجوه التأويل. المؤلف: الزمخشرى. سنة الطبع: ١٣٨٥/١٩٦٦م. الناشر: شركة مكتبة و مطبعة مصطفى البابى الحلبي و أولاده بمصر.

[٨٩] كنز العمال: المؤلف: المتقى الهندى. تحقيق: ضبط و تفسير: الشيخ بكرى

حياني / تصحيح و فهرسة: الشيخ صفوة السقاء، سنة الطبع: ١٤٠٩/١٩٨٩م. الناشر: مؤسسة الرسالة، بيروت - لبنان.

[٩٠] لسان العرب، المؤلف: ابن منظور، الوفاة: ٧١١، سنة الطبع: محرم ١٤٠٥، الناشر: نشر أدب الحوزة.

[٩١] نهج البلاغة، المؤلف: خطب الإمام على (عليه السلام)، تحقيق: شرح: الشيخ محمد عبده، الطبعة: الأولى سنة الطبع: ١٤١٢/١٣٧٠ ش، المطبعة: النهضة - قم، الناشر: دار الذخائر، قم - إيران.

[٩٢] نظام الخلافة في الفكر الإسلامي، المؤلف: الدكتور مصطفى حلمي، منشورات محمد علي بيضون، دار الكتب العلمية بيروت لبنان، الطبعة الأولى: ٢٠٠٤ق/١٤٢٥م.

[٩٣] نظام الإسلام، المؤلف: سميح عاطف الزين، الطبعة الأولى: ١٤٠٩ق/١٩٨٩م، دار الكتاب المصري.

[٩٤] نظام الحكم الإسلامي مقارناً بالنظم السياسية المعاصرة، المؤلف: الدكتور إسماعيل البدوي، الطبعة الأولى، ١٤٠٦/١٩٨٦م، الناشر: دار الفكر العربي.

[٩٥] نظام الحكم في الإسلام، عبد القدير زلوم، منشورات حزب التحرير. الطبعة الأولى ١٣٧٢ق/١٩٥٣م.

[٩٦] نظام الإسلام: دار الكتاب المصري، دار الكتاب اللبناني: الطبعة الأولى: ١٤٠٩ق/١٩٨٩م.

[٩٧] نهاية الحكمة، المؤلف: السيد محمد حسين الطباطبائي، تحقيق: تصحيح و تعليق: الشيخ عباس علي الزارعي السيزواري، الطبعة: الرابعة عشرة المنقحة، سنة الطبع: ١٤١٧، المطبعة: مؤسسة النشر الإسلامي، الناشر: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة.

٢٢٨ مؤسسة آموزش عالی مطالعات دینی و زبان شناسی - استخلاف انسان كامل

[٩٨] نور البراهين: المؤلف: السيد نعمة الله الجزائري. تحقيق: السيد مهدي الرجائي.
الطبعة: الأولى. سنة الطبع: ١٤١٧. المطبعة: مؤسسة النشر الإسلامي. الناشر: مؤسسة
النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة.

[٩٩] وهم الإلحاد: المؤلف: السيد احمد الحسن اليماني عليه السلام. نجمة الصباح للطباعة
والنشر، الطبعة الأولى: ٢٠١٣/١٤٣٤ق.